

UNIVERSAL
LIBRARY

OU-234092

UNIVERSAL
LIBRARY

* افوض اموري الي الله ان الله بصير بالعباد *

* شرح كافيه *

* تاليف و تصحيح مولانا سيد شريف علامه قدس سره الاله *

* ۱ *

* صاحبان مطابع بارها طبع گردانیده اند و درینو لا کتا سیرت کور *

* منصف کتبیاب بنگه نمایاب است و صاحبان شایگان متعلمان بغایت مشتاق *

* لبنة العترة العباد و خادم الطلبة عامی محمد دایم الله عفا الله عنه *

* تصحيح جناب مولوی مجیر الدین محمد صاحب ادام الله اقباله مدرس مدرسه *

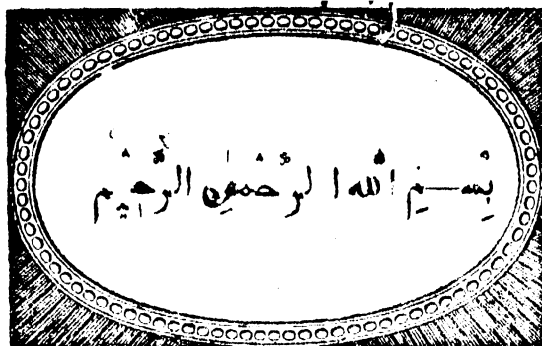
* منشی ارجمند مرحوم مفتور و جناب مولوی ابوالنصر محمد احسانعلی صاحب *

* احسن الله عواقبه یکی از مصنفین مدرسه عالی *

* مؤلفان ممتاز منشی بشارت الله صاحب *

* تاریخ یکم شهر ذی قعدة در سنه ۱۲۷۸ هجری قدسی *

* بمطبع بشیری خود برزبور طبع مزین و محلی گردانید *



۲ الکلمة لفظ

وضع لمعنی مفرد

۲ الکلمة اللمعنی کلمه در اصل لغت یک سخن است و معنی وی در اصطلاح نوبیان لفظی است که نهاده شده باشد از برای معنی که مفرد است * و الف و لام در الکره از برای جنس است یعنی جنس کلمه و ماهیت او پیش نوبیان آن است که مذکور شد و معنی لفظ در اصل لغت رومی است چون لفظ الرحمن الدقیق و لفظ اینجا یعنی مفوظ است همچنانکه خلق بمعنی مخلوق و مراد از لفظ در بن مقام یعنی اصطلاح نوبیان صوتی است که خارج شود از دهن اعتماد کرده شده بر محارج حروف خواه یک حرف باشد چون همزه است تمام خواهد زیاده باشد چون زید خواه ممل باشد چون حسن خواه مستعمل باشد چون ضرب خواه حقیقه باشد چون مذکورات و خواه تفعیل بر او بود در زید ضرب و معنی وضع در لغت نهادن است و در اصطلاح نوبیان تعبیر شی است باز روشی دیگر بر وجهی که چون ادل مفهوم کرد و ثانی مفهوم گردد و اشیاء و الیه بر معنی بحسب وضع پنج است الفاظ و خطوط و عقود و اشارات و نصب و غیر الفاظ را دوال اربع خوانند * و معنی مفرد است در ذهن که آنرا خواهند که بیان کنند با لفظ یا غیر لفظ و لفظ معنی یا مفعول است بمعنی مقصود یا مصدر بمعنی بمعنی مفعول یا صیغه مفعول که اصحاب معنی بوده است همچون مرمی بعد از ان تخفیف کردند و معنی مفرد آن است که جزء لفظ او دلالت نکند بر جزء او و کلمه معترف و مفسر است و ما بعد او تفسیر و تعریف است و در لفظ چهار چیز داخل است الفاظ ممله و الفاظ مستعمله و مفرد و مستعمله مرکب کلامی چون زید قائم و ضرب زید و مرکب غیر کلامی چون غلام زید و فی الذل و یقید وضع خارج شد مهمالات و یقید افراد خارج شد مرکبات کلامی و غیر کلامی زیرا که جزء لفظ مرکب دلالت می کند بر جزء معنی پس لفظ معنی وی مرکب باشد و باقی ماند مستعمالات مفرد که آن کلمات اند و دوال اربع در لفظ داخل نیست و مثل عبد الله در حالتی که علم شخصی باشد در لفظ داخل است زیرا که مفرد است و در لفظه داخل نیست پس مثل عبد الله در حالت علمیت کلمه است بذقیه تعریف کافیه نه بر تفهیم تعریف مفصل و مصالح پس بر این حاجب لازم می آید که با کلمه را در یک حالت دو اعراب باشد و عدد

۲ دهی اسم و فعل و حرف لانها امان بدل علی معنی فی نفسها
اولا الثانی الحرف والاول امانها یقتضون لاحد الازمنة
الثلاثة اول الثانی الاسم والاول الفعل ۳ وقد علم بذلک احد کل واحد منها

آن است که این دو اعراب در اصل بوده است که مضایف و مضایف الیه بودند و در این حالت که یک
کلمه شده است آن دو اعراب اصل باقی ماند و بتعریف مفصل و بمصباح این اشکال دارد
نیست و قید افراد معنی در تعریف کلمه بلفظ از برای اخراج مثل الرجل است که در عرف او را
لفظ خوانند نه از برای اخراج مثل زید قائم و فی الدار و نظائر آن * و بدانکه وضع مستلزم دلالت است
زیرا که دلالت فهم شئی است از شئی دیگر پس ناچار هر جا که وضع باشد دلالت باشد پس بعد از ذکر
وضع احتیاج بذکر دلالت نباشد لیکن دلالت مستلزم وضع نیست زیرا که شاید که دلالت بعقل باشد
همچنانکه دلالت حفظ ویز که سموع شود از برای اجراء بر وجود لفظ و شاید که بطبیع باشد همچون دلالت
أح بر رنج سینه پس بعد از ذکر دلالت احتیاج باشد در تعریف کلمه بذکر وضع و لفظ اگر چه در بین
موضع بمعنی موقوف است لیکن چون در اصل مصدر بوده است در وی ضمیر نیست که راجع باشد بکلمه
تا واجب بود مطابقت او با کلمه و مفرد در اکثر مرفوع خوانند شاید تا صفت لفظ باشد زیرا که افراد لفظ و معنی
لازم بیکدیگر اند چه معنی مفرد آن است که جزء وی مستفاد نشود از جزء لفظ و لفظ مفرد آن است که جزء
وی دلالت نکند بر جزء معنی پس هر چه با افراد معنی خارج شود با افراد لفظ نیز خارج شود و مثل عبد الله
در حالت علمیت لفظ مفرد و کلمه باشد بتفسیر کافیه م ۲ دهی اسم الخ ش یعنی کلمه منقسم است باین سه قسم
زیرا که چون کلمه موضوع است از برای معنی مفرد پس دلالت کند بر آن معنی و ح آن معنی مفرد یاد
نفس کلمه باشد یعنی نحو وی خود دلالت کند بر آن معنی یا در نفس کلمه نباشد بلکه محتاج باشد بکلمه دیگر تا
نابو اسطر آن دلالت کند بر معنی مفرد خود قسم دوم حرث است چون سن و آلی که محتاج اند در دلالت
بر اینده و انشاء بکلمه دیگر چنانکه گوئی سرت من البصره الی الکوفه و قسم اول که دلالت میکند بر معنی خود
بی احتیاج بغير غای از آن نیست که معنی وی مقترن هست یکی از از منة ثلثة یا مقترن نیست
اولین فعل است و دومین اسم م ۳ وقد علم بذلک الخ ش بدر سنیکه دالته باشد بآنچه یاد کردیم از
وجه تقسیم کلمه و تقسیم هر یک از این اقسام باشد زیرا که معلوم شد که حرف کلمه ایست که دلالت کند
بر معنی که در نفس وی نیست یعنی در دلالت کردن بمان محتاج است بکلمه دیگر و فعل کلمه ایست
که دلالت کند بر معنی که در نفس او است و آن معنی وی مقترن باشد یکی از از منة ثلثة که آن مانع
و عال دالستنبال است چون ضرب و بضرب و موت و ضرب و اسم کلمه ایست که دلالت کند بر معنی
که در نفس وی است و مقترن یکی از از منة ثلثة نیست پس کلمه مشعر است بمان هر سه قسم و
حرف ممتاز است از آن دوی دیگر بآنکه در دلالت مستقل نیست بلکه محتاج است بغير و فعل ممتاز
است از حرف بآنکه تمام و عدم احتیاج بغير و از اسم باقتران یکی از از منة ثلثة و اسم ممتاز است

۱ الکلام ما تضمن کلمتین بالاسناد ۳ ولایتاتی ذلک الافی اسمین از اسم
 وفعل ۲ الاسم مادل علی معنی فی نفسه غیر مقترون باحد الازمنة الثلاثة
 ۵ ومن خواصه دخول اللام والجور والتنوین والاسناد الیه والاضافة

از حرف باستقلال و از فعلان بعدم اقتران م ۲ الکلام ما تضمن الالح کلام در لغت بمعنی سخن است خواه
 اندک باشد و خواه بسیار و در اصطلاح غات لفظی است که متضمن باشد دو کلمه را با اسناد و مراد
 با اسناد نسبت کلمه ایست بادیگری بروجیهی که قایده دهد مخاطب را * لفظ ما اسناد دل است مهمات را
 و کلمات را و مرکبات کلامی و غیر کلامی را و بقید تفسیر کلمتین ببردن رفت مهمات و کلمات منفرد و
 بقید اسناد ببردن رفت مرکبات غیر کلامی چون غلام زید و حیوان ناطق که هر یکی ازین دو متضمن دو
 کلمه اند و در میان آن دو کلمه نسبت هست لیکن مخاطب را قایده دهنده پس اسناد نباشد و باقی مانده
 درین حد کلام مرکبات کلامی خواه خبری چون ضرب زید و ضربت و زید قائم و خواه انشائی چون اضر
 ب و لا تضرب که هر یکی ازین متضمن دو کلمه اند یکی ملفوظ و دیگری مستتر و در میان ایشان اسناد است
 زیرا که مخاطب را قایده دهند و تفسیر کلمه را بر تفسیر کلام مقدم داشت زیرا که کلمه مفرد است و کلام
 مرکب و مفرد مقدم است بر مرکب و ایضا در تفسیر کلام کلمه مأخوذ است پس کلمه را باید دانست
 تا تفسیر کلام معلوم شود ۳ ولایتاتی الالح ش ترکیب میان کلمات مع گانه بر شش وجه است مع از یکجنس
 متفق اسم و اسم فعل و فعل حرف و حرف و اسم از جنس مختلف اسم و فعل و اسم و حرف فعل و
 حرف و کلام حاصل نمی شود الا از دو ترکیب زیرا که کلام را ناچار است از اسناد و اسناد را ناچار است
 از سند و سند الیه و سند و سند الیه موجود نیست الا در دو اسم که یکی سند شود و دیگری
 سند الیه یا در فعلی که میکند شود و اسمی که سند الیه شود و از ان چهار ترکیب باقی کلام صورت
 نمیده زیرا که از ترکیب حرف با حرف نه سند حاصل شود نه سند الیه و از ترکیب فعل با فعل سند
 حاصل شود و نه سند الیه و از ترکیب فعل با حرف همچنین باشد و از ترکیب اسم با حرف یا سند
 مقتود است یا سند الیه م ۴ الاسم مادل علی معنی الالح حد تفسیر اسم از وجه تقسیم کلمه باقسام
 ناشی معلوم شده بود بطریق تبعیث و ضمن و اینجا ذکر کرد باصالت و صرح یعنی اسم کلمه ایست که دلالت
 کند بر معنی که آن معنی در نفس اسم است و اسم در دلالت کردن بران معنی مستقبل است و
 محتاج بغیر خود نیست و آن معنی مقترن نیست یکی از ازمنة ثلثة یعنی لفظ اسم بحسب وضع دلالت
 نمی کند بر اقتران معنی خود یکی از ازمنة ثلثة پس معنی مادل علی معنی مشترکست میان مجموع کلمات
 و قید فی نفسه حرف را از تفسیر اسم اخراج کرد و قید عدم اقتران باحد ازمنة ثلثة فعل را اخراج کرد
 از هر اسم م ۵ ومن خواصه الالح اسم را تفسیر کرد بعد از ان بعضی از خواص او را ذکر کرد تا در
 همچنان که بتفسیر شناختند بخاصه و علامت نیز شناختند و از جمله خاصه ای مشهور اسم دخول لام
 تعریف است یعنی هر کلمه که در دی الف و لام تعریف باشد آن اسم بود همچنانکه الف و لام

۲ و هو معروف و مبنی فالعرب المركب الذي لم يشبه مبنی الاصل و حكمه
ان يختلف اخره باختلاف العوامل لفظا و نقله يروا ۱۳ الا هواب ما يختلف
اخره به ليدل على المعاني المعقورة عليه و انواعه رفع و نصب و جر

و لام تعريف مخصوص است اسم زبر که قابل تعريف است و تعيين معنی اسم است و در آمدن جریعی
بر جری جری باشد آن اسم بود و اختصاص جری با اسم از انجاست است که حرکت جری مخصوص است با اسم
نامعنی فعل را با اسم رساند و در آمدن توین است و آن فونی است ساکنه که تابع اعراب کلام باشد
چون زید و رجل و زید و رجل و زید و رجل و توین مخصوص است با اسم زیرا که معنی وی در اسم یافت
شود چنانکه بعد از این معلوم گردد و از جمله خواص اسم سند الیه شدن است زیرا که فعل اگر چه سه
میشود سند الیه تواند بود و در صورت ملاجبت هیچ که ام ازین و در دوازده خواص اسم اضافات است
یعنی مضافات و مضافات الیه بنفد بر حرف جری باشد الا اسم چون غلام زید ای غلام لزیدم ۲ و هو معروف و
مبنی الح ش اسم اگر آخر وی مختلف شود باختلاف عوامل آنرا معرب گویند و اگر مختلف نشود آنرا مبنی
خوانند و تفسیر هر دو قسم از آنچه گفته شد معلوم گشت لیکن تفصیر و تعریف معرب بر وجه احسن آن
است که معرب اسمی است که مرکب شده باشد با کلمه دیگر و آن اسم مشابه نباشد با مبنی الاصل
که آن حرفست و فعل ماضی و امر حاضر و از جمله حکم معرب آن است که آخر وی مختلف شود باختلاف
عوامل لفظا چنانکه جاء فی زید و رایت زیدا و مررت بزید یا نفد بر اچنانکه جاء فی فنی و رایت فنی و مررت
لفنی و مبنی آن است که مرکب نباشد یا مرکب باشد و مشابه مبنی الاصل باشد چنانکه دانسته شود انشاء الله تعالی
* و از جمله حکم مبنی آن است که آخرش مختلف نشود باختلاف عوامل ۳ الاعراب الح ش بعضی گفته اند که اعراب
اسم اضافات اخر اسم است باختلاف عوامل و بهتر آن است که اعراب حرکتی است با حرفی است
که باء اخر اسم مختلف شود لفظا یا نفد بر ۴ اعراب راد در اسماء وضع کردند نادالالت کند بر معانی که
در اسم بنوبت در آیند یعنی اسم راد و معنیست یکی کسی وی که از جوهر اسم معلوم شود و دایم لازم
او باشد و دیگر معانی است که بنوبت بر رسمای وی در آیند چون قاعلیت و مفعولیت و اضافت و جوهر اسم برین
معانی معنور دلالالت نمی کند پس احتیاج افتاد بوضع علامتی از برای آن معانی معنور و آن حرکات
و حررفی است که در اخر اسم مختلف شوند باختلاف عوامل ۵ اعراب راد در اخر اسم وضع کردند زیرا که
نفس اسم دلالالت می کند بر وی و اعراب دلالالت میکنند بر مضات اسمی پس نابجا علامت صفه سناخر باشد
از علامت ذات موصوف و انواعه الح انواع اعراب سه است رفع و نصب و جر و این اسماء
نیز را بر حرکات و حررف اعرابی اطلاق کنند و بر حرکات بنائی اطلاق نکنند و ضم و فتح و کسر و مستعمل
در حرکات بنائی اند و گاه باشد که در حرکات اعرابی نیز استعمال کرده شود و رفع علم قاعلیت است زیرا که
فاعل یکی است و رفع ثقیل است پس ثقیل را بقیل دادند و نصب علم مفعولیت است زیرا که
مفعول پانچ است و نصب خفیف است پس خفیف را بکثیر دادند و جر علم اضافت است زیرا که

فألف علم الفاعلية والنصب علم المفعولية والجزم علم الاضافة * ۲ العامل ما به
يتقوم المعنى المقتضى الاعراب فالمفرد المنصرف ۳ والجمع المكسر المنصرف
بالضمة رفعا والفتحة نصبا والكسرة جرا وجمع المونث السالم بالضمة
والكسرة غير المنصرف بالضمة والفتحة اخوك وابوك وحموك وهنوك
وفوك وذو مال مضافة الى غير ياء المتكلم بالوارد الالف والياء * ۴ المثنى وكلا

مضاف اليه را اعرابی دیگر نماید که علم وی شود م ۲ العامل ما به الخ ش عامل پیش نخبان آن ست که بوی
مستوم و حاصل شود معانی معنوی که مقتضی اعراب اند پس در جاء زید جاء عامل است که بوی حاصل
شده است فاعلیت که مقتضی رفع است تا علامت وی باشد و در رایت زید رایت عاملست زیرا که
بوی حاصل شده است مفعولیت که مقتضی نصب است تا علامت وی باشد و در مررت زید با عامل است که بوی
حاصل شده است معنی اضافة که مقتضی جر است تا علامت وی باشد ه ۳ فالمفرد المنصرف الخ ش اسمی که مفرد
و منصرف باشد چون رجل و زید و جمعی که مکسر و منصرف باشد چون رجال و طایفه اعراب این هر دو نوع در حالت
رفعی بضمه باشد و در حالت نصیبی بفتحه و در حالت جری بکسره چون جاءنی رجل و رایت رجلا و مررت
برجل و جاءنی طایفه و رایت طایفه و مررت بطایفه و اعراب و مررت بر اصل خود است * و جمع
مونث سالم که بالفت و تا است اعراب وی در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصیبی و جری بکسره پس
نصب وی تابع جر است بنا بر آنکه در جمع مذکر سالم نصب تابع جر است چنانکه دانسته شود انشاء الله تعالی *
و اسمی که لا ینصرف باشد اعراب او در حالت رفعی بضمه است و در حالت نصیبی و جری بفتحه پس
بحرف وی تابع نصب است چنانکه بعد از بن مذکور گردد * و اعراب اسمای سه از ان جهت که بحر و فست
خلاف اصل است لیکن از ان جهت که رفع ایشان بود و نصب ایشان بالفت و جر ایشان بیاست
بر اصل است زیرا که این حروف اخوات این حرکات ثلثه اند * و اسمای سه چون مضام بناسند
اعراب ایشان بحرکات باشد بر قاعده اصل چون جاءنی اب که و رایت ابا که و مررت باب که و چون
مضام باشند بیای مذکرم اعراب ایشان تقدیری باشد چون جاءنی ابی و رایت ابی و مررت بابی
ه و نزدیک بعضی از نخبان هر اسمی که مضام باشد بیای مذکرم مبنی است و اعراب اسمای سه را
بحرف کردند از جهت آنکه چون جمیع مثنی و جمع مذکر سالم را اعراب بحر است خواستند که بعضی احاد
و انبیر اعراب بحر و ف باشند تا میان احاد و مثنی و جمع مسائل بگنج و حجت نباشد و شش اسم را اختیار
کردند زیرا که هر یک از مثنی و جمع سالم را سه اعراب است پس هر اسمی در مقابله اعرابی
آوردند و این شش اسم را اختیار کردند زیرا که بامثنی مناسبی دارند بنا بر آنکه مثنی از تعدا و اند مثلا
اب منظم این است و اخ مثنی از آخ دیگر و علی هذا القیاس و البضاد و او اخر این اسماء حرقی
چند اند که علا حیت آن دارند که قائم مقام اعراب شوند * و کاف و حموک که هر دو است زیرا که حم و خ و شادند
زن است از جهت شوه م ۴ المثنی و کلا مضافا الخ ش ثانیه در هر اسماء میر و در فیش بالفت است

مضافا الى مضمور واثنتان واثنتان بالالف و الياء فجمع المذکر السالم
والورد عشرون واخواتها بالوارد الياء * ۲۰ للتقدير فيما تعذر ركعصا و غلامی
مطلقا و الاستقلال كقاضي رفعا و جزار و نحو مسامي رفعا و اللغظي فيما عداه

و نصب و جرش ياد جمع سلامت مذکر در بعضی اسما سمر و دور فوش بو او است و نصب و جرش بيا
و اعراب ایشان از آن جهت که بحرف است خلاف اصل است و سبب آن است که اعراب
بحرکت اصل است و واحد اصل است و نشی و جمع هر دو فرع و اتحاد و اعراب بحرف فرست پس
اصل را باصل دادند و فرع را بفرع و قیاس آن بود که الف علامت نصب باشد در هر دو و لیکن
بر این تقدیر میان نشی و جمع فرق میسر نمی شد البکر نون نشی و فتح نون جمع و در نشی و جمع در حال اضافت
نون ساقط می شود پس نشی و جمع بیکدیگر مشابه می شوند پس الف را از آنکه علامت نصب است
استقاط کردند زیرا که موجب التباس بود و باراد در حالت نصبی و جری هر دو دادند و فرق کردند میان
نشی و جمع بآنکه ماقبل یا در نشی مفعول باشد و نون مکسور و در جمع ماقبل بکسور باشد و نون مفعول و چون
نصب را علامتی نبود او را تابع جر کرد اینگونه و داد را به جمع دادند در حالت رفعی و مستحسن نبود و
الف که اخف و رفعت بلکه ساقط شود پس این اخف را علامت رفع ساختند که اثقل است و
به نشی و اندک سابق و اکثر است * و کلام مفرد اللفظ است و مشتق اللمعنی لفظش اقتضای اعراب
کند بحرکات و معنیش اقتضای اعراب کند بحروف پس هر دو رعایت کردند که هرگاه کلام مضام باشد
بمظهر که اصل است رعایت جانب لفظش کنند که اصل است و اعراب بحرکاتش دهند که اصل است
لیکن حرکاتش تقدیری باشد زیرا که در آخرش الف است بالقای ساکنین بیضند چون جاء کلائی
الرجلین درایت کما الرجلین و مررت بکما الرجلین و هرگاه که مضام بمضموم باشد که فرست رعایت جانب
معنیش کنند که فرست و اعراب بحرکت دهند که فرست بطریق مشتق چنانکه گوئی جاءنی کلاهما و رایت
کلاهما و مررت بکلاهما * و کلا که موصوف کلا است حکم ادا دارد * و اثنان اگرچه لفظش مفرد است لیکن صور نش
صور نشی است و معنیش معنی نشی پس او را اعراب نشی دادند چنانکه گوئی جاءنی اثنان و رایت
اثنین و مررت باثنین * و الو لفظش مفرد است لیکن معنی وی جمع است پس او را حکم اشرف جموع دادند
که آن جمع مذکر سالم است پس رفعش بو او است و نصب و جرش بیا چنانکه گوئی جاءنی الاولی و رایت
اولی مال و مررت باولی مال * و لفظ عشرون و خواهران هفتگانه او الفظی اند مفرده لیکن در معنی ایشان
تعداد است و صورت ایشان صورت جمع پس اعراب ایشان همچون اعراب جمع مذکر سالم است
چنانکه گوئی جاءنی عشرون رجلا و رایت عشترین رجلا و مررت بعشرين رجلا * ۲۱ للتقدير فيما تعذر الخش
و البته شد که اعراب بر دو نوع است لفظی و تقدیری و چون اعراب تقدیری اند کست پس او را
اول بیان کرد نامعلوم شود که باه ای وی همه لفظی اند چنانکه خواهد گفت و اعراب تقدیری را دو سبب
است یکی تعذر و دیگری استتقال تعذر آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکت

۲ غیر المنصرف ماضیه هلتان من تسع او واحدة منها تقوم مقامهما ۳ و هی * شعر *
 عدل و وصف و تلبیث و معرفة * محجمة ثم جمع ثم ترکیب * و النون زائدة من
 قبلها الف * و وزن فعل و هذا القول تقریب * مثل عمرو و احمر و طلحة و زینب
 و ابراهیم و مساجد و معدیکرب و عمران و احمد و حکمة ان لا کسرة و لا تنوین

اعرابی نباشد همچنانکه اسمی که در آخر او الف باشد خواه در لفظ موجود باشد چنانکه العصاد الرحی خواه
 محذوف باشد باقی شاکنین چنانکه عصا و رحی پس اعراب چنین اسم بحركات نقد بری باشد دائماً
 و همچنانکه اسم معرب بحركات که مضیات شود بیای منکلم چون غلامی و داری و کتابی زیرا که چون ماقبل
 بای منکلم بواسطه مناسبت با کسور شد پس اعراب دی « در حالت رفعی و نصبی نقد بری باشد زیرا که
 بحرف در یک حالت قابل دو حرکت مختلف نیست و در حالت جری نیز نقد بری است زیرا که بحرف
 در یک حال دو حرکت متفق قبول ننواید پس اعراب چنین اسم مطلقاً نقد بری باشد * و بعضی
 گفته اند که در حالت جری اعرابش لفظی است زیرا که ماقبل با کسور است و این نبکو نیست
 زیرا که این کسور بواسطه مناسبت با موجود است پیش از در آمدن عامل جری پس این اعراب
 نباشد * و استثنای آن است که حرفی که محل اعراب است قابل حرکات اعرابی نباشد اما ثقیل و گران
 باشد همچون اسمی که آخر او با باشد و ماقبل او کسور مثل قاض و داع و القاضی و الی داعی
 اعراب این چنین ۴ اسم در حالت رفعی و جری نقد بری است یعنی مقید راست بر بای مافوظ یا
 محذوف زیرا که کسور در بابتغیال اندام در حالت نصبی اعرابش لفظی است زیرا که فتح خذیف
 است * و نحو مسلمی این عبارت اشارت است باعراب نقد بری در حروف چنانکه گوئی جاء فی مسلمی
 که اعادش مسلمون بودند و باضافت افتاد مسلمون شد و اد و یاد و یکبار جمع آمدند و سابق ساکن
 بود و اد را بیایدل کردند و یاد را با دغام کردند و ماقبل با کسور کردید از برای مناسبت با مسلمی شد و چون
 داد که علامت رفع بود باقی ماند اعرابش در بین حالت نقد بری شد اما در حالت نصیب و جری با که
 علامت هر دو اعراب است باقی است اعرابش بحرف در بین هر دو حالت لفظی باشد زیرا که
 ادغام با که حرف اعراب است ادوا از حقیقت خود بیرون نبرد پس اعراب بحرف نقد بری می باشد در بعضی
 احوال و شاید که اعراب بحرف نقد بری می باشد در جمیع احوال چون جاء فی ابو الذوم و رایت ابالذوم
 و مرت بابی الذوم ۲ و غیر المنصرف الحش اسم غیر منصرف آن است که در وی دو علت باشد
 از نه علت یا با علت باشد از نه علت که مکرر شود ۳ و هی عدل الحش و آن نه علت عدل است
 تا آخر و مثله این نه علت بر ترتیب ذکر این علل است پس عمر مثال عدل است و باقی برین قیاس *
 و زائدة منصوب است بر آنکه حال است از نون یعنی و بمنع النون الصرف حال کو نه از زائدة و هذا القول
 تقریب یعنی ذکر علل بطریق نظم نزدیک گردانیدن است بیاد گرفتن چه حفظ شعر اثنان
 تراست * و بعضی گفته اند که مراد آن است که هر یکی از این نه که علت منبع صفت خواهد شد یعنی است نسبت تقریبی

۲ در يجوز صرفه الضرورة و التناهي مثل سلاسل و اخلاص مايسير و مايقوم
مقامها بالجمع و الفا الثاني ۴ فالعددان خور و جه من صيغة الاصلية
تحقيقا ككلمات و امثال و اخر و جمع او تقدير و باب قطام في تميم

نه تحقيقی زیرا که علت بحقیقت دو است که باینکه هر جمع شوند یا یکی که مکرر باشد * و حکم بغير منصرف آن
است که در وی کنز و تنوین نباشد زیرا که این علت که مذکور شد همه فروع اند و ل فرع معدول
عنه است و وصف فرع موصوف و تانیث فرع مذکیر و نمر و نعت فرع مذکیر و بنحیه فرع عربیه و جمع فرع
واحد و ترکیب فرع افراد و الف و نون مزید نان فرع مازیه تا علیه و وزن فعل فرع وزن اسم پس
هرگاه که در یک اسم دو علت ازین حلال جمع شوند باینکه علت ازین حلال مکرر نشود و وی دو فرعیت
حاصل باشد پس مشابه فعل شود که در فعل دو فرعیت است بر نسبت با اسم یکی از جهت اشتقاق
زیرا که فعل مشتق است از مصدر که اسم است و دیگری از جهت افاده که فعل در فاعله دادن
محتاج باشد با اسم و اسم از دو مستغنی است و چون اعم باین دو فرعیت مشابهت یافت با فعل منع کردند
از وی دو چیز که در فعل نیست یکی کمره دوم تا وین و گفتیم که چرا از وی ممنوعیت زیرا که در لای نصرف
بهر جهت لیکن تابع نصب است یعنی لغت است همچون مررت باخذ عکس جمع مونث سالم و جمع
مذکر سالم که نصب آن تابع خبر است م ۲ در يجوز صرفه الیه ش غیر منصرف را جایز است که منصرف و
منون گردانند به و سبب یکی ضرورت شعر که وزن راست نیاید بدون تا وین چنانکه در قول شاعر * شعر * صبت علی
مصائب او انما صبت علی الایام صرن لیا لیا یا وزن راست آید لیکن اندک ظاهرا باشد که آنرا از حالت خوانند
و دوم ساهبت یعنی اسم غیر منصرف هرگاه با اسم منصرف منون جمع شود پس جایز و مستحسن باشد که آن
غیر منصرف را منون گردانند تا مناسب رفیق خود باشد چنانکه حالما سارا ابواسطه عجببت اغالا منون
ساخته اند م ۳ و ما یقوم مقامهما الخ ش و سبب است که هر یک از ایشان مکرر می شوند و قایم مقام دو
علت منع صرف می کردند و اسم را لا بنصرف می سازند یکی جمع اقصی که بنا بهایت جمع رسیده باشد یا
جمع الجمع باشد حقیقه همچنانکه اکال و اساور و اناعیم یاد در حد و حرکت و حرکات موافق آن باشد
پس درین جمع دو جمعیت باشد با تحقیق یا نقد بر او ابواسطه این دو جمعیت اسم لا بنصرف گرد و دوم
تانیث بالف مقصوده باشد و چون حلی و حمراء و این اسم تانیث است و لزوم تانیث زیرا که
در حلی حلی گویند و در حمراء حمراء گویند و لزوم تانیث بهمنزه تانیث دیگر است پس تانیث در وی مکرر باشد
و اسم ابواسطه وی لا بنصرف باشد * ۴ فالعددان الخ ش عدل و درین موضع مصدر فعل مجهول است
بمعنی معد و لیث یعنی معد و لیث اسم خروج اسم است از صیغه اصلی خود بصیغه دیگر با تحقیق یا نقد بر او
خروج تحقیق آن است که و لیلی غیر منصرف دلالت کند بر آنکه این اسم از صیغه دیگر که اصل و نیست ببردن
آمده است باین صیغه همچون ثبات و دلیل بر معد و لیث وی آن است که لفظ وی مکرر نیست و
معدیش مکرر است و اصل آن است که هرگاه که معنی مکرر باشد لفظ غیر مکرر باشد چنانکه در جانی الذوم

ثُمَّ ثَلَاثٌ مَعْلُومٌ شَدَّ كَمَا ثَلَاثٌ مَعْدٌ دَلٌّ اِزْ لَفْظِ مَكْرُورٍ كَمَا اِنْ ثَلَاثَةٌ ثَلَاثَةٌ اِسْتِ وَبَرِّينَ وَجْهٌ اِسْتِ حَالٌ دَرِ
 اُخَادٍ وَوَحْدٍ وَثَلَاثَةٍ وَثَلَاثَةٍ وَرَبَاعٍ وَرَبْعٍ تَامًا اِنْجَا خِلَافٌ نِيسْتِ وَدَرِ مَادِرَايِ وَدِي تَاعْشَارِ وَ
 مَعْدٍ خِلَافٌ اِسْتِ كَمَا اَمَدَه اِسْتِ يَانَه وَصَوَابِ اَنْ اِسْتِ كَمَا اَمَدَه اِسْتِ * وَسَبَبٌ مَنَعِ صَرَفِ دَرِ ثَلَاثِ وَ
 اِخْوَاتِ دِي دَلٌّ اِسْتِ چنانکه مَعْلُومٌ شَدَّ وَوَصْفِيتِ زَبَرَ اِکْ ثَلَاثَةٌ ثَلَاثَةٌ دَرِ دِي وَفَنِي اِسْتِ عَارِضِ وَ
 چُونِ ثَلَاثِ وَثَلَاثِ مَافُوزِ شَدَّ اِزْ دِي وَصَفِيتِ دَرِ اِبْشَانِ اَصْلِ بَاشَدِ وَدَلٌّ دَرِ اُخْرِ تَحْقِيقِي اِسْتِ زَبَرَ اِکْ
 اُخْرِ جَمْعِ اِخْرِي اِسْتِ وَاِخْرِي تَانِثِ اُخْرِ اِسْتِ وَاِخْرِ اَفْعَلِ تَفْضِيلِ اِسْتِ زَبَرَ اِکْ مَعْنِي دِي وَدَرِ اَصْلِ
 وَاِپْسِ نَرَا اِسْتِ اِکْ چَرِ مَعْنِي دِي دَرِ بَيْنِ زَمَانِ دِیْگَرِ اِسْتِ وَشَرْطِ اَفْعَلِ تَفْضِيلِ چنانکه دَا اِسْتِ اَنَامَه مَسْتَعْمَلِ
 بَاشَدِ بِلَامِ بَا اِضَافَتِ بَا کَلِمَه مَن وَلَفْظِ اُخْرِ چُونِ مَسْتَعْمَلِ بِلَامِ وَاِضَافَتِ نِيسْتِ اَصْلِ دِي اَنْ بُوَدِ کَمَا مَن بَاشَدِ
 بَرِ صِبْغَةِ اَفْعَلِ مَن پَسِ اَصْلِشِ اُخْرِ مَن بُوَدَه بَاشَدِ اِزْ بَيْنِ صِبْغَةِ اَصْلِي بِيرونِ بَرْدَنَدِ بَصِبْغَةِ اُخْرِ پَسِ
 دَلٌّ دَرِ دِي تَحْقِيقِي بَاشَدِ * وَسَبَبٌ مَنَعِ صَرَفِ دَرِ دِي دَلٌّ اِسْتِ وَصَفِيتِ اَصْلِي وَبَا سَبَبِ مَنَعِ صَرَفِ اُخْرِ
 وَزَنِ فَعْلِ اِسْتِ وَصَفِيتِ اَصْلِي وَبِهَمْچُونِ دَلٌّ دَرِ جَمْعِ تَحْقِيقِي اِسْتِ زَبَرَ اِکْ جَمْعِ جَمْعِ جَمْعِ اِسْتِ بَرْدَنِ
 فَعْلَاءِ مِثْلِ صَحْرَاءِ وَقِیَاسِ فَعْلَاءِ اِسْمِ اَنْ اِسْتِ کَمَا جَمْعِ دِي بَرِ فَعْلَاءِ بَاشَدِ بَا فَعْلَاءِ اِثْ چُونِ صَحَارِي وَ
 صَحْرَا اِثْ پَسِ قِیَاسِ جَمْعِ اَنْ اِسْتِ کَمَا جَمْعِ دِي جَمَاعِي بَاشَدِ بَا جَمْعِ اِثْ پَسِ جَمْعِ مَعْدِ وَلِستِ اِزْ جَمَاعِي
 بَا جَمْعِ اِثْ پَسِ دَلٌّ دَرِ دِي تَحْقِيقِي بَاشَدِ * وَسَبَبٌ مَنَعِ صَرَفِ دِي دَلٌّ اِسْتِ وَوَصْفِيتِ اَصْلِي * وَبَعْضِ
 گَفْتَه اَنْدِ کَمَا دَلٌّ اِسْتِ وَتَعْرِيفِ تَوَكُّدِ دِي دَا اِکْ جَمْعِ کَمَا مَوْثِ اِجْمَعِ اِسْتِ فَعْلَاءِ وَصَفِيتِ بُوَدِ قِیَاسِ
 جَمْعِ دِي بَرْدَنِ فَعْلِ بُوَدِ چُونِ حَرَمِ جَمْعِ حَرَمِ اِسْتِ وَجِ جَمْعِ مَعْدِ دَلٌّ اِزْ جَمْعِ بُوَدِ وَبَرِّينِ نَقْدِ بَرِ
 * هَمْ دَلٌّ بَرِ تَحْقِيقِي بُوَدِ لَکِنِ جَمْعِ اِجْمَعِ دَرِ حَالِي کَمَا نَاکِیدِ اَنْدِ اِسْمِ اَنْدِ وَصَفِيتِ پَسِ قِیَاسِ جَمْعِ دِي اَنْ
 اِسْتِ کَمَا دَلٌّ گَفْتَه شَدَّ * وَدَلٌّ نَقْدِ بَرِي اَنْ اِسْتِ کَمَا هِیْجِ ذَلِیْلِي بَرِ مَنَعِ صَرَفِ دَلَالَتِ نَاکِیدِ بَرِ اَنَامَه دَرِ اَنْ
 اِسْمِ دَلٌّ هِستِ لَکِنِ چُونِ اَنْ اِسْمِ دَرِ کَامِ عَرَبِ لَا يَنْصَرِفُ بَاشَدِ وَبِيشِ اِزْ يَکَ سَبَبِ مَنَعِ صَرَفِ
 دَرِ وَظَاهِرِ بَاشَدِ پَسِ اِجْتِیَاجِ اِفْتِدَا اِزْ بَرَايِ رِغَابَتِ قَاعِدَه مَنَعِ صَرَفِ بِنَقْدِ بَرِ سَبَبِي دِیْگَرِ چُونِ بَرِ دَلٌّ
 نَقْدِ بَرِ نَوَا اَنْدِ کَمَا دَلٌّ نَقْدِ بَرِ بَايَدِ کَرْدِ چنانکه عَمَرُ وَزَفَرُ کَمَا عَرَبِ لَا يَنْصَرِفُ اَنْدِ وَدَرِ اِبْشَانِ بَرِ عَلَمِيتِ
 سَبَبِي ظَاهِرِ نِيسْتِ پَسِ دَلٌّ رَا دَرِ دِي نَقْدِ بَرِ کَرْدَه اَنْدِ گُوِيَا کَمَا اِسْمِ اَوْ دَرِ اَصْلِ عَامِرُ وَزَا فَرِ بُوَدَه اِسْتِ
 اِزْ اِنْجَا بَصِبْغَةِ عَمَرُ وَزَفَرِ اُورَدَه اَنْدِ وَخِ ذِکْرِ قِطَاعِ دَرِ بَيْنِ مَقَامِ مَنَاسِبِ نِيسْتِ زَبَرَ اِکْ بَابِ قِطَاعِ کَمَا اَعْلَامِ اَعْيَانِ
 مَوْثِ اِسْتِ دَرِ لَفْظِ اِهْلِ حِجَازِ مَبْنِي اِسْتِ هَمْچُونِ اِخْوَاتِ اِثْ خُودِ کَمَا اَنْ فَعْلِ اِسْتِ بَمَعْنِي اِمْرِ چُونِ
 نِزَالِ بَمَعْنِي اَنْزَلِ وَفَعْلِ کَمَا مَعْدِ دَلٌّ اِسْتِ اِزْ مَعْدِ مَعْرُوفِ چُونِ فِجَارِ بَمَعْنِي اَلْفَجْرِ اِسْتِ وَفَعْلِ کَمَا
 مَعْدِ دَلٌّ اِسْتِ اِزْ وَصَفِيتِ چُونِ يَافِصَاقِ وَدَرِ لَفْظِ نَبِي تَبِیْمِ اِکْ چَرِ بَابِ قِطَاعِ مَعْرُوفِ وَبَرِ مَضْرُفِ اِسْتِ
 وَدِیْگَرِ اِخْوَاتِ بَمَعْنِي اَوَّلِکِنِ دَرِ قِطَاعِ دُو سَبَبِ ظَاهِرِ اِسْتِ عَلَمِيتِ وَنَانِثِ پَسِ اِجْتِیَاجِ بِنَقْدِ بَرِ دَلٌّ
 نَاشَدِ اِزْ بَرَايِ مَنَعِ صَرَفِ اَمَا اِزْ بَرَايِ مَوَافَقَتِ اِخْوَاتِ ثَلَاثِ دَرِ دِي نَقْدِ بَرِ دَلٌّ مِي کُنَدِ اِکْ چَرِ هِیْجِ
 ضَرْوَرَتِي نِيسْتِ بَرَايِ مَنَعِ صَرَفِ بَايِنِ نَقْدِ بَرِ اِصْ اَدَلِي اَنْ اِسْتِ کَمَا قِطَاعِ دَرِ بَيْنِ بَابِ مَذْکُورِ نَاشَدِ

* ۲ الوصف شرطه ان يكون في الاصل فلا تضمة الغلبة
فان لك صرف اربع في مررت بنسوة اربع وامننغ اسون وارقم للهيئة
وادم للمقيد ۳ وضعف منع افعي للهيئة واجدل للصقور واخيل للظائر *

چنانکه در بعضی نسخ کافیه نبافته شده است ۲م الوصف شرطه اسمی که در مقابل فعل و حرفست
مقسم است به دو قسم یکی آنکه دلالت کند بر ذاتی بی ملاحظه صفتی از صفات وی چون رجل و فرس
و جدار و شجر و دیگری آنکه دلالت کند بر ذاتی با ملاحظه صفتی از صفات وی چون احمد و اصغر و ضارب
و مضروب و شجاع و جبان قسم اول را اسم خوانند و قسم دوم را وصف و صفت خوانند پس
وصف و صفت آن اسم است که دلالت کند بر ذاتی با اعتبار صفتی از صفات وی یعنی حالی از
حالات وی * شرط و وصف در باب منع صرف آن است که صفتش اصلی باشد خواه باقی و خواه زائل
و باین اشارت کرد بقول فاعله الغلبة یعنی مضرت نمی رسد و صف اصلی را در منع صرف زوال
و صفیت بغلبه اعمیت پس از برای این و صفیت عارضه در باب منع صرف معتبر نباشد زیرا که عارض
را زیاده قوت نیست و ازین جهت است که اربع در مررت بنسوة اربع منصرف است زیرا که
لفظ اربع در اصل انشئی است از اسماء و اگرچه درین موضع وصف است لکن چون وصفیتش
عارضی است و در منع صرف معتبر نیست که اگر معتبر بودی با وجود وزن فعل با سنی که اربع لا ینصرف
بودی و چون صفات اصلی و در منع صرف معتبر است اگرچه زائل شده باشد بغلبه اعمیت از جهت
آن است که اسود و ارقم که در اصل وصف اند و بغلبه استعمال اسم جده شده اند درین حالت
اعمیت نیز لا ینصرف اند زیرا که وصفیت اصلی قوتی دارد که با وجود غلبه اعمیت آن و وصفیت را اعتبار
باید کرد پس در هر یکی از اسود و ارقم دو سبب منع صرف باشد وزن فعلی و وصفیت اصلی و هرگاه که
اسود بمعنی سیاه و ارقم بمعنی سیاه و سفید باشد در منع صرف ایشان بحثی نیست زیرا که وصفیت
ایشان باقی است و همچنین است حال در ادم که در اصل صفت است بمعنی اسود و بحسب استعمال
اسم قیده شده است پس درین حال لا ینصرف است سبب وزن فعل و صفات اصلی که زائل شده است
و هرگاه که استعمال شود بمعنی اسود در منع صرف وی اشکال نیست ۳م وضعف منع افعی الخش یعنی از برای
آنکه وصفیت معتبر در منع صرف باشد که اصلیت باشد پس هرگاه که وصفیت اصلی محقق باشد خواه باقی و خواه
زائل اسم لا ینصرف باشد بر آن وجهی که دانسته شد و هرگاه که وصفیت اصلی محقق نباشد بلکه متوهم باشد
منع صرف ضعیف باشد چنانکه در افعی که اسم حیث است در غایت خیانت زیرا که توهم کرده اند که افعی مشتق
است از فعه بمعنی جنث پس منع صرف افعی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهم ضعیف باشد و همچنین
است حال اجل که اسم طرح است لکن در وی توهم کرده اند که ماخوذ از اجل است بمعنی محکم تا فتن
رسم را پس منع صرف وی بواسطه وزن فعل و وصفیت متوهم ضعیف باشد و همچنین است حال
اخیل که اسم طائر است که در وی غالباً است پس توهم کرده اند که در وی اعتبار و وصفیت است

۲ و التانیث بالتاء شرطه العلمیة * والمعنوی کذلک * و شرط تحتهم
تأثیره الزیادة علی الثلاثة و تعویضها لادسطة و العجمة فهذه صورته
و زینب و مقدر و ماه و جور و ممتنع ۳ فان سلمی به مذکر افشـ شرطه

گویند که معنی اخبل آن است که غالباً دارد پس منع صرف وی از جهت این و صفیت مؤخره با وزن
فعل ضعیف باشد * ۲ م التانیث بالتاء الخ و آنست که تانیث بالغ مقصوره و معدوده کافی
است در منع صرف و احتیاج نیست با وجودی بسبی دیگر و اما تانیث بناغالی از آن نیست که نادر
وی مافوظ است یا مقدر اگر مافوظ است شرط وی در منع صرف آن است که با علمیت باشد و با وجود این شرط
منع صرف لازم باشد چنانکه در طلحة و حمزة خواه اعمم مرد باشد خواه اعمم زن و اشتراط علمیت از جهت آن است
که با وجود علمیت تانیث لازم باشد و اگر علمیت نباشد آن تانیث لازم نباشد چنانکه در ضاربته و لازم را
قوی است که بواسطه آن معتبر است در منع صرف و غیر لازم را آن قوی نیست و اگر مقدر است آن را تانیث
معنوی خوانند شرط او در جواز منع صرف هم علمیت است لیکن شرط وجوب تأثیر در منع صرف یکی از امور سه گانه
است زیادت حروف کلام بر سه حرف همچنانکه در زینب یا نحرک اوسط همچنانکه در سقیر یا جو و عجمه یا وی
همچنانکه در ماه و جور پس در هندی و ده که در ایشان تانیث معنوی و علمیت است جایز است صرف
و منع صرف چنانکه شاعر گفته است * شعر * لم تنافع بفضیل میررها ده * و لم تنفعی و ده فی الغلاب *
زیرا که سکون و وسط موجب خفت است و منع صرف از جهت ثقیانست از جهت آنکه مشابحت اعم
بدفعیت با فعل که تثبیل است موجب ثقل آن اسم است پس هرگاه که در هندی یا حظه دو سبب کنند لا ینصرف
میباشد و هرگاه که نظر کنند که سکون و وسط با قلدت حروف موجب خفت است و با یکی سبب مقادرت
میکند او را ینصرف گردانند و در زینب منع صرف واجب است بواسطه زیادتی حروف وی بر ثانی
و در مستمر که علم طبقه است از طبقات و در خ منع صرف واجب است از برای نحرک اوسط و در
ماه و جور که علم دوبله اند منع صرف واجب است زیرا که با علمیت و با تانیث عجمه نیز جمع شده است
و چون اسباب منع صرف زیاده برد و شد سکون و وسط مقادرت نتواند کرد تا صرف جایز باشد
و ۳ م فان سلمی به مذکر افش و التانیث بالتاء شرطه العلمیة * و المعنوی کذلک * و شرط تحتهم
علم مونث باشد یا علم مذکر چنانکه در حمزة و طلحة گفته شد لکن هرگاه که نامقدّر باشد اگر علم مونث است
حال او در جواز منع صرف و وجوب منع صرف آن است که مذکور گشت و اگر علم مذکر است شرط وی
در منع صرف آن است که حروف کلام زیاده از سه باشد پس قدم که اعمم جنس است و مونث معنوی
اگر علم مذکر شود ینصرف باشد زیرا که تانیث اصلی بعلمیت مذکر زائل شد و هیچ قائم مقام ندارد
و علمیت تنها منع صرف نمی کند پس صرف قدم در این حالت واجب باشد و اما عقمه که اعمم جنس
است و مونث معنوی است اگر علم مذکر شود لا ینصرف باشد زیرا که اگر چه تانیث زائل شد لکن قائم
مقام تانیث موجود است که آن صرف را بجمع است و به لیل آنکه قدم را چون تصغیر کنند تا تانیث مقدر مافوظ

الزيادة على الثلاثة فقدم منصرف وعقرب ممنوع *
 ۲ المعرفة شرطها ان تكون عليمه * ۳ العجمة شرطها ان تكون علمية في العجمة
 وتحرك الارسطار الزيادة على الثلاثة فنوح منصرف وشو و ابراهيم ممنوع *

گردد قد بر گویند و عقرب را چون نصغیر کنند عقرب گویند ناء مقدّم را مدفوظ نگردد و این معنی دلالت می کند بر آنکه
 صرف را اربع قایم مقام ناست پس عقرب در حالتی که عالم مذکر است و مادی و سبب منع صرف
 است علمیت و تانیث بواسطه قایم مقام ناپس منع صرف او واجب باشد ۲ م المعرفة الخ ش
 شرط معرفه در منع صرف آن است که عالم باشد خواه علم شخصی باشد چون احمد خواه علم جنسی و تعریفی
 که در باب منع صرف معین است تعریف علی است زیرا که تعریف مضمرات و تعریف مبهمات
 که اسما اشارت و موصولات موجود نیست الا در مبینات و منع صرف از احکام مبرهاست پس
 این تعریفات در منع صرف منظور نگردد و تعریف بلام و اضافت غیر منصرف را منصرف میگرداند
 یاد حکم منصرف می آید و چنانکه بعد ازین دانسته شود پس چگونه سبب منع صرف شود و ح باقی
 نماند الا تعریف علمی ۳ م العجمة شرطها ان تكون علمية الخ ش شرط عجمه در باب منع صرف آن
 است که عالم باشد در لغت عجم پس چون عرب آنرا استعمال کند بعلمیت هیچ حکم از احکام لغت
 خود بر آنجا جاری نگردد پس آن عجمه را قوتی باشد و از ان جهت در منع صرف معین گردد و اگر لفظی
 عجمی اسم جنس باشد و عرب آنرا بجنسیت استعمال کند چون لجام و فرزد و احکام کلام خود را از اضافت
 و تعریف بلام بردی جاری گردانند چون اللجام و الفرزد و لجام الفرس و فرزد السیف آن عجمه ضعیف
 گردد پس معین نباشد در منع صرف نا اگر لجام و فرزد علم شخصی شود منصرف باشد اما اگر لفظ عجمی
 اسم جنس باشد و عرب آنرا بعلمیت استعمال کند نه بجنسیت چون قالون که اسمی است رومی
 بمعنی جید و عرب آنرا استعمال کرده اند و عالم شخص معین گردانیده عجمه قوی ضعیف نباشد زیرا که
 احکام کلام عرب بردی جاری نگشته است پس قالون لا منصرف باشد و از اینجا معلوم شد که شرط
 عجمه در باب منع صرف آن است که عرب آن لفظ عجم را ابتداء بعلمیت استعمال کند نه آنکه در
 عجمه علم باشد و شرط دیگر از ان عجمه در باب منع صرف احد الامرین است یا آنکه صرف کلمه زیاده
 از سه صرف باشد چون ابراهیم یا سه حرف نباشد و وسط منزک چون شتر که اسم حصن است
 در دیار بکر و هرگاه که یکی ازین دو امر با عجمه نباشد آن عجمه منع صرف نمکند و ازین جهت است که
 نوح ولو با آنکه اسمی عجمی اند و در کلام عجم علم مجزّه اند در استعمال عرب منصرف اند اگر کوئی
 که در هند و ده و سبب است با سکون و وسط صرف و منع صرف از هر دو جائز است پس بابستی
 که نوح ولو ط که در ابلهان نیز دو سبب است صرف و منع صرف هر دو جائز بودی در جواب گوئیم
 که تانیث سببی است محقق و با قوت پس اعتبار وی با سکون و وسط جائز باشد و اما عجمه سببی است
 مقدّم و ضعیف زیرا که معنی وی آن است که این لفظ در کلام عجم استعمال بوده است و این زمان

۲ الجمع شرطه صیغته منتهی الجموع بغیر هاء کمساجد و
مصایم و اما فرائزة فمنصرف ۳ و حضاجر علما للضبع غیر منصرف
لانه منقول عن الجمع ۴ و سرادیل اذالم یصرف و هو لا کثر

در کلام عرب سه عمل است و این چنین سبب ضعیف را باسکون و وسط اعتبار نمودن کرد * و اگر
سائلی گوید که در ماده ج و ر عجمه را اعتبار کردی باسکون و وسط و از اینجا جهت منع صرف واجب باشد
پس معلوم گشت که عجمه باسکون و وسط معتبر است جواب آن است که عجمه در اینجا معتبر شده است
از برای نقویت آن دو سبب دیگر باسکون و وسط مقادست با هیچ که ام تواند کرد و از اینجا که عجمه
در نقویت سببی دیگر معتبر باشد لازم نیست که او سببی باشد معتبر در منع صرف ۲ م الجمع شرطه
صیغه النحش معلوم شد که جمع سببی است قائم مقام دو سبب در منع صرف و شرط این جمع آن است
که بر صیغه منتهی الجموع باشد و در وی نباشد * و صیغه منتهی الجموع آن است که اولش مفتوح باشد
و حرف سومیش الت باشد و بعد از الف دو حرف باشد یا زیاده پس اکالید و مساجد و اناعیم و مصایم
بر صیغه منتهی الجموع اند و در ایشان تأثر نیست که منقلب بها شود در حالت وقف پس این الفاظ
جموع غیر منصرف اند از برای آنکه در ایشان دو جمعیت است تحقیقا یا نقدا بر اچنانکه گفته شد
پس در ایشان جمعیت و لزوم جمعیت است زیرا که این صیغه در مفرد نیامده است اما نکته و صیاقه و فرائزة
اگر چه جمع اند و صیغه منتهی الجموع اند لیکن در ایشان نیست و ازین جهت منصرف اند زیرا که
بواسطه تا وزن ایشان در مفرد یافته میشود چون که اهمیت بمعنی که است و طواعیت بمعنی طاعت است
و چون وزن ایشان در مفرد یافته شده جمعیت ایشان ضعیف گشت و چنانکه و جمعیت در ایشان
نقد بر کردن مناسب نباشد و لزوم جمعیت نیز نباشد و صیغه منتهی الجموع را صیغه منتهی الجموع
نام نهادند از برای آنکه آن دو صیغه را دو باره جمع کرده اند و بنا بهایت جمع رسیده است چنانکه یکبار
دیگر او را جمع تکسیر نمودن کرد و تا صیغه او را دستغیر کند از حالی بحالی لکن جمع سلامت توان کرد چنانکه
ایمان که جمع ایمن است بر ایمانین جمع کرده اند همچون موأحب که او را بر موأحبات جمع کرده اند زیرا که
جمع سلامت صیغه را دستغیر نمی کند بلکه در آخر او علامتی ملحق می شود ۳ م و حضاجر علما للضبع النحش
این جواب سوالی است مقدر نقد بر سوال آن است که حضاجر علم جنس کذاست است که اطلاق
کرده می شود بر یکی و زیاده همچنانکه اسماء که علم جنس شیر است پس بالستی که حضاجر منصرف بودی
زیرا که در وی جمعیت نیست و صیغه منتهی الجموع که در حضاجر است سبب منع صرف نیست بلکه
شرط جمعیت است و جمعیت منتهی است لکن حضاجر لا بد صرف است نقد بر جواب آن است که حضاجر
در حال علمیت اگر چه جمع نیست لکن منقول از جمع است زیرا که وی جمع حضاجر است بمعنی عظیم البطن
و آن جمعیت اصلی در وی معتبر است چنانکه و صفیت اصلی و منع صرف از آن جهت است *
ام و سرادیل النحش و سرادیل در لغت اکثر منع صرف است بآنکه جمع نیست بلکه اسم جنس است

نقد قیمل امجمنی حمل عالی موازنه و قیمل فزونی جمع هر و الة
نقد یوار اذا صرف فلا اشکال * ۲ و نحو جوارر فعلا جوا کفاز *

که بردا اطلاق کرده می شود و توجیه در منع صرف وی دو گونه است یکی آنکه لفظ مجمنی است
چون عربان او را استعمال کردند و نظائر وی از عربی چون مصابیح و اناعیم لایذ صرف بودند و او را
حکم این نظایر دادند دوم آنکه مراد بل لفظ عربی است و جمع مراد له ثابت نقد بر اگو یا که هر قطعه
از وی سببی است. مراد که در مراد بل جمع او است و از توجیه اول لازم آید که مشابَهت در
وزن جمع سببی است از اسباب منع صرف و از توجیه دوم لازم آید که جمع همچون بدل برد و قسم
باشد تحقیقی و نقد بری و در لغت بعضی مضرت است. چنانکه اشکالی نیست زیرا که در مراد بل
صیغه منتهی المجموع است بی جمعیت و این علت منع صرف نیست ۶ و نحو جوارر الح * ش هر فوا علی
که جمع فاعله ناقص باشد چون جوارری و غواشی و دواعی و نظائر آن حکم وی در لفظ در حالت
رفعی و جری حکم قاض است یعنی با محذوف باشد و لا حالت تکبیر و اسم منون چون جاء تنی جوارر و مررت
بحوار و در حالت نصبی یا ثابت باشد و سترک بحرکت فتح بی تنوین چون رابت جوارری پس در حالت
نصبی هیچ اشکالی نیست زیرا که اسم غیر مضرت است بواسطه جمعیت با صیغه منتهی المجموع و اما
در حالت رفعی و جری بعضی گفته اند که اسم مضرت است و تنوین که موجود است تنوین صرفست بنا بر آنکه
اعلال مقدم است بر منع صرف زیرا که اعلان راجع است با جواهر کلمه و منع صرف با اعراب کلمه و جواهر
کلمه مقدم است بر اعراب وی و شک نیست که اصل در اسم صرفست پس ازین جهت جاء تنی
جوارر در اصل جوارری بوده باشد بضم و تنوین ضم بر یا ثقیل بودیند اختند و بابا التهای ساکنین بیفتاد
جوارر شد پس قبل از اعلان اسم را مضرت داشتند تا اعلان کنند و بعد از اعلان صیغه منتهی المجموع
نماند بلکه وزن وی و وزن سلام و کلام شد همان تنوین صرف بحال خود باقی ماند پس این اسم قبل از اعلان
و بعد از اعلان مضرت باشد و بعضی گفته اند که قبل از اعلان مضرت باشد و بعد از اعلان
غیر مضرت باشد زیرا که در جمعیت است با صیغه منتهی المجموع از جهت آنکه بای محذوف بمنزل
مخوذ است و ازین جهت نیست که اعراب بر جاری نشد پس آن تنوین صرف که قبل از اعلان بود انداخته شد
و تنوین عوض با آورده شد پس جوارر بعد از اعلان غیر مضرت باشد و تنوین و روی عوض بای محذوف
و یا عوض از اسکان یا باشد و حالت جر را برین قیاس کن که پیش از اعلان مضرت بود و بعد از
اعلال همچنان مضرت است و پیش از اعلان مضرت بود و بعد از اعلان لای مضرت
است و تنوین تنوین عوض است چنانچه گفته شد و برین دو مذهب در لفظ جوارر در حالت رفعی و جری
هیچ ثنائی نیست بلکه خلاف در آنست که بعد از اعلان مضرت است درین دو حال و تنوین
تنوین صرف است یا غیر مضرت و تنوین تنوین عوض است و در لغت بعضی عربان یا در حالت جری
ثابت است چون مررت جوارری و بناء این لغت بر آنست که اسم را غیر مضرت دادند قبل از

۲ الترتیب شرطه العلمیة وان لا یکون باضافة ولا اسناد
 مثل ۳ الالف والنون ان کانتا فی اعم فشرطه العلمیة
 کعمران اذ صفة فانتفاء فعلانة و اقلیل وجود فعلی
 و من ثم اختلف فی وجه من دون سکران و ندمان

۱. احوال پس یاد در حالت جری مفتوح باشد همچنانکه در حالت نصیبی و فتح خفیف است پس هیچ احوال
 نباشد و در حالت رفعی جوری بوده باشد غیر بر یا نقیل بود چون انداخته شد و تاوین عوض
 اسکان یا آورده شد یا بالقباء ساکنین بیفتاد جاءتی جوار شد پس برین لغت در یک حالت احوال
 باشد و در لغت بشهوه در دو حالت احوال باشد حالت رفعی و حالت جری چنانچه دانسته شد *

۲ م الترتیب شرطه العلمیة الخ ش * شرط اعتبار ترکیب در منع صرف علمیت است زیرا که ترکیب
 یا علمیت لازم است پس باقوت باشد و در منع صرف معتبر و هر گاه که با علمیت نباشد آن ترکیب در
 محل زوالست و لازم نیست پس معتبر نباشد * و شرط دوم آن است که ترکیب اضافی نباشد زیرا که
 ترکیب اضافی بعد از علمیت حکم اغافت دارد چون عبدالله که علم شخص باشد و اغافت لا یصرف
 را منصرف می گرداند یاد حکم منصرف می آرد پس سبب منع صرف تواند بود * و شرط سوم آن است
 که آن ترکیب مشتمل بر اسناد نباشد زیرا که اعلام مشتمل بر اسناد از قبیل مبنیات است چون نابط
 شراف بریق نخره و شاب قرنها و ذرء حباد این جمله بعد از علمیت بران حالتی که قبل از علمیت بود باقی ماند
 زیرا که اسمیه بجمه مشتمل بر قصه غریب باشد پس جمه را از حال خود تغیر نمی کنند تا دلالت بران قصه کند
 و چون ترکیب مشتمل بر قصه غریب از قبیل مبنیات است در منع صرف که از قبیل معربات است
 بمشور نگردد * و اگر سایل گوید بر مصنف واجب بود که چنین گوید و ان لا یكون البحر الثاني
 من المركب صوتا لا متخذا الحرف العطفت نامثل سیویه و لفظویه و عمرویه و نظائر آن بیرون رود
 و هم مثل خمسه عشر و سته عشر و نظائر آن بعد از آنکه علم شوند بیرون رود که اینها نیز از قبیل
 مبنیات اند در جواب گویم که مصنف بعد از بیان کرده است که اصوات مبنی است و مثل
 خمسه عشر بواسطه نقصان حروف مبنی است پس از اینجا معلوم شد که این ترکیب در منع صرف معتبر
 نباشد لکن جمله را که علم شده باشد ذکر نکرده است که از قبیل مبنیات است پس احتیاج افتاد اینجا
 یا غراج و ی م ۳ الالف والنون الخ ش ه الف و نون که در منع صرف معتبر است آنرا مزید نان
 خوانند زیرا که در کل از صرف اصول نباشد بلکه از زاید باشد بران قاعده که در تصریف دانسته
 شد و آنرا مضارعان نیز خوانند زیرا که مشابه الفی نایث اند در منع دخول تا نایث * و خوبان
 غلات کرده اند که الف و نون سبب منع صرفند از انجهدت که زیاده اند و فرع مزید علیه با از انجهدت
 که مشابه الف نایث اند و این قول ثانی راجع است چنانکه معلوم گردد * و الف و نون اگر در
 اعم باشد شرط ایشان در منع صرف علمیت است چنانکه عثمان و عمران و مردان زیرا که وجود هیچ

۲ وزن الفعل شرطه ان يختص به كشمس وضرب او يـكون في اوله زياده كزيادته غير قابل للتاء ومن ثم اختلف احمر و انصرف بعمل *

سببی دیگر متصور نیست و اینضا هر گاه که علم باشد در وی تا در نیاید پس مشابیهت وی با الفی ثابت باقی باشد و اگر علم نباشد تا در وی در آید و مشابیهت باقی نماند چنانکه سعد ان و سعداته که اسم نبی است و اگر در صفت باشد در شرط ایشان خلاف است بعضی گفته اند که شرط انقضاء فعلاً است یعنی شرط آن است که تاء ثابت در وی در نیاید تا مشابیهت با الفی ثابت باقی ماند و ازین جهت عربیان منصرف است با آنکه صفت است زیرا که تا در وی در می آید و مونث او را عربانه گویند پس مشابیهت نماند * و بعضی گفته اند که شرط وجود فعلی است زیرا که هرگاه که مونث وی فعلی آید فعلاً نماند نباید و مشابیهت بر حال خود باشد و ازین جهت که خلاف کرده اند در شرط خلاف واقع شده در لفظ رحمن که منصرف است یا غیر منصرف زیرا که در وی در همان و رحیمی هیچ کدام در نیامده است بنا بر آنکه رحمن خاص است باری تعالی و بر غیر وی اطلاق نکرده اند نه بر مذکر نه بر مؤنث پس بر مذهب کسی که شرط وی انقضاء فعلاً است رحمن غیر منصرف است و چنین باید گفت که الله رحمن بی توبین بواسطه صفت و الف و نون مضارعان و بر مذهب کسی که شرط وجود فعلی است رحمن منصرف است و چنین باید گفت که الله رحمن بی توبین و در سکران خلاف نیست زیرا که شرط بر هر دو مذهب حاصل است از جهت آنکه مونث او سکر می است نه سکرانه و در زمان که بمعنی مذکر باشد خلاف نیست زیرا که بر هر دو مذهب منصرف است و شرط حاصل نیست زیرا که مونث وی زمان است نه مذمی و اما زمان بمعنی نام که از مذم مشتق است بمعنی پیشبانی لا ینصرف است با اتفاق زیرا که مونث وی مذمی است نه مذمانه م ۲ وزن الفعل الخ ش * وزن فعلاً که سبب منع صرف است شرط وی در منع صرف احد الامرین است * یکی آنکه وزن مختص باشد بفعل و در اهم یافته نشود الا وقتی که مقول باشد از فعل همچنانکه شمر که علم اسپسی است و مقول از شمر بشمر تشبیه پس شمر لا ینصرف باشد بواسطه علمیت و وزن فعل مختص همچنان است حال در ضرب که وقتی که او را علم شخص سازند لا ینصرف باشد بواسطه وزن فعل و علمیت اگر معانی گوید که وزن فعل در اسم آمده است همچنانکه بقم پس وزن فعل مختص نباشد بفعل در جواب گریسم که بقم لفظ شخصی است که عربان آنرا استعمال کرده اند و مقصود آن است که در اسماء عربی وزن فعل نیامده است الا مقول از فعل * و دیگری آنکه مختص بفعل نباشد بلکه در انضمام یافته شود بی انتقال از فعل لیکن در اول او زیادتی باشد همچو زیادتی فعل یعنی یکی از حروف انین و آن وزن قابل نباشد در آخر او ازین جهت احمر لا ینصرف است بواسطه وصفیت و وزن فعل که در اول او زیادتی است همچو زیادتی که در اول فعل است و قابل تاء ثابت نیست زیرا که در مونث او احمر نماند و بعمل منصرف است با آنکه صفت است و در اول وی زیادتی است همچون زیادتی فعل اما چون در آخر او تاء ثابت منحرف در می

۴ وما فيه علمية مؤثر اذا نكر صرف لما تبين من انها لا تتجامع مؤثر
 الا ماهي شرط فيه الا العدل و وزن الفعل و هما متضادان فلا يكون معها
 الا احد هما فاذا انكر بقي بلا سبب او على سبب واحد ۳ و خالف ميبويه الاخفش

می آید چون. لعمري از مشابهت فعل و رافند و وزنش در منع صرف معتر نشد ۴ و ما فيه علمية مؤثر * ش
 علمیت جمع می شود بادل و مؤثر است باوی در منع صرف چنانکه در عمر لیکن علمیت شرط عدل نیست
 زیرا که ثبوت لا بضرر است بواسطه اهل و وصفیت و علمیت باوی نیست در انجا و همچنین علمیت جمع
 می شود و مؤثر است باوی در منع صرف و شرط وی نیست زیرا که احمر لا بضرر است بواسطه
 وزن فعل و وصف و علمیت باوی نیست در انجا و علمیت باوی وصفیت متحقق جمع نمی شود زیرا که
 علمیت مقتضی خصوص است و وصفیت مقتضی عموم و بیان عموم و خصوص منافات است و همچنین علمیت
 مجتمع نمی شود باجمعی که بر جمعیت باقی باشد و اما علم مفعول انه جمع اگر چه بضرر است چون مضارع
 مساجد که علم شخصی باشد لیکن آن جمعیت اصلی در منع صرف اد کافی است و علمیت را باوی
 اعتباری نیست و علمیت بانانیت بالغ مقصوده و مدد داده جمع می شود لیکن مؤثر نیست چنانکه
 و در حمراء و جبالی که علم شخصی شود خواه مؤثر خواه مذکر زیرا که نانیت و لزوم نانیت در منع صرف
 این اهم کافی است و احتیاج به علمیت ندارد و علمیت مؤثره بانانیت بناء لفظی و معنوی جمع می شود
 و شرط است و همچنین علمیت مؤثره باعجمی و ترکیب و الف و نون مزید نان در اسم جمع می شود و مؤثر
 شرط است پس ظاهر شد که هر سببیکه علمیت باوی جمع می شود و مؤثر است در منع صرف شرط
 آن سبب است الا اهل و وزن فعل که باین هر دو جمع می شود و مؤثر است در منع صرف لیکن شرط
 نیست پس هر اسمیکه در وی علمیت مؤثره باشد در منع صرف اد چون آن اسم را ننکیر کنند
 مضمرت گردد زیرا که با علمیت مؤثره اگر بضرر و وزن فعل است آن اسم بواسطه تنکیر بی سبب
 نماند زیرا که چون علمیت زائل شد شرط آن سبب دیگر زائل شد پس آن سبب دیگر باقی نماند
 چنانکه در کم بن زینب و رب ابراهیم و نظائر آن و اگر آن سبب دیگر عدل است باوی وزن فعل
 آن اسم بواسطه تنکیر بر یک سبب نماند که آن عدل است باوی وزن فعل پس مضمرت گردد
 و قول مصنف و هما متضادان اشارت است بآنکه عدل باوی ازانی است مخصوصه و هیچ یک از آن
 اوزان و وزن فعل نیست که معتبر باشد در منع صرف پس نشاید که در یک اسم این هر دو سبب
 که عدل و وزن فعل است با علمیت جمع شوند تا چون آن اسم را ننکیر کنند دو سبب بر طالع خود باقی
 باشد و اسم بواسطه ایشان لا بضرر باشد الا یکی از ایشان که با علمیت جمع می شود پس در هر اسمی
 که علمیت مؤثره باشد و آن اسم را ننکیر کنند باقی نماند بی سبب و احدی و چون محقق شد که این نشاید
 پس در هر اسمی که علمیت مؤثره باشد چون ننکیر کنند مضمرت گردد چنانکه گفته شد ۳ و خالف ميبويه
 الاخفش النج * ش الاخفش مشهور ابو الحسن اخفش است که شاگرد ميبويه است و از بن جبهت است

في مثل احمر علم اذا انكر اعتبار اللفظة الاصلية بعد التثنية
 ۲ ولا يلزمه باب حاتم لما يلزم من اعتبار المتضادين في حكم
 واحد ۳ وجميع الباب باللام او بالاضافة ينجر بالكسر *

که گفته اند که اخفش در این عبارات مرفوع است و تقدیم سیبویه از جهت تفضیل او است
 که اگر سیبویه فاعل خالف باشد معنی کلام این خواهد بود که استاد یا شاگرد مخالف است که در این سخن من
 نیست و می شاید که چنین گویند که چون قول شاگرد ظاهر تر است چنانکه معلوم شود از این جهت مخالفت
 را نسبت با سنا ذکر کرده مراد به مثل احمر اسمی است لا یصرف که در وی وصفیت اصلی باشد یا صیغی
 دیگر چون احمر و اعمر و عطشان و سکران و این چنین اسم قبل از علمیت غیر صرف باشد بی شبهه و
 هر گاه که این اسم را علم سازند وصفیت زائل شود لیکن علمیت قائم مقام او گردد و اسم همچنان
 لا یصرف باشد بانقیاق درگاه که این اسم را بعد از علمیت ننگیرد کند اخفش گوید که این اسم در این
 حالت منصرف باشد چنانکه گویی کم من احمر لقبه به قنوبین ای بسا شخصی که نام او احمر بود دیدم او را
 و دلیل دی بر انصراف آنست که وصفیت بعلمیت زائل شده و علمیت بنکیر زائل شده پس در اسم
 یک سبب ماند که آن وزن فعل است در احمر و الف و نون مزید مان است در سکران و یکسبب
 سبب منع صرف نکند و این قول ظاهر است و سیبویه گوید که این اسم در حالت بنکیر بعد از علمیت
 غیر منصرف است زیرا که چون علمیت زائل شده وصفیت اصلی معتبر گشت همچنانکه در اسود و ارقم
 و ادهم معتبر است بعد از غایب اسمیت ۴ و لا یلزمه باب حاتم الخ هـ ش جمعی بر سخن سیبویه اعتراض
 کرده اند که اگر وصفیت اصلی بعد زوال بعلمیت معتبر بودی در منع صرف بایستی که حاتم
 در حالت علمیت لا یصرف بودی بواسطه علمیت و وصفیت اصلی لیکن این بانقیاق باطل
 است و جواب از این اعتراض آن است که میان وصفیت و علمیت منافات تضاد است چنانکه
 گفته شد پس نشاید که هر دو را با هم اعتبار کند در حکم واحد که منع صرف است اما اعتبار و وصفیت
 اصلی یا صیغی دیگر در منع صرف حایز باشد چنانکه معلوم شد در اسود و ارقم و اگر سائلی گوید
 که وصفیت مستحق با علمیت منافعی و ضد است لیکن وصفیت اصلی که زائل شده باشد با علمیت جمع
 میتواند بود چنانکه در حاتم که علم است و وصف اصلی دارد پس اگر اعتبار و وصفیت اصلی کند
 یا علمیت در منع صرف حاتم اعتبار و ضد در یک حکم لازم نباید در جواب گوئیم که ملاحظه بر
 احد الضدین بعد از زوال یا ضدی دیگر در حکم واحد سخن من نیست زیرا که اگر چه اجتماع ضدین
 نیست لیکن اعتبار احد الضدین است با دیگری در حکم واحد و این مشابه اجتماع ضدین است
 بوجهی پس بسندیده نباشد * ۳ و جمیع الباب باللام الخ * ش و هم باب لا یصرف چون معترف گردد
 بالام تعریف باضافه شود جبراً و بکسر باشد چنانکه اصل است در اسماء نحو بالاحمر و بالعم و بالزهر
 و بالثنا و خوبان را غلاف است که این اسم در این حالت منصرف است یا غیر منصرف جمعی گفته اند

۲ المرفوعات هو ما اشتمل على صلم الغاية فمنه الفاعل وهو ما ائند اليه
الفعل او شبهه وقد م عليه على جهة قیامه به مثل قام زيد وزید قائم ابوه

که مضرت است زیرا که لا ینصرف بودن وی بواسطه مشابهت است با فعل در دو فرعیت و چون
لام تعریف و اضافت که از خواص اهم اند در بین اسم لا ینصرف در آمدن جانب اسمیت قوت گرفت
و آن مشابهت با فعل ضعیف گشت پس رجوع کرد با عمل که در اسماء صرف است پس کمره در وی
در آمدن تنوین زیرا که تنوین بالام و اضافت جمع نمی شود و جماعتی گفته اند که این اسم در بین حالت
بخر مضرت است و آنچه از لا ینصرف ممنوع است با ممال تنوین است و کسرت تبعیت تنوین ساقط
شده بود و چون مشابهت با فعل ضعیف گشت این تبعیت باقی نماند و کمره بحال خود عود کرد و تنوین ساقط
است به سبب لا ینصرف بودن چنانکه پیش ازین بود و جمع دیگر گفته اند که اگر مالا م و اضافت آن
و سبب که علت منع صرف بودند باقی مانده بحال خود آن اسم بخر مضرت باشد همچنانکه در بالا حرد و محمرا کم
زیرا که در حرد وزن فعل و دو صغیت باقی اند بحال خود و در محمرا کم تانیث و لزوم تانیث بر حال خودند
پس در بین اسم دو علت از نه علت بود باشد پس لا ینصرف باشد چنانکه دانستی که بخر مضرت آن
است که در وی دو علت باشد از نه علت و اگر آن دو سبب بر حال خود باقی نمانند آن اسم
بخر مضرت باشد همچنانکه در بالعم و بعثنا چون دخول لام در هر بعد از تنکیر و زوال علمیت است پس
در وی دو سبب باقی نباشد و همچنین در عثماننا اضافت عثمان بعد از تنکیر باشد و زوال علمیت پس
در وی دو سبب باقی نماند و چنین مضرت باشد و این قول مناسب تر است بتفسیر مصنف
بر بخر مضرت را * ۲ المرفوعات هو ما اشتمل الخ * شی مرفوعات جمع مرفوع است نه مرفوعه و ضمیر هو
راجع است بر مرفوع که مذکور شده است در ضمن مرفوعات یعنی مرفوع آن اسمی است که مشتمل باشد
بر علم فاعلیت که آن رفع است خواه غیر باشد و خواه داد و خواه الف و از جهت مرفوع است فاعل بلکه
اصل مرفوعات اوست پیش جمهور و قاعل اسمی است که اسناد کرده شده باشد بادی فعلی یا
شبه فعلی و آن فعل باشد فعل مقدم شده باشد بر وی و آن اسناد بر طریق قیام آن فعل باشد
فعل باشد بآن اسم یعنی بصیغه معلوم باشد از آن فعل و از شبه فعل بصیغه باشد که در حکم صیغه
معلوم است پس در اینجا قیودی چند افرد * اول اسم زیرا که فاعل مسند الیه است پس ناچار است که
اسم باشد یا در تاویل اسم * قید دوم آنست که اسناد کرده شود بوی فعلی یا شبه فعلی زیرا که فاعل
نیست الا فعل و اما چیزی را که مشتمل است بر معنی فعل * سوم آنکه آن فعل باشد یا شبه فعل مقدم
باشد بر آن اسم که اگر متاخر باشد از آن اسم فاعل نباشد چون زید قام و زید غلام غارب * چهارم آنکه اسناد
فعل باشد یا شبه فعل بر طریق قیام باشد یعنی بصیغه معلوم یا آنچه در حکم بصیغه معلوم باشد بوا اسم فاعل
و عفت مشبیه و این قید بین اخرین اخر است از مفعول مالم پس فاعله که وی اسمی است که اسناد
کرده شده است بوی فعلی یا شبه فعلی و مقدم است بر وی لیکن بر طریق بصیغه معلوم یا آنچه در حکم بصیغه

۲ و الاصل ان یلی الفعل فلهذا جاز ضرب غلامه زید و المستلح ضرب
غلامه زید * و اذا انتفى عن الاعراب فیهما لفظ و القوسین
از کان مضمرا متعللا و وقع مفعول بعد الا و معناها و جب تقدیمه

معاوم باشد نیست چو ضرب زید و زید مضروب غلامه * ۲ م و الاصل ان یلی الفعل الخ * ض اصل و ز
فاعل آن است که نزدیک فعل باشد و بر دیگر معمولات فعل مقدم باشد زیرا که فاعل بمنزله جزء فعل
است و عمد و معمولات فعل او است پس اگر فاعل بحسب لفظ از دیگر معمولات موخر شود بحسب
رتبه مقدم باشد و ازین جهت است که جائز است ضرب غلامه زید زیرا که زید فاعل است و بحسب
رتبه مقدم است بر غلامه که مفعول است و ضمیر غلامه راجع است بازید که در لفظ موخر است و
در رتبه مقدم است و ما بین جائز است اما ضرب غلامه زید المستلح است زیرا که ضمیر غلامه راجع است بازید که لفظ
در رتبه موخر است و این جائز نیست و هر گاه که اعراب لفظی منتفی شود و فاعل و مفعول و قریبه نیز
منتفی باشد تقدیم فاعل بر مفعول واجب گردد تا مثبته بمفعول نشود چنانکه ضرب موسی و عیسی
و ضرب من علی الباب من علی المطمح و ضرب موسی من علی الباب و ضرب من علی الباب موسی
و اگر اعراب لفظی منتفی نباشد همچنانکه ضرب عمر و زید و ضرب زید موسی تقدیم واجب نباشد
تا بر جائز باشد و همچنین اگر قریبه نباشد تقدیم واجب نباشد چنانکه اکل اکثری موسی و همچنین هر گاه
که فاعل ضمیر متصل باشد تقدیم او بر مفعول واجب باشد خواه مفعول ظاهر باشد چون ضربت
زید یا ضمیر باشد چو ضربت زید را که اگر مفعول در بین صورت بر فاعل مقدم باشد فاعل ضمیر متصل
نباشد و همچنین هر گاه که مفعول بعد از الا واقع شود تقدیم فاعل واجب باشد چنانکه گویی ما ضرب زید
الا عمر و زید را که اگر مفعول را مقدم گردانی و بدون الا گویی ما ضرب عمر و الا زید معنی کلام متعکس شود
زیرا که معنی اول آن است که زید نزد عیسی کسی را الا عمر و را پس زید نشاید که ضارب کسی دیگر باشد
و عمر و شاید که مضروب کسی دیگر باشد و انحصار فاعلیت بر زید است معنی ثانی آن است که نزد عمر و را
بجز زید پس عمر و نشاید که مضروب کسی دیگر باشد و زید شاید که ضارب کسی دیگر باشد و انحصار
مفعولیّت بر عمر و است و اگر مفعول را با الا مقدم گردانی و چنین گویی که ما ضرب الا عمر و زید
بعضی گفته اند که حصر در هر دو لازم می آید معنی این است که نزد عیسی کسی را الا عمر و را زید
و این معنی برخلاف مقصود است و بعضی گفته اند که زید از نامی فاعلی است که مقصود شده
است بر عمر و و چون عمر و با الا مقدم شود لازم آید که ضرب را پیش از نامی او حصر کرده باشی
در عمر و این مستکبره است و همچنین اگر مفعول بعد از معنی الا واقع شود چنانکه گویی ما ضرب
زید عمر و الفدیم فاعل واجب باشد بی شبهه زیرا که تا بر فاعل مفید عکس معنی مقصود
است از جهت آنکه معنی ما ضرب زید عمر و این است که نزد زید بگر عمر و را و معنی ما ضرب
عمر و زید اینست که نزد عمر و را زید و الا معنی شده که این دو معنی عکس یک دیگر اند *

۲ و اذا اتصل به ضمير مفعول ارد رفع بعد الا و معناها ارا اتمل به مفعوله وهو
غير متصل به رجب تاخير ۳ و قد يحدف الفعل اقيام قرينة جواز في مثل
زيد لمن قال من قام * فهو وليك ي زيد ضارع لخصومة * و مختبض مما تطيع
الطوائف * و وجوب في مثل قوله تعالى وان احد من المشركين استجارك

ام اذا اتصل به الخ ش دانسته شده که نقد بم فاعل اصل است و تاخیرش جائز است همچنین دانسته شده
در چهار موضع نقد بم فاعل واجب است چنانکه تاخیرش جائز نیست این زمان شروع کرد در بیان آنکه
تاخیر فاعل در چند موضع واجب میشود یکی آنکه مفعول ضمیر متصل باشد و فاعل ضمیر متصل نباشد چنانکه ضربک
زيد که اگر فاعل مقدم شود مفعول ضمیر متصل نماند اما اگر فاعل نیز ضمیر متصل باشد چنانکه در ضربتک
نقد بم فاعل واجب باشد چنانکه دانستی دوم آنکه فاعل فعل واقع شود بعد از الا چنانکه گوئی ضرب عمر و ا
الا زيد زیرا که اگر فاعل مقدم شود بدون الا معنی کلام منعکس گردد و اگر مقدم شود بالا یا حصر لازم آید
در فاعل و مفعول صایا حصر صفت لازم آید قبل تمامها بر قیاس آنچه مذکور شد در وجوب نقد بم فاعل سوم
آنکه فاعل واقع شود بعد از معنی الا چنانکه گوئی انما ضرب عمر و ا زيد در اینجا تاخیر فاعل واجب است بی شده تا
معنی کلام منعکس نگردد چنانکه دانسته شد در وجوب نقد بم فاعل چهارم آنکه در فاعل ضمیر
باشد راجع بامفعول چنانکه گوئی ضرب زيد اخلاصه درین صورت تاخیر فاعل واجب باشد که اگر مقدم
شود ضمیر وی راجع شود بامفعول که موخر است لفظا و رتبة دانسته که این جائز نیست * ۳ و قد
يحدف الفعل الخ ش * حذف فاعل جائز نیست چنانکه مشهور است لیکن حذف فعل جائز است و حذف فعل
بر دو وجه است یکی بر سبیل جواز و دیگری بر حبیل و وجوب و حذف بطریق جواز آن است که اگر ذکر کننده جائز
باشد و اگر حذف کند جائز باشد چنانکه در مثل قول تو زيد در جواب کسی که ادگوید من قام یعنی سوال کند و گوید
که برخاست در جواب گوئی زيد یعنی برخاست زيد و چون فعل در سوال مذکور بود جائز است که در جواب
حذف کند فعل را و جائز است که ذکر کند و ازین قبیل است قول شاعر لبیک بزيد نا آخر زیرا که چون
گفت لبیک بزيد باید که گفته شود بر بزيد این نهش گو با که سبلی می گوید من بیکيه که بگريد از برای
ادب پس در جواب گفت ضارع ای بیکيه ضارع لخصومة یعنی بگريد از برای وی آنکس که ذلیل و خوار
باشد در خصوصت و نتواند که با خصم خود برابر شود و مختبض یعنی بگريد از برای کسی که سبیل و محتاج
است زیرا که او ذلیلان را و محتاجان را پشت و پناه بود مما تطيع الطوائف از انجبهت بگريد بر د که
او را هلاک کرد و حوادث روزگار هلاک کننده پس ضارع فاعل فعلیست محذوف بواسطه
آنکه سوال مقدر دلالت میکند بران فعل و دلایل بران سوال مقدر لبیک است و نظیر این بیت
است قول باری تعالی در قرأت بعض قرایینم که لفتح ما فیها بالغه و الاصال رجال زیرا که
رجال درین قراءه فاعل فعل است محذوف ای بسبحه رجال که دلالت میکند بر وی سوال مقدر ای من
بسبحه که آن سوال مقدر مستفاد است از بسبحه بر صیغه مثنی المفعول و حذف بر سبیل وجوب

۲ و قد یحذفان معا فی مثل نعم لمن قال اقام زید * ۳ و اذا تنازع الفعلان
ظاهرا بعدهما فقد یكون فی الفاعلیة مثل ضرب بنی و اگر منسی زید
و المفعولیة مثل ضربت و اگر مت زید و الفاعلیة و المفعولیة مختلفین

آن است که ذکرش جایز نباشد چنانکه در قول باری تعالی و ان احد من الکشر کین استنجا رک یعنی اگر
یکی از مشرکان زینهار بخوابد از نوای محمد ﷺ پس زینهار ده او را نماند و کلام خدا بر او
درین ترکیب فاعل فعل است محذوف ای و ان استنجا رک احد و چون خواستند که فعل را اول
مبهم گردانند و ثانیاً تفسیر کنند پس استنجا رک را از اول انداختند و باین استنجا رک که بعد از
احد است تفسیر کردند و حینکه حذف آن فعل واجب است زیرا که تفسیر وی قایم مقام او
است و مستغنی است از وی از جهت آنکه اگر محذوف نباشد مبهم نگردد و تفسیرش جائز نباشد
و نشاید که امر فروع باشد بابتدای آن که ان حرف شرط است و انجا است او را از فعل *
۳ و قد یحذفان معا الخ ش * حذف فاعل و هه جایز نیست چنانکه گفته شد لیکن حذف او با فعل معلوم
جایز است چنانکه گوئی نعم در جواب اقام زید ای نعم قام زید پس این جمله فاعلیه محذوفست
و نعم دو مقام او مذکور است و حذف اینجا واجب نیست بلکه جایز است * ۳ و اذا تنازع
الفعلان الخ ش * چون دو فعل با یکدیگر تنازع کنند در اسم ظاهری که واقع است بعد از آن دو فعل
یعنی هر یکی از آن دو فعل بحسب معنی متوجه و متعلق باشند بان اسم ظاهر و خواهد که در آن اسم عمل
کند و او را معمول خود سازد و ازین جهت میان ایشان منازعت باشد پس شاید که این تنازع
در فاعلیت باشد یعنی هر یکی از آن دو فعل میخواهد که آن اسم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد
چنانکه ضربی و اگر منی زید چون ضرب و اگر ام هر دو از زید صادر اند هر یکی میخواهد که زید را مرفوع گرداند
تا فاعل او باشد و شاید که تنازع در مفعولیت باشد یعنی هر یکی از فعلین میخواهد که آن اسم ظاهر را
منصوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه ضربت و اگر منی زید و اگر ام هر دو واقع اند بر زید
پس هر یکی میخواهد که زید را منصوب گرداند تا مفعول او باشد و شاید که تنازع فعلان در فاعلیت
و مفعولیت باشد یعنی احد المفعولین میخواهد که آن اسم را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد و دیگری
میخواهد که او را منصوب گرداند تا مفعول او باشد چنانکه در ضربی و اگر منی و اگر مت و ضربت زید
و بد آنکه تنازع در شبه فعل نیز میباشد چنانکه زید بخارب و مکرم عمر و اگر هر یک از ضارب و مکرم
متوجه بعمر است و میخواهد که او را منصوب گرداند تا مفعول او باشد و برین قیاس است زید ضارب
و مکرم غلام هر یکی از ضارب و مکرم میخواهد که غلام را مرفوع گرداند تا فاعل او باشد پس مناسب
آن بود که چنین گفتی اذا تنازع العالمان لیکن چون فعل در عمل اصل است پس او را ذکر کرد
تا حال شبه فعل بطریق مقابلت معلوم گردد و وقید اهم ظاهر از بهر آن است که در ضارب مقید خواه
بستتر باشد و خواه بارز تنازع منصوب نیست زیرا که ضمیر متصل بعامل خود باشد و عامل دیگر را در اینجا

۲ فیختار البصرون اعمال الثاني والكوفيون الاول فان اعملت الثاني اضمرت الفاعل في الاول على وفق الظاهر دون الحذف خلافا للكسائي

متنازع مضمون باشد چنانکه در ضربت و اگر متنازع مفعول اگر متنازع باشد و در آن عمل
نموده گردد و اما ضمیر متصل چون ماضرب و ما اگر مالا انادا است و الا هو و در اینجا نزاع بین الفاعلین
مضمون است زیرا که هر یکی ازین دو فعل منفی میخواهد که آن ضمیر معمول و فاعل او باشد لیکن
قطع تنازع باضمار فاعل در مضمون نیست زیرا که فاعل را مالا اضمار ننویسند و از جهت آنکه
الا حرف است در فعل مضمر نشود و اضمار فاعل بدون الا مفید معنی است زیرا که فعل از فاعل
منفی شود و معنی مقصود اثبات فعل است مراد بحث مادر تنازع است که قطع آن تنازع باضمار
فاعل توان کرد پس این صورت ازین بحث خارج است و از این سخن فیه نیست و بعضی
گفته اند که مراد بظاهر آن است که ضمیر متصل نباشد زیرا که ضمیر منتهی متصل نباشد همچون اسم
ظاهر است در استنبال و قطع تنازع درین صورت بحذف فاعل باشد چنانکه کسانی جایز دانسته
است و در کتاب مذکور است و قید بعد از جهت آنست که اگر آن معمول مقدم بر هر دو فعل
باشد باید در میان هر دو فعل باشد معمول فعل اول باشد و ثانی را در آن نزاع نبود لیکن چون متنازع هر دو
فعل باشد هر دو را باید بگرنازع بود مثال تنازع در مختار همین مذکور شد زیرا که مثال وی از آن
و در مثال سابق معلوم گردد زیرا که هرگاه یک فعل از مثال اول گیرند و فعلی دیگر از مثال ثانی
ناباید گیرند مختلف باشد در فاعلیت و مقعولیت و مناسب آن باشد که معمول را اعراب دهند
بحسب لفظ تنازع بین الفاعلین منتهی صریح بر وجه مذکور باشد چنانکه تا باید کردیم ۲ * م و فیختار
البصرون الثاني الخش * چون تنازع بین الفاعلین بر وجه مذکور واقع شود اعمال هر یک از فاعلین جایز
است باتفاق و خلاف در آن است که کدام اولی و مختار است فاعله بصره بر آن رفته اند که اعمال
دوم اولیست پس قرب فاعل فعل را در خانه کوفه بر آن رفته اند که اعمال اول اولی است زیرا که
فعل اول اسم است و ازین جهت که مقدم شده است و اعمال اسم اولی باشد پس اگر تو
اعمال کنی فعل دوم را چنانکه مذهب بصریست اگر فعل اول فاعل خواهد بود که فاعل را در وی
اضمار کنی بر وفق آن اسم ظاهر تذکر و تانیث و افراد و تانیث و جمع و حذف فاعل جایز نباشد بر خلاف
مذهب کسانی که ادا فاعل را از اول حذف میکنند پس در مثل ضربی و اگر منی زید اگر زید را
فاعل اگر منی گردانی در ضربی هو مستتر باشد بر مذهب جمهور و پیش کسانی که ضربی هیچ ضمیر
مستتر نباشد درین صورت میان این دو مذهب فرقی ظاهر نباشد لیکن اگر فاعل تانیث باشد یا جمع
فرق ظاهر شود پس بر مذهب کسانی گوئی ضربی و اگر منی الزیدان و ضربی و اگر منی الزیدون
و بر مذهب جمهور گوئی ضربی و اگر منی الزیدان و ضربی و اگر منی الزیدون و در مثل ضربی
و اگر متنازع مضمون باشد چنانکه در ضربت و اگر متنازع مفعول اگر متنازع باشد و در آن عمل

و جاز خلافا للفراء ۲ و حذف المفعول ان استغني منه والاضمار ۳ وان
اعملت الاول اضمورت القاعل في الثاني والمفعول على المختار

مستتر باشد بر خلاف مذهب کسانی و در تثبیر بر مذهب جمهور چنین گوئی ضربانی و اگر مت الزیدین
و در جمع ضربانی و اگر مت الزیدین و بر مذهب کسانی گوئی ضربی و اگر مت الزیدین و برین قیاس
است حال تثبیر مونث و جمع مونث * ۲ و جاز خلافا للفراء * ش و در است اعمال فعل ثانی با آنکه
اول اقتضاء فاعل کند و فراء گوید در یصورت اعمال ثانی جایز نباشد زیرا که برین تقدیر فاعل را بیندازی
از اول چنانکه کسانی می گوید با اضمار کنی قبلی الذکر لفظا و در تبتا چنانکه جمهور گویند و حذف فاعل
و اضمار قبل الذکر هیچ کدام روا نیست پس در یصورت اعمال فعل اول باید کرد اگر ثانی فاعل
خواهد اضمار کنی اگر مفعول خواهد حذف کن یا اضمار کنی و هیچ محذور لازم نباید پس چنین گوئی ضربی
و اگر مانی الزیدان و ضربی و اگر مونی الزیدون * ۳ م و حذف المفعول الخ ش * یعنی ماگر اعمال
فعل دوم کنی چنانکه مذهب بصریست و فعل اول اگر مفعول خواهد آن مفعول را حذف کنی
و نشاید که آن مفعول را اضمار کنی زیرا که اضمار قبل الذکر پیش جمهور جایز بود در فاعل که مفید کلام است
و در مفعول جایز نیست که فضا است در کلام و این حذف مفعول که گفتیم وقتی شاید که مستغنی عنه
باشد چنانکه حق مفعول است اما اگر امری عارض شود مفعول را که بواسطه آن حذف وی جایز نباشد فحییئذ
آن مفعول را ذکر باید کرد نه اضمار قبل الذکر چنانکه حبشی منطلقا و حسبیت زید انطلقا حبشی و حسبیت
بایکدیگر متنازع اند در زید حبشی میخواید که زید را مفعول گرداند تا فاعل او باشد و حسبیت میخواید که
منصوب گرداند تا مفعول او باشد و چون فعل ثانی را عمل دادند در زید واجب باشد بر مذهب جمهور که
در حبشی نصبری باشد مستتر راجع بزید و بر مذهب کسانی فاعل حسبیتی محذوف باشد چنانکه
سابقا دانسته و همچنین حسبیتی حسبیت بایکدیگر متنازع دارند در منطلقا آخرین چون منطلقا اول مذکور
نباشد یعنی هر یک از حبشی و حسبیت میخواید که منطلقا مفعول ثانی او باشد چون اعمال فعل ثانی کنی
قطع تنازع نشاید که با اضمار مفعول باشد در اول چنانکه گوئی حسبیت و حسبیت زید انطلقا و نشاید که قطع
تنازع محذوف مفعول باشد زیرا که در باب حسبیت اقتضای باهر المذعولین جایز نیست پس واجب
باشد که ذکر کنی منطلقا را با فعل اول متنازع منقطع گردد * ۳ م و ان اعملت الاول الخ ش *
و اگر اعمال فعل اول کنی چنانکه مذهب کوفی است فاعل را در فعل ثانی اضمار باید کرد و این اضمار
قبل از ذکر نباشد چنانکه گوئی ضربی و اگر مونی زید و زید را فاعل ضرب گردانی و اگر م ضربی باشد
مستتر راجع بزید که در لفظ موضح است و در زید مقدم و هیچ محذور لازم نباید نه حذف فاعل
و نه اضمار قبل الذکر بر وجهی که جایز نیست و مفعول را نیز اضمار کنی بر قولی که مخیار است نه حذف
کنی زیرا که بر تقدیر حذف نهم آن شود که فعل ثانی را مضمعول است بحسب معنی مغایر آنچه مذکور
است و چون ذکر کنی و ضمیر راجع باشد بر ضربی در لفظ که مقدم است و در نه هیچ توهمی فاسد

۲ الا ان يمنع مانع فتظهر ۳ و قول امرأ القیس * كفانی
والم اطالب قليل من المال * لیس منه لفساد المعنی

و هیچ محذوری لازم نیاید همچنانکه گوئی ضربی و اگر مذهب ۲ * م الا ان يمنع الخ ش * بعضی اضاها
مفعول در فعل ثانی بر قول مختار و حذف مفعول از ثانی بر غیر مختار و قنیه باشد که آنجا مانع نباشد
از اضاها و حذف اما و قنیه مانع باشد از بین هر دو آن مفعول را اظهار باید کرد چنانکه در مثل حبیب و
حبیبتهما منطلقین الزید ان منطلقا حبیبی و حبیبیت بابکه بگر تازع دارند و زید ان حبیبی میخواید
که زید ان بر فروع باشد بفاعل وی و حبیبیت میخواید که زید ان منصوب باشد بمفعول اول وی
چون فعل اول را عمل دادی و زید ان را مرفوع گردانیدی مفعول اول حبیبیت را اضاها باید
کرد بر قول مختار و چنین باید گفت که حبیبتهما چنانکه دانستی و همچنین حبیبی و حبیبتهما تازع دارند
بابکه بگر در مفعول ثانی زیرا که حبیبی فاعل خود گرفت که زید ان است و مفعول اول خود که ضمیر
متکلم است و حبیبتهما فاعل خود گرفت که ضمیر متکلم است و مفعول اول خود گرفت که ضمیر زید ان
است و باقی ماند هر یک را مفعول ثانی که دلالت کند بر انطوائی و چون فعل اول را عمل دادی و در
منطلقا نامفعول ثانی وی باشد مفعول ثانی حبیبتهما را اضاها نمیتوان کرد زیرا که اگر اضاها کنی راجع
به منطلقا باشد و منطلقا مفرد است پس ان ضمیر بر مفرد باشد و چنانکه آن ضمیر مفرد مفعول
ثانی حبیبتهما نباشد زیرا که مفعول ثانی وی میباشد که مشی باشد همچون مفعول اول وی و حذف نیز
جائز نیست زیرا که در باب حبیبیت اضاها بر احد المفعولین روا نباشد پس واجب شد که اظهار کنی
و چنین گوئی حبیبی و حبیبتهما منطلقین الزید ان منطلقا منطلقین که اظهار کرده مفعول ثانی حبیبتهما
باشد آن هر یک ازین دو فعل فاعل خود و مفعول خود بنامی استیفا کرده باشد و این صورت را
از قبیل تازع در مفعول گرفتن آن وقت ظاهر میشود که مفعول ثانی این هر دو ملاحظه کنی برین وجه که آن
استیست که دلالت میکند بر انصاف ذاتی با نطوائی ملاحظه تشبیه و افراد و گرنه ظاهران است که در بصورت
از قبیل تازع در مفعول ثانی نیست زیرا که مفعول ثانی فعل اول واجب است که مفرد باشد
و مفعول ثانی فعل ثانی واجب است که مشی باشد پس ایشان را در ایک چیز تازع نباشد *
۳ م * و قول امرأ القیس الخ * ش کوفیان افسد لال کرده اند برای مذهب خود که اعمال فعل اول
اولی است باین مصرع و چنین گفته اند که کفانی ذلم اطالب هر دو متوجه اند بحسب معنی بقلیل من
المال کفانی میخواید که قلیل مرفوع باشد بفاعلیت وی و لم اطالب میخواید که قلیل منصوب باشد بمفعولیه
وی و امراء القیس که افصح و صحاح و ابلغ بلغا است فعل اول را عمل داده است پس اگر اعمال
ثانی اولی بودی آن را اختیار کردی زیرا که هیچکس قائل متساوی اعمالین نیست جواب از طرف
بصریان ان است که این مصرع از قبیل تازع نیست بدلیل آن که مصرع سابق این است و لو انما
امعی لانی میباشند و گفته لو حرف شرطیست که دلالت میکند بر امتناع جزاء و اعطیه امتناع شرطیست

۲ و منها المبتدأ والخبر فالمبتدأ هو الاسم المجزأ من
العوامل اللفظية مسند أو الصفة الواقعة بعده حرف النفي
أو الف الالتهام رافعة لظاهر مثل زيد قائم وما قائم الزيدان

مطلق است و چار مجرور که شبیه است بمفاعیل و در وی معنی مفعولین است قائم مقام فاعل شوند
و هرگاه که مفعول به نباشد هر یک از بیمار را قائم مقام فاعل توان داشت و هیچ یکی را بر دیگری
تر جیم نباشد و فاعله و وصف ضرب باشد و تنبیه است بر آنکه مصدر بی قید مخصوص قائم مقام فاعل
نشود پس نشاید که گوئی ضرب ضرب زیم که از ذکر این مصدر هیچ فاعله حاصل نشود بنا بر آنکه
فعل دلالت میکند بر معنی این مصدر و در باب اعطیت مفعول ثانی که شدند بمفعول اول نیست
جائز است که هر یک را قائم مقام فاعل دارند لیکن مفعول به اولی باشد زیرا که در وی معنی فاعلین
هست پس در مثلی اعطیت زید و زید اعطی زید در هر دو اولی باشد اعطی زید در هر دو
از جهت آنکه در زید معنی فاعلین هست که اول آخر است و دوم ما فو ذم ۲ و منها المبتدأ
والخبر الخش یعنی از جمله مرفوعات است مبتداء و خبر و در بعضی نسخ منه است یعنی از جمله مرفوع است
مبتداء و خبر و اقسام مرفوعات فاعل است و مفعول مالم یعم فاعله و مبتداء و خبران و خبر لانی
الجنس و اسم ماد لا الهشیهین بلیس فاعل پیش جمهر مرفوع اصلی است و باقی ملحق اند بوی
بواسطه مناسبت و مشابهت و نیز دیکر بعضی مفعول مالم یسم فاعله از قبیل فاعل است
چنانکه گفته شد پس او نیز مرفوع اصلی باشد و نیز دیکر بعضی دیگر فاعل و مبتداء هر دو مرفوع
اصلی اند چنانکه در کتب مبسوط مشروح است چون این دالسی بدانکه مبتداء هر دو قسم است قسم
اول اسمیست مجرور از عوامل لفظی سماعی و قیاسی در حالیکه او مسند الیه است چنانکه
زید در زید قائم که مجرور شده است از هر عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را که ان قائم است
بوی اسناد کنند و مبتداء باین معنی مشهور است و مسند الیه است و ناچار است او را از خبری
مذکور یا محذوف و قسم دوم از مبتداء صفت است که واقع شود بعد از حرف نفی با حرف استهنام
در حالتی که رفع کرده باشد اسم ظاهر را چون ما قائم الزیدان قائم مرفوع است که مبتداء هست و
زیدان مرفوع است که فاعل قائم است و قائم مقام خبر این مبتداء است و این مبتداء را هیچ اجتناب
و چیزی نیست گویا که چنین گفته که ما بقوم الزیدان و همچنین که اقام الزیدان و نشاید که زیدان در بین
و مثال مبتداء باشد و قاسم خبر مقدم زیرا که بدین نقد بر واجب است که چنین گوئی ما قایمان الزیدان
و اقایمان الزیدان از جهت آنکه خبر مشتق است و در وی ضمیر مبتداء است پس باید که موافق
وی باشد در افراد و تنبیه و جمع و تذکیر و نانیث و قید رافعه لظاهر اخر از است از مثل اقایمان
الزیدان و ما قایمان الزیدان که صفت در اینجا رافع ضمیر است مستتر در وی که آن همان است
بالف علامت رفع است چنانکه معلوم شده و صفت در بین مقام متبادل اتم فاعل و اسم

۲ فان طابقت مفردا جاز الامران * ۳ والخبير هو المجرود المبتدأ به
 المنة سائر المصنف كورة ۴ واصل المبتدأ التفسيم ومن ثم جاز
 في دارة زيد وامتنع صاحبها في الدار ۵ وقد يكون المبتدأ أنكرة اذا
 تخصصت بوجه ما مثل ولعبد مو من خير من مشوك وارجل في الدار ام
 امرأة وما احد خبير منك وشرا هو ذاناب وفي الدار رجل وعلام عليك

قول و صفت مشبه را و قسم دوم مبتدا و مبتدأ است و خبر ندارد بلکه فاعل او قائم مقام خبر
 است و مشهور نیست همچنانکه قسم اول مشهور است مثل اقامم زيد ۲ فان طابقت مفردا
 بازا الامران * ش اگر معنی که بعد از حرف نفی یا حرف استفهام است مطابق شود با مفردی که
 بعد از دست چون ما قائمم زيد و اقامم زيد انما دو وجه جائز است یکی آنکه قائم مبتدا باشد و زيد فاعل
 و باشد قائم مقام خبر و این مبتدا داخل باشد در قسم دوم مبتدا دوم آنکه زید مرفوع باشد بآنکه
 مبتدا است از قسم اول و قائم خبر او باشد مقدم و در وی ضمیر باشد مستتر و افع بزيد پس
 در این مقام سه صورت است یکی اقبایان الزیدان و در اینجا مستعین است زیدان مبتدا باشد
 و اقبایان خبر مقدم و فاعل اقبایان ضمیر است که آن ها است و در وی مستتر است دوم اقامم
 الزیدان و در اینجا مستعین است که زیدان فاعل اقامم باشد قائم مقام خبر سوم اقامم زيد و اینجا
 دو وجه جائز باشد چنانکه مذکور شد ۳ م والخبير هو المجرود الخ * ش خبر مبتدا المبی
 است بمجرود از عوامل لفظی که مبتدا باشد و مغایر باشد با مبتدأ مذکور یعنی معنی که بعد از
 حرف نفی و حرف استفهام که رافع اسم ظاهر باشد چون قائم و زید قائم و بدانکه فاعل در مبتدا
 و خبر معنی ابتدا است و آن خبری است از عوامل لفظی از برای آنکه چیزی را با واسناد کننده با او را
 بر چیزی اسناد کنند اولین مبتدا است و دومین خبری و اینه فاعل و رافع هر دو است بر مذهب
 فاعله و این مذهب راجع است بر مذهب دیگران که گفته اند که ابتدا فاعل است در مبتدا و مبتدا
 فاعل است در خبر با هر یکی از مبتدا و خبر فاعل اند و در آن دیگر ۴ م واصل المبتدأ الخ * ش اصل
 در مبتدا آن است که مقدم باشد بر خبر زیرا که مبتدا ذات است و خبر حالی است از احوال وی و ذات
 مقدم باشد بر احوال خود و از این جهت است که جائز است که چنین گفته شود فی دارة زيد زیرا که ضمیر
 فی دارة راجع است بزيد بکه در لفظ مؤخر است لیکن در زید مقدم اجتناب و جائز نیست که چنین گوئی
 صاحبها فی الدار زیرا که ضمیر صاحبها راجع است بدانکه مؤخر است لفظا و در بدنه و این روانیست
 ۵ م وقد يكون المبتدأ أنكرة الخ * ش اصل مبتدا آنست که مترفع باشد زیرا که مترفع را معنی
 معین است و حکم بر امور معینه مطلوب و مهم است و در کلام بسیار است و شاید که مبتدا آنکه باشد
 بشرطیکه منقسم شود باشد بوجهی از وجود تخصیصات فایده فرزند یک شود چنانکه در مثل قول

۲ در الخبر قد يكون جملة مثل زيد ابوه قائل وزيد قائل ابوه فلا بد من ما يندرج تحت حذف

باری تعالی و بعد مومن خبر من مشعر که اینجا منتهی شده است لغت زیرا که بعد متداول مومن و کافر است و چون وصف کردی بمومن تخصیص یافت و بمعرفه نزدیک شده و ازین جهت است که بعد مبنی است و خبر فراد است چنانکه در مثل ارجل فی الدار امراة انکره اینجا منتهی شده است به نبوت حکم مراحه الامرین را زیرا که متکلم میداند که یکی ازین دو در امر است و سوال از تعبیر می کند پس انکره در بین مورات بمنزل انکره است که بصفت منتهی شده باشد و همچنین که در مثل ما احذر منک انکره اینجا در خبر نفی است و شامل شده است همه افراد خود را بواسطه این شمول تعینی و تخصیص یافت زیرا که در جمیع افراد نعه دی نیست بلکه مجموع بیکست و همچنین که در قول عربین امر از اناب اینجا مبنی انکره است لیکن منتهی شده است با آنکه در معنی فاعل است یعنی ما امر از اناب الاثر فاعل انکره می شاید زیرا که فاعل وی که مودی مقدم است در قوه وصف است پس گویا که موصوف شده است بان حکم و بعضی گفته اند که انکره اینجا موصوف است بعضی که مستفاد است از تنوین وی ای شر عظیم و این معنی ظاهر تر است و این کلام مثلی است در حق مودی قوی که در داده لغایت ظاهر شود و همچنین که فی الدار رجل یعنی هرگاه که خبر ظرف باشد و مقدم باشد بر مبنی اشاده که آن مبنی انکره باشد زیرا که چون خبر مقدم است در قوه وصف است مبنی انکره پس گویا که مبنی او قوی مذکور شده است که در قوه موصوف است بان خبر مقدم اما اگر ظرف نباشد و مقدم باشد بر مبنی انکره که مبنی انکره باشد چنانکه گویی قائم رجل زیرا که در ظرف انسانی هست که در ظرف ظرف نیست و همچنین که سلام طلبک اینجا مبنی انکره است لیکن منتهی است به تکلم ای سلامت سلاما طایک پس گویا که چنین گفته است سلامی ای سلام من قبلی طلبک و بعضی نوبان گفته اند که مبنی انکره واقع شود اینجا که از مبنی انکره و خبر فاعله حاصل شود پس مدار صحت آنکه انکره مبنی اشود بر حصول فاعله است زیرا که تخصیص مانی که مذکور شده در بین مانیها زیرا که توجیهات این تخصیصات لغایت رکب است و نزد بعضی صحیح نیست چنانکه از نسب معلوم گردد پس بنا بر این جائز باشد که کب انقض الساعه و جائز نباشد رجل قائم و این قول بصواب نزدیک تر است اگر سائلی گوید فاعله فی الدار رجل و رجل فی الدار هر دو یک است پس چرا اولین جائز است و دومی جائز نیست در جواب گویم که خبر در مثال نانی مشتمل می شود بصفت زیرا که فی الدار صفت رجل میباشد بود پس نشانید که جامع توهم کند که این صفت است و خبر بعد ازین خواهد اند و در غلط افند و این توهم در مثال اول منقول نیست زیرا که صفت بر موصوف مقدم نمی شود م و الخبر قد يكون جملة الخ * من چون بحث از قسم اسم است خبری که معرف باشد خبر اسمی باشد و جمله در آن تعریف داخل نباشد پس اشارت کرد با آنکه خبر مبنی جمله نیز می باشد خواه اسمی و خواه فعلی و شرطی و ظرفی را از انکره و زید که ایشان

۲ و ما دفع طرفنا لاكثر اذ مقدّر بجملة ۳ و اذا كان المبتدأ مشتملا
على ماله صه والكلام مثل من ابوك اذ كان معرّفتين اذ متعاضدين
نحو افضل منى اذ كان الخبر فعلا له مثل زيد قام و جب تقدّم يمه

راجع اندر فعلی و جمله فی الحقیقت دو است ز چهار و هر گاه که جمله خبر مبتدا شود باید که در وی عایدی
باشد بان مبتدا از برای آن جهت که جمله است می باید که مستعمل باشد به نفس خود و چون خواهی
که او را رابط کنی به مبتدا ناچار باشد از رابطی خواه ضمیری که راجع باشد به مبتدا همچنانکه در این
و مثال مذکور خواه قایم مقام ضمیر مثل هموم در قول باری تعالی ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
اننا لانضع اجر من احسن عملا ان دوم با اسم و خبر خود خبر این ادلست و در اینجا ضمیری نیست
بلکه هموم من احسن ربط می کند این جمله را با اسم ان اول و خبر ان همان خبر مبتدا است که آن
داخل شده است در ان مبتدا و خبر گاه باشد که ضمیر بیک رابط جمله است مبتدا محذوف شود چنانکه
در قول توالحسن منوان به هم ای الحسن منوان مبتدا هم و مثل البر الکبر سنین ای البر الکبر
مبتدایین ۳ و ما دفع طرفنا الخ * ش و خبر مبتدا که ظرف باشد خواه ظرف زمان و خواه ظرف مکان
و خواه جار مجرور اکثر نحو بان برانند که آن ظرف مقدم است بفعل پس جمله باشد و این مذهب
بصریان است و نفاذ کوفه بر آنند که آن ظرف مقدم بر اسم فاعل است پس مثل زید فی الدار مقدم
است پیش اهل بصره بزیده حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدم بر عامل مرفعل را است و پیش اهل کوفه مقدم راست بزیده حاصل فی الدار بنا بر آنکه آن مقدم بر خبر
مبتدا است و اصل در خبر مبتدا آن است که مقدم باشد ۳ و اذا كان المبتدأ مشتملا الخ * ش نته بم
مبتدا بر خبر اصل است یعنی را بجمعت و تا خبرش با یز است لیکن هر گاه مبتدا مشتمل باشد بر خبر بیک
طالب صه و کلام باشد چون استفهام واجب شود تقدّم بمبتدا بر خبر و تا خبرش از خبر
چنانکه در من ابوک من که مبتدا است مشتمل است بر منی استفهام ای ای شخص ابوک
و استفهام طالب صه و کلام است تا از اول کلام معلوم شود این کلام از قبیل استفهام است
و این مذهب سیوییه است که گفته شد و پیش از بعضی نحو بان آن است که ابوک مبتدا است
زیر که معرّف است و من خبر و است لیکن این خبر واجب تقدّم بمبتدا است بر مبتدا ابواسطه نصحن
استفهام چنانکه معلوم شود و همچنین هر گاه مبتدا و خبر نزد معرّف باشند همچنانکه زید اخوک واجب
باشد تقدّم بمبتدا بر خبر زیرا که اگر تا خبر مبتدا در صورت جائز باشد مبتدا و خبر مشتمل شوند و
معلوم نشود که کدام مبتدا است و کدام خبر و کدام مبتدا است و کدام خبر و این جائز نیست
پس واجب شد که هر کدام مقدم است مبتدا است و همچنین است حال و فیکه مبتدا و خبر
متعاضد باشد در ترکیب و تخصیص پس هر کدام که مقدم باشد مبتدا و باشد تا باشد مثل افضل
منک افضل منی و همچنین تقدّم بمبتدا واجب است بر خبر و فیکه خبر فعل اد باشد چون زید قام

۲ و اذا تضمن الخبر المفرد ماله صدر الكلام مثل ائین زید اداکان
 مصححاله مثل فی الدار رجل ادا لم یعلقه ضمیر فی المبتدأ مثل علی
 التمره مثلاً زید اداکان خبر ائین ان مثل عند علی ائین قائم وجب نقد بمه
 ۳ وقد يتعد الخبر مثل زید عالم عاقل ۴ وقد يتضمن المبتدأ مفعول
 الشرط فیصح دخول الغاء فی الخبر و ذلك الاسم الموصول بفعل
 او ظرف ادا النکرة الموصوفة بهما مثل الذي یاتینی ادا فی الدار فله درهم

زیرا که اگر مبتدأ موصوف شود مشبه شود بمفعول معلوم مگر در کلام اسمی است با جمله فعلی و این تعلیل
 در بین مسائل که گفته شد ظاهر است اما در مثل الزید ان قاما و الزیدون قاموا ظاهر نیست زیرا که ضمیر
 قاما و قد موصوفان فعل اند مانع اند از آنکه زید ان یا زیدون فاعل باشد پس اشتباه نشود و بعضی
 گفته اند که در بین دو مثال می شاید که زید ان و زیدون بدل باشند از ان و ضمیر و جمله جینه فعلی باشد
 و مبتدأ استنبه شود بدل فاعل ۲ م و اذا تضمن الخبر المفرد الخ * ش هرگاه که خبر مبتدأ مفرد باشد
 و متضمن باشد چیزی را که طالب باشد مدارت را چون استفهام واجب شود نقد بم و بی
 مبتدأ چنانکه در این زید زید مرفوع است که مبتدأ است و این خبر مفرد است بحسب ظاهر و حقیقت
 اگر مقدم باشد با سبب فاعل اسم و بحسب ظاهر اگر مقدم بر فعل است زیرا که چون این فعل
 واجب التحذیر است و این که قائم مقام است مفرد است پس خبر مبتدأ بحسب صورت مفرد
 باشد و همچنین خبر اگر نقد بم و بی صحیح مبتدأ باشد نقد بم آن خبر بر مبتدأ واجب بود چنانکه فی الدار
 رجل اگر این خبر که ظرف است مقدم بر مبتدأ بودی این کمره مبتدأ واقع نشدی چنانکه دانسته شد
 و همچنین اگر متعلق خبر را ضمیری باشد در مبتدأ واجب شود نقد بم خبر بر مبتدأ آن ضمیر راجع
 باشد بان متعلق که در لفظ مقدم مقدم است چنانکه علم النمره مثلاً زید ادا اگر خبر موصوف باشد بان متعلق
 لازم آید که ضمیر بکه در مبتدأ است راجع شود به خبر که متاخر است لفظاً و نیاید و همچنین واجب
 است نقد بم خبر بر مبتدأ و قنیه مبتدأ ای آن خبر ان باشد با سبب و خبر خود همچنین که در عنده ای انک قائم
 زیرا که در این صورت اگر مبتدأ مقدم شود لازم آید که آن مفعول در صدر کلام باشد و بان مکتوبه
 مشبه شود ۳ م و قد يتعد الخبر الخ * ش هرگاه باشد که خبر مبتدأ متعد شود و جینه شاید که دوم موطوف
 باشد بر اول چنانکه زید عالم و عاقل و شاید که موطوف نباشد چنانکه زید عالم عاقل و شاید که خبر بصورت
 متعد باشد و در حقیقت یک خبر باشد چنانکه هذا طوفامض که بناوبل مزا است و اینها ترک عطف
 ادلی است و بعضی نحو بان نظر بصورت تعد کرده اند و عطف جائز داشته اند ۴ م و قد يتضمن المبتدأ
 الخ * ش هرگاه که مبتدأ متضمن شود معنی شرط را یا آنکه درونی عموم و ابهامی باشد و مشتعل بود در
 چیزی که سبب خبر است دخول فایر خبر جائز باشد تا نیاید کند بر سبب و جائز باشد ترک فایر جینه از
 خارج عبارت معلوم شود و این چنین مبتدأ ابرود قسم است یکی موصوفه با و قصه عموم و ابهام کرده

۲ ولیت ولعل مانعان بالاتفاق والعق بمضهسم ان بهما ۳ وقد یحذف
المبتدأ ألقیام قرینة جواز کقول المسنهل الهلال واللہ والخیر جواز امثل
خرجت فاذا السبع رد جوبا فیما التزم فی موضعه غیره مثل لولا زید لکان کذا
ومثل ضربی زیدا قائما و کل رجل وضیعته ولعمرك لا فعلن کذا

نشود و صلیه وی جمله فعلی باشد باظرفی بود که مادل است. لفعلی با اتفاق و معنی آن صله موجب خبر باشد
پس هر گاه که قصه دلالت کند بر سببیت فادر آورند در خبر بنا بر مشابَهت خبر با جزاء و مبتدأ با شرط
و باید که صله جمله فعلی باظرفی باشد نامشابهت مبتدأ با شرط ط قوت گیرد زیرا که بشرط البتة فعلی باشد
و دوم آنکه نکره موصوف بود بفعل باظرف که در وی ابهامی عمومی هست و صفت وی فعل است با
ظرف که در نتیجه خبر مادل است بفعل و آن صفات سبب نبوت خبر است مانند اربس اگر فادر
آورند جائز باشد تا عبارت دلالت شود بر سببیت و مشابَهت با شرط و جزاء اگر نیادند جائز باشد
چنانکه گفته شد ۲ م * ولیت ولعل مانعان بالاتفاق الخ * ش چون لیت ولعل در مبتدأ و خبر در ابتدا
مانع باشند از دخول فادر خبر زیرا که لیت از برای انشاء تمهی است و لعل از برای انشاء خبری پس
ایشان بیرون میبرند کلام را از خبر انشاء و میزنند مشابَهت مبتدأ و خبر با شرط و جزاء از ابل شود زیرا که
بشرط و جزاء از قبیل خبر اند پس شاید که چنین گوئی لیت ولعل الذی یا نینی او فی الدار فله درهم
و بعضی از ثویان الحاق کرده اند آن مکسور را بلیت و لعل در منع دخول فادر خبر و اصح آن است که
ان مانع نیست زیرا که او مغیر کلام نیست از خبر بلکه دخول فادر خبر او واقع است چنانکه در قول
یا رب تعالی قل ان الموت الذی تفرون منه بانه ملا فیکم و در عبارت کشف در جرآن مقوله
یعنی فا واقع است ۳ م * وقد یحذف المبتدأ الخ * ش گاه باشد که مبتدأ انداخته شود بر سبیل جواز
و فیکه قرینه باشد حالی یا مقالی چنانکه ستمی کوبد الهلال و الله ای هذ الهلال و الله او المرئی
الهلال و گاه باشد که مبتدأ انداخته شود بر سبیل وجوب اگر چه در کتاب مذکور نیست چنانکه در
قول تو الحمد لله الحمد ای هو الحمد ذکر این مبتدأ جائز نیست و گاه باشد که خبر مبتدأ انداخته شود
بر طریق جواز و فیکه قرینه باشد چنانکه گوی خرجت فاذا السبع یعنی بیرون رفتیم از برای پس ناگاه
ش برای قاسم او واقف او حاضر و گاه باشد که خبر مبتدأ انداخته شود بر سبیل وجوب و فیکه قرینه
باشد و خبری باشد که ذکر او در موضع خبر لازم باشد چنانکه گوئی لولا زید لهداک عمر و ای لولا زید
موجود جزا این خبر واجب است زیرا که لولا استناعیه دلالت میکند بر استناع ثانی که هلاک عمر و
است بواسطه وجود ادل که زید است پس لولا قرینه است برین خبر که موجود است و جواب لولا لازم
الذکر است در موضع این خبر پس این خبر بواسطه قرینه معنی دی مفهوم کرد پس حظ وی
از جهت معنی مستوفی باشد و چون قاسم مقام این خبر در موضع او لازم الذکر است پس ازین
جهت لفظ نیز حظ خود استینفا کرده باشد و نیز خبر که حظ معنی لفظ خود استینفا کرده و حذف او واجب

۲ خبر آن را خوا آنها هو المسند بعد دخول هذه الحروف مثل ان زيدا قائم وامره
 كامو خبر المبتدأ الا في تقه يمه الا اذا كان ظرفا ۳ خبر لا التي لنفي الجنس
 هو المسند بعد دخولها مثل لا فلان رجل ظريف فيها ويحذف كثير اربنو وتميم لا يثبتونه

شده که اگر ذکر ادا کنند بحقیقت لغو باشد و چنانکه گوئی ضربی زید اقامد ضابطه آنست که مبتدا مصدری
 باشد منسوب بفاعل یا بمفعول یا بهر دو و بعد از آن عالی باشد از فاعل یا از مفعول یا از هر دو و ضربی
 درین مقام منسوب است بفاعل که ضمیر متکلم است بطریقه اضافت منسوب است بمفعول که
 زید است که مذکور شده است و منسوب است بر مصدر و قائما حال است از فاعل یا از مفعول و تقدیر
 کلام اینست ضوئی زید اقامد ضابطه آنست که مبتدا مصدری باشد منسوب بفاعل یا از مفعول یا از هر دو و تقدیر
 حاصل است انداختن زید را که ظرفی یعنی اذاکان دلالت میکند بروی همچنانکه در مثال زید فی الدار
 و اذاکان را انداختن زید را که ظرفی یعنی قائما دلالت میکند بروی از برای آنکه حال را با ظرف زمان
 مشابهتی است خاص نمیشد که معنی جادنی زید را کبلاً اینست که جادنی زید فی زمان و کوبه پس این
 حال دلالت میکند بر آن خبر بواسطه آن و ذکر این حال در موضع این خبر لازم است پس هر دو شرط
 و جواب حذف حاصل باشد و حذف خبر واجب و همچنانکه گوئی دکل رجل و غریبه و ضابطه آنست
 که خبر منتهی معنی مقرون باشد و بر آن مبتدا خبری را عطف کرده باشند و او یک معنی است ای
 کل رجل مقرون مع غریبه پس این خبر واجب الحذف است زیرا که او بمعنی مع دلالت بر مقارنت
 میکند و ذکر این معطوف در موضع این خبر واجب است پس این خبر حفظ معنی و حفظ لفظ خود است و اینها که ده
 باشد و حذف فاعل واجب بود همچنانکه گوئی لمرک لافعلن کذا یعنی مبتدا مقسم به باشد و خبر وی
 قسم باشد ای لمرک قسمی و شکی نیست که لمرک دلالت میکند بر آنکه خبر او قسم است پس قریبه برین
 خبر موجود باشد و جواب قسم در مقام خبر واجب الذکر است پس حذف این خبر واجب باشد ۲ م * چهارم
 ان واخواتها الخ * ش از جمله مرفوعات خبران و اخوات دی است و این خبر اسمی است که مسند
 باشد بعد از دخول این حرف یعنی بحقیقت او آن مسندی است که خبر مبتدا بوده است لیکن بعد از
 دخول این حرف و مرفوعات یا این حرف است نه باینکه ابرنا بهب اصی و ازین جهت او را خبر این
 حرف خوانند و حال وی در آنکه منفه و باشد یا غیر منفه و در آنکه مفرد باشد یا جمله و چون جمله باشد
 ناچار باشد از عایدی همچون حال خبر مبتدا است بر آن وجه که دانسته شد الا در تقدیر بم که خبر مبتدا
 را تقدیر بم بر مبتدا جائز است و تقدیر بم خبران و اخوات وی بر اسم ایشان جائز نیست بنا بر آنکه
 این بر شایسته فعل عمل می کند پس عمل او فرع عمل فعل باشد که آن تقدیر بم منسوب است
 بر مرفوع نه عمل اصلی فعل که آن تقدیر بم مرفوع است بر منسوب لکن هرگاه که خبران و اخوات او
 ظرف باشد تقدیر بم وی بر اسم جائز بود زیرا که در ظرف اتساع بسیار است پس ان قائم زید ا
 جائز نیست و ان فی الدار زید ا جائز است ۳ م چهارم لا التي لنفي الجنس الخ * ش از جمله مرفوعات

۲ اسم ما و لا المشبهتين بليس هو المسند اليه بعد دخولهما مثل ما زيد قائما و لا
رجل افضل منك وهو في لاشاذ ۳ المنصوبات هو ما اشتمل على مفعول المفعولية
۴ فمفعول المفعول المطلق وهو اسم ما فعله فاعل فعل من كور بمعناه وقد يكون
للمناس كيد والنوع والعدد نحو جلست جلوسا وجالسة و جلسته

نحو لا انفي جنس است و كذا لانفي جنس از برای تاکید نفی است همچنانکه ان از برای تاکید اثبات است
پس ایشان نقضانند و در مطلق تاکید متشابهانند پس او را عمل ان دادند اسم را منصوب
که مذکور نکره مضاف باشد و خبر را مرفوع چنانکه لا غلام رجل ظرفیت فیها کلام فیها مفعول ظرفیت
است که خبر لا است و تقبید ظرفیت حصول بی الدار لطافتی مذکور و خبر لا انفي جنس مسند ی است
بعد از دخول لا خبر لا محذوف می شود در کلام بسیار و قبله بنویسیم اثبات نمیکند خبر لا را پس احتمال
دارد که در کلام ایشان محذوف باشد دائما احتمال دارد که لا را احتیاج بحجری ناستد زیرا که
لا قیام در معنی انفي القیام است و این معنی را احتیاج بخبر نیست ۲ م اسم ما و لا المشبهتين الخ * و از جمله
مرفوعات اسم ما و لا المشبهتين بليس است در معنی نفی و دخول ان در شده و خبر و آن مسند اليه است بعد
از دخول یکی ازین دو کلام و اسم ما معروف و نکره باشد و استعمال وی در کلام بسیار است و در
قرآن مجید دارد است چون ماخذ البشر و ما هن الامهات و این لغت اهل حجاز است و در لغت بنی نهم
ما و لا را هیچ عمل نیست بلکه اسم و خبر بعد از ما و لا مرفوع اند باینکه پیش از دخول این دو کلمه
مرفوع بوده اند و این مخالف آن است که در قرآن دارد است و عمل لا در نکره می باشد و آن
نیز قلبی و شاذ است و اعمال لا یعنی لانی جنس چنانکه گفته شد در کلام بسیار است
۳ م المنصوبات هو ما اشتمل الخ * ش منصوبات مرفوع است که خبر مبتدا محذوف است یا مبتدا
است خبر من محذوف است ای هذه المنصوبات ادا المنصوبات هذه و لفظ هو راجع است
به منصوب که در ضمن منصوبات مذکور شده است یعنی منصوب آن اسمی است که مشتمل است
بر عام مفعولیت که آن نصب است و منصوب همچون مرفوع منقسم است باصل و ملحق و منصوب
اصلی مفاعیل خمسه است و منصوب ملحق مفاعیل است ۴ م فمفعول المفعول المطلق الخ * ش
ای من الاسم المنصوب مفعول مطلق است که مقید نیست به جمله و نه انفي و نه بلام و نه جمع چنانکه آن چهار
دیگر مقید اند بیکم از اینها و لفظ مطلق اشارت است بحد م تقبید نه تقبید است باطلاق و مفعول مطلق
اسم آن خبر نیست که کرده باشد آن خبر را فاعل فعلی که آن فعل مذکور است لفظا یا نقدا یا
و بمعنی آن اسم است چنانکه ضربت ضربا لفظ ضربا اسم ثری است که کرده است آن اثر افاعل
ضربت که متکلم است و این فعل که ضربت است بمعنی آن اسم است و در لفظ نیز موافق است
و گاه باشد که در ملاحظ مخالف باشد همچنانکه ضربت نبوطا و اصل این ضربت آن است که مفعول
مطلق اسم اثری است که صادر شده است از فاعل فعل مذکور یا عینا آنکه فعل مذکور بمعنی آن

۲ فالاول لا یشئ ولا یجمع بخلاف اخویه وقد یكون بغير لفظه نحو قعدت
 جالوسا قد یحذف الفعل لقیام قرینة جواز القولك لمن قدم خیر مقدم ورجوبا
 مما مماثل سقیا ورجیا وخبیة وجدعا حمدا و شکرا و عجباً و قیاساً فی مواضع منها
 ما وقع مثبتاً بعد نفی او معنی نفی داخل علی اسم لا یكون خبراً عنه اذ وقع
 مکرراً انھو ما انت الاسیر او ما انت الاسیر البرید و انما انت سیرا و زید سیرا سیر

اسم است پس آن فعل تأثیر است و معنی مصدری است و مفعول مطابق اسم اثر است و حاصل
 بالمصدر است لیکن چون معنی مصدری اثر می منتظر باشد اهل لغت میان ایشان فرقی نگزیده اند
 ازین جهت گفته اند که مفعول مطابق مصدر است و تحقیق آن است که گفته شد و مفعول مطابق هم
 قسم است یکی از برای ناکید فعل که معنی وی ستفاد از فعل باشد همچنانکه جلست جالوسا که معنی
 جالوس از جلست ستفاد شده است دوم از برای نوع چنانکه جلست جلستینم یک نوع از
 نشستین سوم از برای عهد چنانکه جلست جلست نشستینم یک نشستینم ۲ فالاول لا یشئ ولا یجمع الخ * شی
 مفعول ناکید بر اکه مدلول او ستفاد است از فعل نشئ و جمع نکنند زیرا که مدلول وی معنی واحد است
 و نشئ و جمع را بنا بر این است از نعت و مفعول مطابق نوع را مصدری را نشئ و جمع جائز است زیرا که
 انواع متعدّد است چون دو نوع اعتبار کنند نشئ باشد و چون زیاده از دو نوع اعتبار کنند جمع باشد
 همچنانکه گوئی جلست جلستین و جلستات و همچنین است حال در صدی چنانکه گوئی جلست جلستین و
 جلستات و جالوس را نشئ و جمع را بنا بر این معنی وی یکی است که آن مطابق جالوس است پس
 نشاء که گویند جلست جالوسین و جالوسات از دینیکه قصد نوع کنند با افراد و مفعول مطابق را می شاید که
 در لفظ موافق فعل نباشد زیرا که موافقت در معنی کافی است نحو قعدت جالوسا ضربت سوطاً یعنی
 زدم او را یک زدن با زبانه و فعلی که ناصب مفعول مطابق است جائز است که انداخته شود چون آنجا
 قرین باشد حالی با مقامی چنانکه گوئی کسی را که از سفر رسد خبر مقدم ای قدمت قدم ما غیر مقدم و شاید
 که فعل ناصب او انداخته شود بر سبیل وجوب و این بر دو قسم است قسم اول سماعی است
 یعنی ضابطه و قاعده دارد که بران قیاس توان کرد بلکه در وی بسمع اقتضای باید کرد چنانکه درین
 امر مثله مذکور شد مثلاً سقیا له ای آب دادن باد او را آب دادنی و در عبادت نگاهداشتن باد او را خیر نه
 بی بهره گی باد او را در حال بریدن اطراف چون گوبش و بینی باد او را و حمد اله ستایش مراد
 را است و شکرا له سپاس او را و عجباً له تعجب می کنم از وی چون این معنادر بالا می باشد
 که بعد ایشان است و داخل است در قاعده باد در مفعول چنانکه تصویر کرده شد ذکر فعل ناصب
 ایشان در کلام عرب جائز نیست و قسم دوم قیاسی است یعنی ضابطه دارد که تا بدان قیاس
 توان کرد و این حذف قیاسی در مواضع بسیار است از جمله آن مواضع آن است که مصدر
 واقع شده باشد مثبت بعد از نفی که داخل است در اسمی که این مصدر خبر از آن اسم

۲ و منها ما وقع تفصيلا لآخر مضمون جملة متقدمة مثل فشد والوثاق فاما ما
بعد واما فدا و منها ما وقع للتشبيه علاجا بعد جملة مشتملة على اسم بمعناه
وصاحبة نحو مروت به فاذا له صوت صوت حمار وصراخ وراخ الشكوى
۳ و منها ما وقع مضمون جملة لا محتمل لها غيره نحوه على الف درهم اعترافا
ويسمى تأكيد النفسه ۴ و منها ما وقع مضمون جملة لها محتمل غيره نحوه زيد
قائم حقار يسمى تأكيد الغيرة و منها ما وقع عثنى مثل ليك وسعديك

نوازند بود همچنانکه مانند الاسبیر البرید و آنها نیست که مانند الاسبیر سیرا
و مانند الاسبیر سیر البرید ای سیر البرید و همچنان است حال مصدر که واقع شود
مثبت بعد از معنی نفی که داخل باشد بر چنان اسمیکه گفته شد چنانکه کوئی انما انت سیرای
مانند الاسبیر سیرا و همچنان است حال مصدر که واقع شده باشد مکرر بعد از اسمی که
صاحبت آن ندارد که مصدر خبر او شود چنانکه زید سیرا بر اما اگر مصدر واقع شود مثبت بعد از
نفی یا معنی نفی که داخل باشد بر اسمیکه آن مصدر خبر از و تواند بود آن مصدر از قبیل مفعول
مطلق نباشد و مرفوع شود بخبر به چنانکه ما سیری الاسبیر البرید و اما سیری سیر البرید و همچنان
است اگر مکرر شود بعد از اسمیکه خبر از و تواند بود همچنانکه سیری سیر البرید سیر البرید
۴ م و منها ما وقع تفصيلا الخ * ش از جمله مواضع وجوب حذف عامل مفعول مطابق بطریق قیاس
آن است که مصدر واقع شود تفصیل فائده مضمون جمله متقدمه فشد والوثاق فاما ما بعد واما فدا
پس شد والوثاق جمله ایست مضمون دی شد وثاق است و فاده شد وثاق مفصل شده است باین
مصدر که مناد فدا است ای فاما مضمون مناد واما فدا و ن فدا م و منها ما وقع للتشبيه الخ ش و از
جمله مواضع آن است که مصدر واقع شود بر این تشبیه و آن مصدر فعل علاجی باشد یعنی محتاج بحوارح
و آلات بدنی باشد نه فعل قالب بعد از جمله که مشتمل باشد بر اسمیکه بمعنی آن مصدر است و بر
صاحب آن مصدر همچنانکه مروت بر فاذا له صوت صوت حمار ای بصوت صوت حمار صوت حمار
مصدر است از برای تشبیه و فعل علاجی است زیرا که محتاج است بآلت بدنی از طاقوم و جنبه بعد
از جمله است که آن جمله مشتمل است بر اسمیکه بمعنی آن مصدر است که آن صوت است
در فاذا له صوت و مشتمل است بر صاحب آن مصدر که آن ضمیر له است ای لزید و همچنان است
حال در فاذا له صراخ الشکوى ای بصراخ صراخ الشکوى ۴ م و منها ما وقع مضمون جملة * ش
و از جمله مواضع وجوب حذف عامل بطریق قیاس آن است که مصدر واقع شود مضمون جمله که
آن جمله را هیچ محتمل و رای آن مصدر نباشد چنانکه له على الف درهم اعترافا ای اعترف اعترافا
اقرار میکنم اقرار کردنی اعترافا مصدر است که واقع است مضمون جمله له على الف درهم و این
جمله را هیچ محتملی دیگر نیست و از این جهت که این مصدر را تاکید النفس گویند و از جمله آن مواضع

۲ المفعول به هو ما وقع عليه فعل الفاعل نحو ضربت زيدا وقد يتقدم على الفعل نحو زيد اضربت وقد ي حذف الفعل لقيام قرينة جوازا نحو زيد الممن قال من اضرب رجوا بافی اربعه مواضع الاول مما هي نحو امرأ ونفسه وانتهوا خير لكم راهلا سهلا ۳ والثاني المنادي وهو المطلوب اقباله بحرف نائب مناب ادعو لفظا وتقدير اربني علي ما يو فع به ان كان مفردا معرنة مثل يا زيد ويا رجل ويا زيدون و يخفف بلام الاستغاثة نحو يا ازيد ويفتح لاحاق الفها و لالام فيه نحو يا زيداه وينصب ما هو هما نحو يا عبد الله و با طالع اجد لا و يا ر جلاله غير معين

و جوب حذف عامل بطريق قياس آنست که مصدر واقع شود مضمون جمله که آن جمله را محتملی دیگر باشد همچنانکه زید قائم حقایق ذلک حقا یعنی درست است این متعجب درست بودنی و حقا مصدر راست که واقع است مضمون جمله زید قائم و این جمله را محتملی دیگر هست که حق نباشد بلکه باطل باشد و از بین جهت که این مصدر را تا کید الغیر خوانند و از جمله آن مواضع آنست که مصدر واقع شود مثنی بمعنی تکریر چنانکه ایبک یعنی اسناد اقام از برای جواب تو اسناد دنی بعد از اسناد دنی من اب بالمکان و اب ای اقام به و همچنین است سعد یک ای اسعد ک اسعد آ بعد اسعد یاری میکنم ترا یاری کردنی بعد از یاری کردنی ۲ م المفعول به هو ما وقع الخ * ش مفعول مطابق را مقدم داشت زیرا که بحسب لفظ و معنی شدت اتصال دارد بفعل و بعد از ذکر کرد مفعول بر آنکه اتصال اد بفعل از سائر مفاعیل مناخره اقوی است و مفعول به آنست که فعلی فاعل بر او واقع باشد یعنی تعقل فعل موقوف باشد بروی همچنانکه موقوف است بر فاعل خواه فعلی مشوب شود بوی بطریق اثبات چون ضربت زیدا یا بطریق نفی چون لم اضرب زیدا بر آن قیاس که فاعل می باشد در ضرب زید و لم بضرب زید و مفعول به گاه باشد که مقدم شود بر فعل چون زید ا ضربت زیرا که فعل عالی است قوی پس جائز است که معمول وی مقدم شود و مؤخر باشد و گاه باشد که فاعل نائب مفعول به است انداخته شود بر سبیل جواز چون اینجا قرینه باشد که دلالت کند بروی چنانکه گویی زید را در جواب کسی که گوید من اضرب کر از نعم ای اضرب زید ازین زید را و گاه باشد که انداخته شود بر سبیل وجوب و این در چهار موضع است یکی مما عیست که ضابطه ندارد و دیگر اقیامی که ضابطه دارند سماعی مثل امرأ و نفسه و انتهوا اجرا لکم ای و ان ترک امرأ و نفسه و انتهوا عما انتم فیہ من التثانیث و اقصه و اجرا لکم و مثل اهلًا و سهلاً و مرحبا ای انیت اهلًا لا اجانب و وطیت سهلاً لا اخرنا و بلغت منزلا رجاء اسعاً لا مکاناً ضیقاً ۳ م الثانی المنادی و هو المطلوب الخ * ش دوم از مواضع اربعه که حذف عامل مفعول به در آنها واجب است منادی است و منادی آن اسمی است که مطلوب شده باشد و آوردن او بحر فیکه نائب مناب ادعو است خواه آن صرف مذکور باشد لفظاً مثل یا زید و خواه تقدیر امثل بوسعت اعرض عن هذا منادی متقدم است باقسام از جمله اقسام وی آنست که مفرد باشد یعنی مضام و شبه مضام

۲ و توائع المنادی المبني المفردة من التاكيد والصدقة
 ومطوف البيان والمعطوف بحرف الممتنع دخول ياعليه ترفع
 علي لفظه وتنصب على محله مثل يازيدن العاقل والعاقل

باشد و معرفه باشد خواه پیش از حرف مذ او خواه بعد از دخول حرف مذ او این قسم از منادی
 مبنی است بان چه بزرگه رفع وی بان بوده باشد خواه ضم و خواه الف و خواه واو مثل یازید و این مبنی
 است بر ضم و معرفه است قبل از دخول حرف مذ او بارجل و این نیز مبنی است بر ضم و معرفه است
 به دخول حرف مذ او با قصد شخص معین و یازیدان مبنی است بر الف و یازیدون مبنی است بر واو و هر دو
 معرفه شده اند به دخول حرف مذ او با قصد یقین و سبب بنای این قسم از منادی مشابهت و یست با
 حرف خطاب که در ذلک است در آنکه هر دو از خطاب اند و مفرد اند و حرف خطاب مبنی الاصل
 است و چون اسم معرب با وی مشابهت یافت در بین دو صفت در حالت مذ مبنی گشت بر آنچه
 رفع دی که اقوی اعراب است بان بوده باشد و از جمله اقسام منادی آنست که در اول وی لام
 استغاثه باشد یعنی لام که دلالت کند بر فریاد خواه سنن و این قسم مخفوض باشد یعنی محمور باشد
 و معرب زیرا که این لام لام جاره است و از خواص اسم است پس آن مشابهتی که مذکور
 شد بواسطه لام ضعیف گردد و اسم بر حال خود معرب باشد و این لام عمل خود بجای آورد و
 منادی را محمور گرداند بر آن وجهیکه جرش باشد همچنانکه بالزید و یالعبده و از جمله اقسام منادی
 آنست که در آخر وی الف استغاثه باشد و جینز لام استغاثه در اول نباشد زیرا که در میان لام
 و الف منافات است بنا بر آنکه لام اقتضای هر میکند و الف اقتضای فتیح پس بالزید اجازت نباشد
 و از جمله اقسام منادی آنست که مفرد معرفه باشد و در اول وی لام استغاثه باشد و در
 آخر وی الف استغاثه و این قسم منصوب باشد زیرا که مفعول به است و هیچ مغبری او را از حال
 خود نگراندانده است مثل یاعبد الله و یا طالعاً جبلاً و مثل بار جلا ۲ و توائع المنادی المبني النج * ش
 توائع منادی مبنی بر ضم و قریبه آن توائع مفرد باشد خواه تاکید و خواه مفت و خواه عطفت بیان و خواه
 معطوفت بحرف که در آن معطوف دخول حرف مذ او جایز نباشد یعنی معرفت باشد بلام در آن توائع
 و وجه جایز باشد بلی رفع از جهت حمل بر لفظ منادی مبنی بر ضم زیرا که آن حرکت ضم اگر چه بنایست
 لیکن بواسطه عروض مشابهت دارد با حرکت اعزانی پس آن منادی مشابه معرب باشد و جایز باشد که
 تائب وی تابع لفظ شود و دیگری نسبت از جهت حمل بر محل آن منادی مبنی زیرا که حق تابع مبنی آنست
 که تابع محالش باشد پس در تاکید چنین گوئی یا قوم اجمعون و اجمعین و در صفت گوئی یازید الظریف
 و الظریف و در عطفت بیان گوئی یا غلام بشرد و بشرا و در معطوفت که ممتنع است دخول باد و وی
 چنین گوئی یازید و الحارث و الحارث توائع مبنی گفتیم زیرا که توائع منادی معرب تابع لفظ او باشد
 و توائع را قید کردیم بمفردة که اگر مضاف باشد در ذلک وجه پیش جایز نیست که آن نصب است

۲ و انخلیل فی المعطوف یختار الرفع و ابو عمرو و النصب و ابو العباس
 ان کان کالحسن فکالخلیل و الانکسای عمرو و المضافه تنصب
 ۳ و البدل و المعطوف غیر ما ذکر حکمه حکم المستقل مطلقاً
 ۴ و العلم الموصوف باین مضافاً الی علم آخر یختار فتحه

چنانکه مذکور شود چون یازید صاحب عمرو و یانیم کهر و باعشیق ابابکر و یازید و الحسن الوجه ۲ م و الخلیل
 فی المعطوف النخ * ش و نزدیک خلیل ابن احمد که اسناد سیبویه است در معطوف مذکور رفع
 مختار است زیرا که معطوف بحرف بی الحقیقه مناد است پس او را آن حرکت باید داد که اگر منادی
 بودی آن حرکت داشتی و آن حرکت ضم است لیکن چون حرف مذام مباشرت نیست آن حرکت اعرابی
 باشد و آنرا رفع خوانند و بنزدیک ابو عمرو و نحو قاری که پیش از خلیل بوده است در آن معطوف
 نصب مختار است زیرا که چون نغمه بر حرف مذام بواسطه لام نمی توان کرد پس او را حکم تبعه باید داد
 و تابع مبنی تابع محل وی باشد که آن نصب در منادی مذکور است و ابو العباس میبرد و میگوید که اگر آن
 معطوف همچون الحسن باشد یعنی نزع لام از وی توان کرد مختار رفع است همچنانکه در مذاهب خلیل
 زیرا که او را منادی بامتنعالمی توان ساخت و اگر آن معطوف همچو الحسن نیست یعنی نزع لام
 از وی نمی توان کرد مثل النجم و الصعق مختار در وی نصب است همچنانکه در مذاهب ابو عمرو زیرا که
 او را منادی باستقلال نمی توان ساخت پس اعتبار تبعه باید کرد و توابع مذکوره چون مضاف
 باشند نصب در ایشان متعین است و رفع جائز نیست زیرا که اگر ایشان منادی بودند حق ایشان
 نصب بودی پس بطریق اولی و قنیه تابع منادی باشند حق ایشان نصب باشد ۳ م و البدل
 و المعطوف النخ * ش بدل از منادی مبنی بر ضم و معطوف بر وی غیر آن معطوف فیکه مذکور شد
 یعنی معطوفی که در وی لام نباشد بلکه هر یک ازین دو حکم منادی مستقل است زیرا که بدل
 مقصود در کلام اوست پس گویند که حرکت مذکور وی در آمده است و معطوف بحرف منادی
 است باستقلال فی الحقیقت و چون مانع دخول حرف مذام وجود نیست پس حرف مذام وی مقدم باشد
 و حرکت منادی مستقل باشد و مطلقاً اشارت است بآنکه از بدل و ازین معطوف شاید که مضاف باشد
 و شاید که مترفع باشد و شاید که مکرر باشد و هر چه اقتضا بر حکم ایشان حکم منادی مستقل باشد بی ملاحظه
 بدو معانی ۱ آنکه مضاف است ۲ آنکه مضاف الیه است و در هرگاه که منادی مبنی بر ضم علم باشد و موصوف
 شود بنفای این که مضاف باشد با علم دیگر حق بآن منادی آن بود که مبنی باشد بر ضم و حق این
 صفت او که مضاف است آن بود که منصوب باشد و چنین گفته که یازید بن عمرو و بضم یزید لیکن نه اد
 این چنین منادی موصوف باین واقع بین علمین در کلام عرب بسیار است ازین جهت منادی را
 بدل کردند بفتح از برای خفت و چنین گفته که یازید بن عمرو بفتح یزید و ال و هرگاه که منادی علم نباشد یا این
 مضاف با علم نباشد یا بیج که ام نباشد حکم منادی و صفت وی همان باشد که دانسته شد در مانع م

۲ و اذا نودي المعرف باللام قبل يا ايها الرجل و يا هذا الرجل و يا ايها الرجل و التزموا رفع الرجل لانه المقصود بالنداء و توالي بعده لانها توابع معرب ۳ و قالوا يا الله خاصة ۴ و ذلك في مثل ياتيم تيم مدي الضم و النصب

چنانکه گوئی بارجل ابن عمر و ذیابز بد ابن اخیناد بارجل ابن اخینام ۲ و اذا نودی المعرف باللام الخ * شمرگاه که خواهند که معرفت بلام را ندانند و حال آنکه اجتماع حرف مذابلام جائز نیست زیرا که هر دو آله تعریف اند در اجتماع ایشان یکی لغو باشد و ناچار قواصل باید که در با سببی سببی که آن بحسب صورت منادی باشد و معرفت بلام صفت او باشد و بحقیقت منادی او باشد و آن اسم مبهم بای است بای تنبیه و یا نه او اخوات او و یا ای یا نه او چنانکه گوئی یا ایها الرجل و یا نه الرجل و یا ایها الرجل پس حکم منادی بر آن اسم مبهم جاری شود و در جل بحقیقت منادی باشد و ازین جهت است که الزام رفع او کرده اند و نصبش را جائز ندانسته اند با آن حرکت رفعی دلالت کند بر آن که مقصود به اوست و رفع توابع ر جل نیز التزام کرده اند زیرا که ایشان توابع معرفت اند که آن ر جل است و تابع معرفت تابع لفظ او باشد ۳ و قالوا یا الله خاصة * ش جمع میان حرف مذابلام تعریف جائز نیست چنانکه گفته شد الا در لفظ الله بنابر آنکه این حرف تعریف در لفظ الله عوض است از همزه که فاء فعل اله است و اصل الله الاله بود حرکت همزه را با مقبل دادند که ساکن بود و همزه را بطریق تخفیف بینداختند الله شد لام اول ساکن کرد و در دوم ادغام کردند الله شد پس این حرف تعریف عوض شد از ان همزه و بمنزله جزاکله شد و از معنی تعریف بیرون رفت پس جائز باشد که با حرف مذاجمع شود و چنین همزه را اثبات کنند که ادنیز در عوض مد ظنی دارد و این اثبات همزه مخصوص به است و در غیر مذهمزه الله همزه وصل است و در راج ماقط شود چنانکه گوئی اعدو بالله و من الله و در غیر لفظ الله حرف مذابلام تعریف جمع شده است بطریق شده و چنانکه شاعر گوید * شعر * من اجلک بالاتی تبت قلبی * و این اجتماع بطریق شده و ذجائز شده بنابر آنکه در الی و اخوة او لازم است و در اینجا همزه را قطع نکنند و بالی بگویند زیرا که درین کلمه لام عوض نیست از حرف اصلی چنانکه در الله بود ۴ و ذلك في مثل ياتيم الخ * ش صورت منادی مفرد معرفه چون مکرر شود و بعد از آن اسمی مذکور شود که مضاف الیه مانقده باشد چنانکه یاتیم نیم مدی و یا طانم طانم طی جائز باشد در اولین دو وجه یکی ضم بنابر آنکه منادی مفرد معرفه است که مبنی شده است بر غیره و در بین مضاف است و با بعد خود پس تابع شود مضاف از آن منادی مبنی بر ضم و در بین تابع نصب متعین است چنانکه مذکور گشت و در اول آنست که مضاف بنابر آنکه مضاف است بان مضاف الیه مناض و درین حالت دوم را نیم نصب

۲ والمضاف الی یاء المتکلم وهو ز فیه یا غلامی ویا غلامی ویا غلام ویا غلاما و
 بالهاء و قفا ۳ وقالوا یا ابی ویا امی ویا ایت ویا امت فتعاری کسرا و بالالف
 دون الیاء ویا ابن ام ویا ابن م م خاصه مثل باب یا غلامی ۴ وقالوا
 یا ابن ام ویا ابن م ۵ وقرخیم السنادی جائز و فی غیره ضروره و هو حذف
 فی آخره تخفیفا و شرطه ان لا یكون مضایفا و لا مستغنائا و لا جمله

منجین است زیرا که او تکرار امندانیست منصوب ۲ م والمضاف الی یاء المتکلم الیخ * ش منادی
 مضایف بیا و متکلم در دو وجه است : وجه اول آن است که یا که مضایف الیه است ثابت شود خواه ساکن
 و خواه منحرک چنانکه گوئی یا غلامی معاد دوم آنکه با انداخته شود بنا بر اکتفا بر کسر که دلالت کند بر یا چنانکه
 گوئی یا غلام سوم آنکه بار اقلب کند بالالف از برای خفت و حرکت ماقبل یا بالضرورت منقلب
 شود یعنی چنانکه گوئی یا غلاما و هرگاه که وقف کنی بآء وقف الحاق کرده شود چنانکه گوئی یا غلاما و اما آنکه
 حذف الف و اکتفا یعنی مثل یا غلام در دو حالت شاذ است ۳ م و قالوا یا ابی الیخ * ش
 چون منادی مضایف بیا و متکلم اب یا ام باشد جائز بود در آن وجه که در یا غلامی جائز است و سه
 وجه دیگر زیاده بر آن وجه اول آنکه بیا و متکلم را بدل کنند بنا بر اکتفا بر کسر که دلالت کند بر یا است گویند
 زیرا که کسر مناسب یا است دوم آنکه بار ابدال کنند بنا بر مفتوح که دلالت کند از برای خفت و یا است
 گویند سوم آنکه جمع کنند میان نا و الف که هر دو عوض بیا اند و یا ایتا گویند زیرا که جمع میان دو عوض
 جائز بود لیکن میان نا و نا جمع نکنند و یا ایتی نگویند زیرا که عوض و عوض عنه بابکد بیکر جمع نشوند و در یا
 ایتا که هر دو عوض جمع شده اند چون وقف کنند بآء وقف بیا درند و چنین گویند یا ایتا ۴ م و قالوا یا ابن
 ام الیخ * ش هرگاه که منادی مضایف بود بیا و متکلم وجه آن است در وی که دانسته شد اما که
 منادی مضایف باشد یا مضایف بیا و متکلم در وی جمع آن وجه جائز نباشد الا وقتیکه منادی این باشد
 مضایف بیا یا بنعم که مضایف باشد بیا و متکلم و در اینجا این همه وجه جائز است بواسطه کثرت
 استعمال در کلام عرب و جائز است در بین قدم آنکه الفیکه عوض بیا است انداخته شود که دلالت کند
 فتح بر وی و چنین گفته شود یا ابن ام از جهت کثرت کلمات در بین منادی و اگر چه این وجه در باب غلامی
 جائز نیست چنانکه گفت ۵ م و قرخیم السنادی جائز الیخ * ش ترخیم صورت بحسب لغت عبارت است
 از تدریس او و ترخیم منادی بحسب اصطلاح حذفیت در آخر منادی از برای تخفیف نه از برای طعنی
 و ترخیم منادی جائز است در دعوت کلام بی ضرورت و ترخیم در غیر منادی جائز است در ضرورت شعر
 چنانکه شاعر گوید شعر و بار مبه از می تساعفنا * امیل از می اذ مبه بود تا ترخیم حذف شده و شرط ترخیم
 منادی آنست که مضایف نباشد زیرا که ترخیم منادی مضایف جائز نیست بنا بر آنکه اگر از مضایف الیه
 چیزی محذوف گردد آن ترخیم در منادی نباشد زیرا که مضایف الیه بحسب لفظ مستغنی است و اگر از
 مضایف چیزی محذوف گردد لازم آید که ترخیم در منادی باشد زیرا که مضایف الیه بحسب معنی

۲. ویکون اما علما زائد علی ثبته احرف واما ابتداء التانیث ۳ فان کافی آخره
زیادتان فی حکم الواحد کاسماء و مردان ارجوف صحیح قبله مدقه و هو
اکثر من اربعة احرف حذفان کان مرکبا حذف الاسم الاخیر وان
کان غیر ذلک فحرف واحد ۴ و هو فی حکم الثابت علی الاکثر فینقال یا حار
و یا ثمود یا کر و قد جعل اسماء یقال یا حار و یا ثمود و یا کر

همز که یک کلمه اند که علم شخص شده باشد و مستغاث نباشد و مندوب نیز نباشد زیرا که درین هر دو مد
صوت و طحویب است و ترخیم منافی مد صوت است و جمله نیز نباشد زیرا که در جمله که علم و مدقه
شده است تغییر جائز نیست چنانکه و است شیده و مانده م ۲ و یکون اما علما زاید الیخ * ش و بشرطی
بگره ازان ترخیم منادی احد الامرین است یا آنکه منادی علمی باشد زائد بر سه حرف باد و منادی
ان تانیث باشد یعنی هرگاه که نام تانیث در منادی باشد ترخیم وی جایز باشد خواه علم باشد زائد
ر ثبات چنانکه گوئی یا ثبته اقبل ای جماعت روی بمن آرید و خواه علم باشد بی زیادت بر ثبات
چنانکه گوئی یا ثبته اقبل در وقتیکه ثبته علم شخص شده باشد و علمیت در ترخیم منغیر شدن از جهت آنست که مذاه
علام بسیار است پس تخفیف در اینجا مناسب باشد و باید که آن علم زیاده بر سه حرف باشد
زیرا که سه حرف تخفیف است و اهل اوزان است و محتاج به تخفیف نیست اما هرگاه که تا
تانیث در منادی باشد حذف آن تا ترخیم جائز است اگر چه علم زیاده بر سه حرف نباشد زیرا که نام
تانیث در کلمه بحقیقت امری زاید است پس بحذف وی در کلمه احتیاج لازم نباید م ۳ فادکان
ای آخره الیخ * ش اگر در آخر منادی دو زیاده باشد که در حکم یک زیاده باشد همچنانکه الفی تانیث
در اسماء که علم است و همچنانکه الف و نون مزید ثان در مردان آن مرد و زیاده در ترخیم با هم بیند ازین
و چنین گویند با اسم و یا مرد زیرا که این دو حرف را با هم زیاده که ده اند از برای تانیث با از برای
تدکیر پس با هم حذف کنند و همچنین اگر در آخر منادی حرفی صحیح باشد و ما قبل وی مد باشد
یعنی حرف علت باشد ساکن که حرکت ما قبل وی از جنس وی باشد و حال آنکه آن اسم زیاده
بر چهار حرف باشد مثل عمار و منصور و مسکین در اینجا نیز دو حرف انداخته شود یکی حرف صحیح که
در آخر است دوم مد که قبل از دست و اولی است بحذف پس چنین گویند با علم و یا من و یا مسک
و شرط کردیم که آن منادی زیاده از چهار حرف نباشد که اگر زیاده نباشد مثل سعید و شود
و سکا ب در اینجا دو حرف حذف بتوان که در که احتیاج کلمه لازم آید و اگر منادی مرکب باشد چون
مدی کرب و یا یک کلمه اخیر و ترخیم محذوف گردد زیرا که این کلمه بمنزله تانیث است که مانع
شده است از کلمه اولی و هرگاه که منادی بخدا این اقسام تانیث باشد که مذکور شد ترخیم وی بحذف
حرف واحد باشد چنانکه در با خاله دال را حذف کنی گوئی یا خال م و و فی حکم الثابت الیخ * ش
در آنکه استعمال لغت عرب آنچه محذوف شده است ترخیم در حکم ثابت است پس آن حرفیکه

۲ و قد استعملوا صيغة النداء في المندوب وهو المتفجع عليه بياور را واخص
بوار حكمه في الاعراب البناء حكم المنادى ۳ و لك زيادة الالف في آخره
فان خفت اللبس قلت واغلاصيكه واغلاصكموه و لك الهاء في الوقف ۴ و لا يندب
الا المعروف فلا يقال وارجلاه وامنعه وازيد الطويله خلا فالیونس

بیش از مخدوف باشد بر حال خود باقی ماند پس چنین گوئی با حاربکم سر را و یا ثمود بیوت داد و متطرف
الکون بعد الضمه و یا کر و یا بقاء و او بقال ~~نم~~ و گاه باشد که آنچه باقی مانده است از مرخم آن را بر سر
اسمی گیرند عاید و دردی حکم منادی اجرا کنند و گویند یا حاربکم یا حاربکم منادی صرّف مفرد است و در
یا ثمود چنین گویند که یا ثمودی زیرا که این اسمی است از اسماء متکلم و آخر او داد است و قبل او ضمه
و قیاس نصر یعنی آه است که داد یا شود و ضمه کسر و در یا کر و چنین گوئی یا کر ازیرا که داد منخرک
است و ما قبل او مفتوح و بعد از داد الفی نیست که او را نگاه دارد ۲ م و قد استعملوا صيغة النداء
النبح * ش صیغه نداء یعنی حرف مذکر استعمال میکنند در مندوب و آن مرده است که بر دگریند
و او را او از دهند و محاسن او کنند تا نضرع و زاری دگر به زیادت شود و مندوب را یک
صیغه است خاص بی که افراد منادی استعمال نکنند و آن لفظ او است و حکم مندوب حکم منادی
است در اعراب و بنا پس و ازید مبنی باشد بر ضم چنانکه در منادی مبنی بود و و اعبد الله منصوب
باشد ۳ م و لك زيادة الالف النبح * ش متر است آنکه زیادت کنه الف را در آخر مندوب از برای
زیادتی زاری و نضرع و چنین گوئی و ازید او در حالت وقف و وقف آوری و گوئی و ازید او
و اگر زیادت الف موجب لبس شود بجای الف یا زیادت کنه چنانکه در واغلام که مندوب
غلام واحد مخاطبه مؤنث است اگر واغلاما گوئی مشبه شود بانکه مندوب غلام واحد مخاطب مذکر
باشد پس یا زیادت کن که مناسب کسر است و چنین گوئی و اغلامی و در حالت وقف زیادت کن
و گوئی و اغلامیه و همچنانکه در واغلاما اگر الف زیاده کنی و واغلاما گوئی مشبه شود جمع به تنزیه
پس داد زیادت کن و گوئی و اغلامکمو او در حالت وقف زیادری و گوئی و اغلامکموه ۴ م و لا یندب
الا المعروف النبح * ش نشاید که بسن و او از دادن الما مرده را که معروف و مشهور باشد و سامعان
و آنکه مراد از آن مندوب کیست تا این شش بخش گریا را و او از دهند و او در حرکات و اضطرابات
او مندوب را ندانند پس نشاید که مذکر کنند مرد مجهول را غیر معین که این معنی سبب سخریت و افسوس گردد
و الحق علامت مندوب باخر صفت جائز نیست پس نشاید که گفته شود و ازید الطویلانه زیرا که اسمی است
غیر موصوف و مندوب موصوف است پس علامت وی جائز نباشد که لاحق شود بغير وی که آن
صفت است خلاف مریونس را که او جائز میباشد لاحق الف مذکر به آخر صفت مندوب زیرا که صفت
در معنی از تنه موصوف است چون دارد است و این حفر بر زمره پس باید که و ازید الطویلانه

۲ و یحذف حرف النداء الامع اهم الجنس والاشارة والمستغاث والمندوب بنحو
یومض اعرض من هذا ایها الرجل وهذا صبح لیل واقته مضنوق واطرق کرا
۳ وقد یحذف المنادی لقیام قرینة جواز امثل الایا اسجد و ۴ و الثالث
ما اضمر ما مله علی شریطة التفسیر وهو کل اسم بعده فعل او شبهه
مشتغل عنه بضمیر او متعلقه لوملظ علیه هو او مناسبة لنصبه مثل زیده
خبر یتنه و زیده امرت به و زیده اضربت غلامه و زیده احببت علیه ینصب
بفعل مضمر یفسره ما بعده ای ضربت و جاوزت و امنت و لا یست

الطوبیاء نیز جائز باشد م ۲ و یحذف حرف النداء الخ * ش و اذا ختن حرف هذا از منادی جائز است
الا و قتیکه منادی اسم جنس باشد مثل یارب یارب لیل و یارب که چنین گویند یا ایها الرجل
پس اگر حرف هذا انداخته شود کثرت حذف و احجاف لازم آید با اسم اشارت باشد مثل یا هذا که
حق وی نیز آن بود که چنین گویند یا ایها المستغاث و مندوب باشد که در هر دو دعوت مطلوب
است پس فاشاید که حرف هذا درین هر دو حذف کند و اذا ختن حرف هذا از علم که مستغاث و مندوب باشد
جائز است چون یومض اعرض عن هذا و همچنین جائز است اذا ختن وی ازای چون منادی واقع شود مثل
ایها الرجل افعیل کذا و درین چند مثال که منادی اسم جنس است حرف هذا انداخته شده است بطریق
شد و ذنب بر قیاس چون اسمی لیل و در صبح در ای ای شب واقته مخنوق خود را باز خرای خفته کرده
شده و اطرق که امر در پیش اندازای مرغک کو بک که شتر مرغ بزرگ حاضر است م ۳ و قد
یحذف المنادی الخ * ش و گاه باشد که انداخته شود منادی و قتیکه اینجا قرینه باشد چنانکه الایا اسجد و
بقراءات تخفیف الا که حرف تنبیه است بابا که حرف مذ است تقدیری این است که الایا قوم
اسجد و ادالمقراءات شد یذا الا ازین قبیل نیست بلکه یسجد و افعیل مضارع است که فونش
افتاده است بان که فونش مدغم شده است در ۴ و الثالث ما اضمر ما مله الخ * ش و ثالث
از اقسام اربعه مفعول به که حذف عاملش واجب است آن مفعول به است که عامل او را ضمیر کرده اند
یعنی انداخته اند بشرط تفسیر آن عامل و ما اضمر ما مله علی شریطة التفسیر آن اسمی است که بعد از وی
فعل است یا شبه فعلی است که مشغول است آن فعل یا شبه فعل از عمل کردن در آن اسم بضمیری
یا متعلق وی و آن فعل یا شبه فعل بجهت بیانی باشد که اگر او را با مناسب او را تسلیط کند بر آن اسم بانکه
ضمیر آن اسم را با متعلق ضمیر او را بینه ازند و او را در آن اسم عمل دهند آن اسم را منصوب
گردد اند و مفسر عامل مفسر شاید که در لفظ و معنی موافق مفسر باشد چنانکه در زیده اضربت ای ضربت زیده اضربه
و شاید که در معنی موافق باشد چنانکه در زیده امرت به ای جاوزت زیده امرت به و شاید که در لفظ موافق
باشد و نه در معنی لیکن مفسر معتبر مفسر باشد چنانکه در زیده اضربت غلامه ای اهنت زیده اضربت غلامه زیرا که
ضرب غلام سائر م اهنت خواجده است عرفا و همچنین که در زیده احببت علیه چه محسوس بودن بر زیده سائر م

۲ و یختار الرفع بالا بتداء عند عدم قرينة خلاصه او عند وجود اقوى منها كما هو مسموع
فيما يطلب وانما التمام جانا ۳ و یختار النصب بالاعطف على جملة فعلة لا تنصب
وبعد حرف النفي وحرف الاستفهام واذا الشرطية وحديث وفي الامور السهول ۴ اذ
هي مواقع الفعل وعند حرف تلبس المفسر بالصفة مثل انا كل على خلقنا بقر

انتظاره لما ليس به شيء باست اي انظر ج زيد اما لا يست لزيد العيب است قوله ۲ و یختار الرفع بالا بتداء
الرفع * من در با اضرطه یعنی در مان اصمیکه بعد از و فعل است باشد فعل است بر وجه که مذکور شد
رفع و نصب هر دو جائز اند رفع باشد و نصب بآنکه معقول به است لیکن گاه باشد که رفع اولی
و راجع باشد چنانکه در کلام هیچ قرینه که مرجع خلاف رفع باشد که آن نصب است باشد مثل
ضربه و فعلش اولی است تا احتیاج نیفتد بر آنکه سیو بر گفته است نصب اعرابی کثیر است و رفع
احد است و اگر قرینه بر رفع و نصب باشد از قرینه نصب اینجا نیز رفع مختار است و قرینه اقوی رفع مثل
اما است یا غیر طلب مثل قولک ضربت زید اما عمر و فاکر من اگر چه عطف بر جمله فعلیه گاه شده قرینه
نصب است لیکن کلام اما که قرینه رفع است از و اقوی است که بعد از اما امر فاعلیست و گفتیم که اما
یا غیر طلب زیرا که اگر اما یا طلب باشد اینجا نصب مختار است چنانکه گوئی اما زید افاضه بنابر آنکه رفع
مقتضی آنست که خبر طلب واقع شود و این محتاج بنا و بل است چنانکه دانسته شود و از جهت قراین
اقوی رفع اذ امفاجات است چنانکه گوئی خوجت فاذا زید نصره عمر و رفع اینجا نیز مختار است زیرا که
اذا امفاجات در جمله اسمیه داخل می شود غالباً ۳ و یختار النصب با اعطف علی جملة الرفع * ضم
و گاه باشد که نصب مختار باشد بر رفع بواسطه عطف بر جمله فعلیه چنانکه گوئی ضربت زید او عمر و
اگر من اینجا نصب اولی است تا معطوف و معطوف علیه هر دو فعلی باشد تا نصب ایشان امری
مطلوب است و همچنین نصب مختار است بعد از حرف نفی چنانکه گوئی ما زید اضرطه زیرا که لا و خول
حرف نفی بر فعل اولی است و همچنین نصب مختار است بعد از الف استنظام زیرا که دخول
او بر فعل اولی است چنانکه گوئی زید اضرطه و همچنین نصب مختار است بعد از اذ شرطیه چنانکه گوئی
اذا زید اضرطه ضربک زیرا که دخول اذ شرطیه بر فعل اولی است بنا بر آنکه در و معنی شرط است و شرط را
فعل مقدر است و چون فعل مقدر باشد نصب اولی است و همچنین نصب مختار بعد از امریه چنانکه
گوئی حیث زید اتجه فاکر من بنابر مشابیهت ذی با فاعل و اضافه بجملة و معنی شرط است و حیث و ذی که
ظاهر شود و کلام ما با و بیوند و همچنین نصب مختار است و ذی که فعل مقدر امر باشد یا نهی چون زید اضرطه
او لا نصره بنابر آنکه رفع مقتضی آنست که امر و نهی که از قبیل طایفه خبر منند واقع شود و این محتاج
است بنا و بل مثلاً هر گاه که گفتی زید اضرطه و لا نصره مقدر باشد بر مقول فی حله اضرطه و لا نصره
و این تقدیر بر سبب است پس نصب بقدر فعل اولی باشد ۴ اذ هي مواقع الفعل
الیه * ش ضمه هی راجع است با حرف نفی و الف استنظام و اذ شرطیه و حیث یعنی این کلام

۳ و يَحْتَوِي الْأَمْرَانِ فِي مَثَلِ زَيْدٍ قَامَ وَفَعِلَ وَالْأَمْرُ مَثَلُهُ ۳ وَيَجِبُ النَّصْبُ بَعْدَ
حَرْفِ الشَّرْطِ وَحَرْفُ الْكَفِّ يَنْقُضُ مِثْلَ أَنْ زَيْدًا أَضْرَبْتَهُ ضَرْبًا وَكَذَا زَيْدٌ أَضْرَبْتَهُ
۴ وَالْيَمِينُ مِثْلُ أَنْ يَدًا هَبْتُ بِهِ مِثْلَهُ وَالرَّفْعُ ۵ وَكَذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ فَعَلْتُ وَفِي الزُّبُرِ

مذکورہ حوائج فعلی اند یعنی وقوع فعل بعد از ایشان اولیست و چون تقدیر فعلی اولی بود نصب
مختار باشد و همچنین نصب مختار است و ذنبکه رفع سبب الیه باسن مفعول باشد بصفت چنانکه در قول
باری تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر چون کل شیء منصوب باشد تقدیر کلام این باشد انا خلقنا
کل شیء بقدر معنی این باشد که ما اثر بهیم هر چیز را الله از او اگر کل شیء مرفوع باشد باین احتمال
دارد که خلقنا بقدر خبر این مبنی باشد و معنی این باشد که ما هر چیز را از فرید ایم باینکه از او این معنی
همان معنی است که در صورت نصب بود و احتمال دارد که خلقنا مفت کل شیء باشد و خبر مبنی ظرف
باشد که بقدر است و حینکه خبر این شود که ما هر چیز را که از فرید ایم آن خبر باینکه از او است و این معنی
نقصود نیست م ۳ و يَحْتَوِي الْأَمْرَانِ الْحِجْ * شیء رفع و نصب هر دو برابرند و ذنبکه جمله اولی که
موصوفت علیه باشد مشتمل بود بر دو جمله یکی جمله استسبیه که کبری است و دیگری جمله فعلیه که صغری است
چنانکه گوی زید قام و عمر واکرت اگر نظر بجهت جمله کبری کنید رفع اولی بود و اگر نظر بجهت جمله صغری
کنند نصب اولی بود و هر دو جهت باهم متعارض اند پس رفع و نصب مساوی باشند و هیچ یکی را
بر دیگری بر جحان نباشد م ۴ و يَجِبُ النَّصْبُ بَعْدَ حَرْفِ الْحِجْ * شیء واجب است نصب بعد از حرف
شرط و حرف تفضیل زیرا که دخول ایشان بر فعل واجب است پس رفع جائز نباشد مثل ان زیدا
ضربه ضربک و او زید امر م ۵ و لَوْ أَنَّ مِثْلَ الَّذِي هَذَا الْحِجْ * شیء یعنی هر اعمی که بعد از فعلی باشد مشتمل
از توضیح اولیکن اگر آن فعل را با شبهه یا سبب آن فعل را بر آن اسم مسلط گردانند آن اسم را منصوب
بناوان گردان از قبیل ما امر عالمه که بحث ما در دست نماند بود مثلاً ذهب اگر مسلط شود بر زید احتیاج
افتد به باجنا که گوی ذهب بزید و حینکه زید بحجر در باشد نه منصوب و اگر مناسب بود که اذهب است اسط
کنند بزیه او را مرفوع گرداند و بنا بر آنکه قایم مقام فاعل است پس رفع در مثل اذهب بزیه
واجب باشد علی الاطلاق و چنانکه ظاهر است بالبقیه نیز اذهب پس از قبیل مفعول منصوب نباشد
م ۵ و كَذَلِكَ كُلُّ شَيْءٍ الْحِجْ * شیء همچنین است که از ما ظرف عالمه نیست بر صورتیکه در اینجا آن فعل نباشد که
بعد از ان اسمی است مقدر عامل آن اسم نمیتوان ساخت زیرا که معنی فاسد شود چنانکه در قول
باری تعالی و کل شیء فعلوه فی الزبر این فعل را که فعلوه است اگر مسلط سازد بر کل شیء معنی
فاسد شود از جهت آنکه بر تقدیر معنی این باشد که کرده اند ایشان هر چیز را از او زبر یعنی
در نامهای اعمال و این معنی فاسد است بلکه معنی صحیح آن است که فعلوه مفت کل شیء باشد
یعنی هر چه ایشان کرده اند از افعال آن ثابت است و در کتبهای اعمال ایشان که فرشتگان
نوشته اند پس کل شیء مبنی است و فی الزبر خبر است و این جمله فعلی که فعلوه باشد مفت نگردد

۲ و نحو الزانية والزاني فاجله واحد منهما مائة جلد الغاء بمعنى الشرط عند المبدوء جملتان عند ميبويه والافالمختار والنصب ۳ الرابع التحذير وهو معمول بتقدیر هاتق تحذیر اما بعد ۱ و ذکر المحذ و منه مكم را مثل اياك والاسد و اياك وان تحذف والطريق الطريق وتقول اياك من الاسد ومن ان تحذف و اياك ان تحذف بتقدیر من ولا تقول اياك لاسد لا متناع بتقدیر من

است که سهوا واقع شده م ۲ و نحو الزانية والزاني الخ * من ظاهر آن است که مثل الزانية والزاني والمارق والمارق از قبیل ما ضم عالم علی شریطة التذمیر است و نصب در و مختار است زیرا که مفسر فعل امر است لیکن مجموع فرا بسبب اتفاق کرده اند بر رفع و اتفاق ایشان : وجه مرجوح جائز نیست پس ادنیاج افتاده بنا دلیلی که اورا از ما ضم عالم علی شریطة التذمیر بیرون برد پس میرد تذمیر چنین که در حاست که التی زنت و الذی زنی فبحر اوده اجله و اکل واحد این فاکه در فاجله و ا و فاقطعوا است و در حکم فاقه جز است پس شاید که مابعد او عمل کند در ماقبل پس این فعل نه بر وجهی است که اورا تسلیط توان کرد بر آن اسم نا از قبیل ما ضم عالم توان بود و میبویه چنین نادیل کرده است که فقه بر کلام این است فیما بنای حکم الزانية والزاني و حکم المارق و المارق و پس این جمله اسمی است که بخش محذوف است و از مبتدا مضاف محذوف است فاجله و ا و فاقطعوا جمله دیگر است از برای تفصیل جمله سابق است و شکی نیست که فعلیکه در جمله باشد نشاید که عمل کند در اسمیکه در جمله دیگر است پس این مثال از قبیل ما ضم عالم نباشد و اگر یکی از این دو نادیل نبود مختار نصب بودی و اتفاق و فرابوجه مرجوح لازم آمدی و این باطل است چنانکه گفته شده پس ما چاراست از نادیل م ۳ الرابع التحذیر و هو معمول الخ * من چهارم از ان مواضع که واجب است در آن حذف عامل مفعول به نمذیر است و تحذیر در لغت ترسایدن است و بحسب اصطلاح نحو بان معمولی ست بنقه بر راتق و این بر دو قسم است یکی آنکه منصوب باشد بنقه بر راتق و اورا نمذیر کرده باشند یعنی ترسانیده و بر همز اندیشه شود از مابعد وی دوم آنکه منصوبی باشد بنقه بر راتق که آن منصوب محذور منه مکرر باشد پس قسم اول از نمذیر بر محذیر است از مابعد خود و قسم ثانی محذور منه است مکرر و هر دو مکرر یک کذا درین معنی که هر دو منصوب اند بنقه بر راتق مثال اول ایاک والاسد و ایاک وان نمذیر یعنی بر همز ان خود را از همشیر و همشیر را از خود و بر همز ان خود را از حذف یعنی ضرب ارباب بعدا و بر همز ان حذف را از خود و مثال ثانی الطريق الطريق یعنی بر همز ان راه که در وی آفت است و در قسم اول که محذور مذکور است اولاد بعد از و محذور منه جائز است که آن محذور منه موطوف شود بر ان محذور و چنانکه گفته شده و جائز است که مذکور شود بمن چنانکه گویی ایاک من الاسد و ایاک من ان حذف و جائز است که حرف جر را از ان حذف بیند از مذ زیرا که حرف جر را از ان انداختن قیاس محذور است و جائز نیست که و اورا بیند از مذ زیرا که حرف عطف را

۲. المفعول فيه هو ما فعل فيه فعل مذکور من زمان او مکان و شرط نصبه تقدیر فی و ظروف
الزمان کلها یقبل ذلک و ظروف المکان ان کان مبهم قبل ذلک والا فلا و قسم
المبهم بالجهات الست و حمل علیه عند الادی و شبههم بالابهام لفظ مکان لکثرة
۳. و ما بعد دخلت علی الاصح و یفصب بعامل مضمرة علی شرط یطابق التفسیر

اذا اخبرنا و انیست و انیست که ایاک الله سمع جائز نیست زیرا که تقدیر حرف عطفت
تقصیر نگردد و حذف من از اسم حرج هم و انیست پس ذکر اسم بعد از ایاک بر دو وجه باشد
بود و بمن و ذکر ان تحت بر سه وجه باشد بود و بمن و تحت من ۲. المفعول فيه هو ما فعل الخ
سوم از مفاعیل نصب مفعول فيه است و آن زمان نیست یا مکان نیست که کرده باشد و روی تعالی مذکور
لفظ یا تقدیر ابس ناپا را است در و از معنی فی لیکن شرط نصب مفعول فيه آن است که فی در و
لفظ نباشد اگر باشد ما بعد و که مفعول فيه است بحر و در گرد و زیرا که حرف را الفلانی توان
کرد و ظرف زمان خواه سر فر و خواه نکره و خواه محمد و باشد جویم و اسرع و شهر و صند و خوا
نامحمد و چون چنین و در زمان همه قابل نصب اند بقدر فهم چنانکه کوئی صمت الیوم ادیر ما و شهر
۲. و سنت و جلست حیثا و زماناد صمت دهر و ظرف مکان اگر مبهم باشد یا در حکم مبهم قابل نصب
است بقدر فی و اگر نه چنین باشد قابل نصب نباشد بقدر فی مبهم را بعضی بخوبان تفسیر کرده
اند جماعت سه که انرا هر سه و نهایی معین نیست چون فوق و تحت و قدام و خلف و یمن و شمال
و حمل کرده اند برین مبهم که مذکور شد لفظ عند و ادی را که دو ایشان نوعی از ایهام هست و همچنین
حمل کرده بر مبهم لفظ مکان را بواسطه کثرت استعمال این لفظ با واسطه کثرت مکان شخصی
پس در و فی نوعی ایهامی باشد پس جایز است که چنین گفته جاست قد امک و عند ک
و لدی زید و مکان زید و جایز نباشد که کوئی جاست الدار و المسجد و البیت زیرا که این مظهر است
مبهم نسبت و بروی نیز حمل نیست و بعضی دیگر از نحو مان مبهم را تفسیر کرده اند بهمانی که از
را احسنی باشد بواسطه امریکه آن امر در کسی داخل نباشد و برین تفسیر جهات و عند و لدی
و مکان و فو سنخ و میل و نظائر آن همه مبهم نباشد زیرا که اسم ایشان بواسطه امر است که
در اسم ایشان داخل نیست بخلاف بیت و مسجد و دار و مدینه و با تدا ان اسم ایشان بواسطه
امر است که در سهای ایشان داخل است و ح و ما بعد و خلت اینها ج تاویل افتد بخلاف
عند و لدی و لفظ مکان که ایشان در مبهم باین تفسیر داخل اند ۳. و ما بعد دخلت الخ ش یعنی بعد از
دخالت و تصاریف آن اکنه معینه واقع میرشود و منصوب چنانکه کوئی دخلت المسجد و البیت و الدار و خوبان
را درین صورت خلاف است بعضی گفته اند که هر مکانی معین که بعد از دخلت منصوب گردد آن
مفعول بر است واضح آنست که مفعول فيه است و بواسطه کثرت استعمال و خلط و متهم قان و
ان اکنه را از مبهم گردانیده اند بقدر فی از جهت تخفیف جحف ذلک فی یا از جهت حمل بر مکان مبهم

۲ المفعول له هو ما فعل لاجله فعل مذکور مثل ضربته تان بیا و قعدت عن التصوب جبتا
 خلافا للزجا چه فانه منده مصدر و شرط نصبه نقدیر اللام و انما يجوز حذفها اذ اكان الفعل لفاعل
 الفعل المعلن به و مقارناله في الوجود ۳ المفعول معه هو مذکور بعد الو او لمصاحبه مع مفعول
 فعل لفظا و معنی فان كان الفعل لفظا و جاز العطف فالوجهان مثل جئت انا و زيد و زيدا

و مفعول فيه همچون مفعول به اسم منصوب که در فعل ماضی مضمر در آن شرط تفسیر چنانکه کوئی بوم الجمعه در جواب
 آن کسیکه گوید سنی صمت و همچنین مفعول فیه عامل و س مضمر که در و علی شرایطه التمهید بران وجهیکه در
 مفعول به معلوم گشت چنانکه بوم الجمعه صمت به و همان بجهیکه در اینجا گشت صمت همین جای نیز منصور گردید
 پس گاه باشد که رفع اولی بود و گاه نصب و گاه هر دو برابر باشد و گاه نصب واجب باشد
 و اسم اعظم ۲ المفعول له هو ما فعل الخ ش مفعول له ان چیزیست که کرده شده باشد از برای او فعلی که
 مذکور است لفظا یا تقدیرا و این دو قسم است یکی آنکه عامل شود از فعلی و مترتب گردد بوی چنانکه کوئی ضربته
 تان بیا نادیدم مترتب نسبت بر ضرب و این قسم را علت غائی فعل و غرض و مقصود قائل خوانند و
 دیگر آنکه عامل باشد قبل از فعل و باعث گردد قائل را بران فعل چنانکه کوئی قعدت جبتا چون
 که بدو نمی است عامل است قبل از قعد و باعث است قائل را بر قعد و دهر و قسم شریک اند
 و در آنکه طلب اقدام فاعله بر فعلی و عامل و باعث قائل اند بران فعل و مفعول له ثابت است
 و کلام بقول اکثر کلمات خلاف زجاج که او برین رفته است که آنچه نزد میان او را مفعول لمی خوانند بحقیقت
 راجع است به مصدر بنا بر آنکه تقدیر کلام این است که غرض نه ضرب تادیب و قعدت قعد و بین بین
 مفعول له مفعولی نباشد علی حد بلکه داخل باشد در مصدر و واضح قول جمعی را است زیرا که معنی
 عاملیل از مفعول له مفهوم میگردد و در تقدیر یکی راجع باشد به مصدر معنی عاملیل مفهوم نمی گردد و معنی
 لام در مفعول له منبر است همچنانکه معنی فیه در مفعول فیه پس بران قیاس شرط نصب وی بتقدیر
 م باشد که اگر لام مفعول له گردد مفعول له مجرور باشد و حذف لام از مفعول له جایز است بدو شرط
 یکی آنکه مفعول له فعلی باشد از آن قائل که فعلی وی عاملی کشته است مان مفعول که دوم آنکه
 مفعول له مقارن باشد در وجود بان فعل عاملی همچنانکه نادیدم و صین در و مثال مقدم فعلی قائل
 فعل عاملی اند و مقارن بان فعل در وجود اما اگر کوئی چنینک لا که المک ایای حذف لام جائز باشد
 زیرا که اگر ام فعل مخاطب است و محیی فعلن متکلم و همچنین اگر گویی چنینک الیوم و اگر امی لک
 عدا حذف لام جایز نباشد زیرا که اگر ام مقارن محیی نیست و در وجود ۳ المفعول معه هو مذکور الخ
 تر مفعول معه اسمیت که مذکور باشد بعد و او از برای مصاحبت معمول فعلی لفظی یا معنوی یعنی مفعول
 معه اسمیه که مذکور باشد بعد از و او یه به معنی مع است از برای مصاحبت معمول فعلی خوان آن معمول
 قائل باشد چنانکه در استوی الماد و الخشب و خوان مفعول باشد چنانکه در کفکاف و زید و ابریم و خوان آن
 فعلی لفظی باشد و خوان معنوی پس اگر زانکه فعلی لفظی باشد و ما بعد و او در اعطفت کردن بر ماقبلش

والا تعین النصب مثل جئت وزید اوان كان معنى و جازا العطف تعین العطف
نصبو ما لزید و عمرو و الاتعین النصب مثل مالک وزید ا و ما شانک و عمرو
لان المعنى ما تصنع * ۱۲ الحال ما یبین هیئة الفاعل او المفعول به لفظا و معنى
نصب و ضربت زیدا قائما و زید فی الدار قائما و هند ازید قائما

جائز باشد و ایجاد و خبر و خبر ابو و چنانکه جئت انا و زید انا و زید را مرفوع گردانی معطوف باشد
بر فاعل ان فعلی که ضمیر متعین است لیکر مو که شده است. ضمیر منفصل و ازین جهت عطف
بر و جائز است و اگر زید را منصوب گردانی نصب و بی بان باشد که مفعول مع است و اگر
درین صورت که فعلی لفظی است عطف مابعد و او بر ماقبل و او جائز باشد نصب متعین گردد و بانکه
مفعول مع است چنانکه در جئت و زید الینجا عطف جائز نیست زیرا که ضمیر مرفوع مقبل منزله
چون کلمه است و استقلال نیافت است. ضمیر منفصل و در کلام قاصد بهم نیست میان معطوف
و معطوف علیه پس اینجا عطف جائز باشد چنانکه معلوم گردد و انشاء الله و اگر زانکه فعل معنوی
باشد لفظی و عطف مابعد و او بر ماقبل جائز باشد متعین باشد عطف چنانکه گوئی مالزید و عمر ای ای شبیه
ثبیت لزید مع عمرو ای مابین مع عمرو درین صورت عمر و محمدر باشد معطوف بر زید و شاید
که منصوب گردد بانکه مفعول مع باشد زیرا که معنوی طامی فعلاست پوشیده و عطف امریست
ظاهر پس شاید این ظاهر را ترک کردن برای ان امر خفیه ضعیف و اگر عطف جائز باشد
نصب متعین شود بانکه مفعول مع است و واجب گردد اعتبار این عامل ضعیف و درین صورت که وجه
دیگر جائز نیست چنانکه کوئی مالک و زید ا و ما شانک و عمر ای مابین مع زید ا و مع عمر و عطف
درین صورت جائز نیست زیرا که عطف بر ضمیر محمدر و بی اعاده بار خواهد داشت باشد و خواه مضان
روا باشد چنانکه بیاید انشاء الله م ۱۲ الحال ما یبین الخ چون فارغ گشت از منصوبات اصلی
که مفاعیل خمس است شروع گردد در منصوبات محقه بمفاعیل و از انچه حال است و حال در اصطلاح
نویسان ان چیز است که بیان کنه نیست و حقیقت فاعلی را در وقت مد و در فعلی از و یا یا بیست
و حقیقت مفعول برادر وقت وقوع فعلی بر و و هر یکی ازین فاعل و مفعول به شاید که لفظی باشد
و شاید که معنوی باشد چنانکه کوئی ضربت زید ا قائما قائما اگر حال است از ان ضربت متعین نیست فاعل لفظی
باشد در وقت مد و در ضرب از و و اگر فاعلی از زید باشد متعین نیست مفعول به باشد در وقت وقوع
ضرب بر و و در مثل زید فی الدار قائما قائما حال است از ضمیر مستتر درین ظرف که از
حصان یا از حامل منتقل شده است آن ضمیر باین ظرف و ان ضمیر فاعل معنویست زیرا که این
ظرف متعین معنی فعلی است و در مثل هذا زید قائما قائما حال است از زید که مفعول معنویست و
نقدیر کلام آنکه که اید علی زید ا و انشیر الی زید مال کون قائما پس این حال از مفعول به معنویست
زیرا که ان تلبیه و ذال اشارت معنی فعلی اند و زید مفعول بر آن فعلی است بنویسند بهر دست

۲ و صاحبها الفعل او شبهه ۳ و شرطها ان تكون نكرة وصاحبها معرفة فالها وارسلها
العراك ومرت به وحده ونحوه متاول فان كان صاحبها نكرة وجب تقديمها ولا
تتقدم على العامل المعنوي بخلاف الطرف ۴ ولا على المجزوء على الاصح وكل
ما دل على هيئة صم ان يقع حالا مثل هذا بسر اطيب منه رطباً

۳ و حاصلها الفعل النسخ شرطها حال بالفعل باشد چنانکه در ضربت زيدا قائماً باشد فعل باشد چنانکه در زيد
فما رب غلام را کباباً معنی فعل چنانکه در زيد في الدار قائماً و هذا زيد قائماً و بعضی ظننند ان از قبیل شبه
فعل گرفته اند و کلام مصنف دلالت کرد که ظننند از قبیل معنویست چنانکه گفته شد * ۳ و شرطها ان تكون
نكرة النسخ شرط حال آنست که نکره باشد زیرا که حال مبین هیئیت فاعل است یا مفعول به در بیان هیئیت
احتیاج بتعریف نیست پس تعریف محال است از ک باشد و ملتفت نباشد تا اگر زانکه حالی
در صورت محرمه باشد تا دلیل باید کرد چنانکه در ادعیه العراک و مرت به و حده ای از حال الحال دلیل
معترض که نفس عراک اگر چه معترض است بلام و اولست بنکره که آن معترض است و معنی تعریف را در بیان هیئیت بدخلی
نیست مخفیست لاسم بحقیقت زیاده باشد یا ماول است باین تقدیر که از صاحبها تعزک العراک تعزک حالی
باشد و عراک مضروب باشد علی المصدرية و الف و لام اشارت باشد به معلومیه آن معنی مصدر ای تعزک
العراک الذی تعزف و چنانکه در مرت به و حده که ماول است بهر تقدیر یا ماول است باین تقدیر که تعزف و حده
و صاحب حال یعنی ذوالحال معروض است غالباً زیرا که بحقیقت محکوم علیه است بحال و اصل در محکوم علیه
تعریف است اگر صاحب حال نکره باشد حال را بر وی مقدم باید داشت بطریق وجوب تا
در حالت قصی حال مشبه نکره و در صفت چنانکه در قول تو رايت و طار اکبامش نه میگرداند و اگر مقدم
شود اشتباه نباشد زیرا که عفت بر موهوت مقدم نشاید داشت و حال بر عامل لفظی مقدم تواند بود
زیرا که عامل لفظی عامیست قوی تصرف تواند کرد در مقدم و در متاخر خلاف عامان معنوی که او عامل
ضعیف است در مستندم تصرف نتواند کرد لکن ظننند بر عامل معنوی مقدم تواند بود زیرا که طرف
بواسطه شرت در ایشان تو سعات بسیار است چنانکه کوئی کل بوم یک ثوب کل بوم مضروب
است بمامل معنوی که آن یک است * ۴ و لا على المجزوء و علی الاصح حال مقدم نشود در ذوالحال
که مجزوء باشد پس در مثل مرت به مجزوء اعم باشد شاید که مجزوء مقدم شود بر زيد از جهت
آنکه این حال از قلم آن مجزوء است پس در جبر جار باشد و هر چه در جبر جار است بدان جار
مقدم نشود چنانکه مجزوء بر جار مقدم نمیشود خواه جار حرف جر و خواه مضاف و علی الاصح اشارت است
باینکه بعضی غویان جایز داشته اند تقدیم عاقل را بر ذوالحال مجزوء را بر آنکه این حال فضیله است که
تعاقل دارد و ذوالحال مجزوء را از اینجا که مجزوء بر جار مقدم نشاید لازم نیست که متعلق مجزوء مقدم نشود
بر آن جار و قیاساً عامل فعل لفظی باشد و قول اول امح است * ۴ و کل صادل النسخ * ۴ یعنی گفته اند که
شرط حال آنست که مشتق باشد یا در معنی مشتق و این شرط صحیح نیست زیرا که هر چه دلالت

۲ و قد تكون جملة خبرية فالاصح بالواو والضمير او بالواو او بالضمير على ضعف والمضارع
المثبت بالضمير واحدة وما صوابا بالواو والضمير وبها أحدهما ولا بد في الماضي
المثبت من قد ظاهرة او مقدرة ۳ ويجوز حذف العامل كقولك للمسا فر را شد امهد يا
ويجب في الموكدة مثل زيدا بوك عطا فإي أحقه وشرطها ان تكون مفعولة لمضمون

میکنند برهمنی و مقی میثایه که حال شود اگرچه اسم جامد باشد چنانکه اشارت کنی بخزماي خشاک و کوئی هذا
بسر الاطیب من رطبان این هر دو مفعول حال باشد زیرا که دلالت میکند بر بهیئتی بهریت
در طیت اگرچه اسم جامد اند و معنی این عبارت اینست که این مشار الیه در حالتیکه بسر بود خوشتر بود
از دو حالتیکه رطیب بود و عامل در رطبان افعیل تفضیل است یعنی اطیب بانفاق نغاة و عامل در بر این
همین افعیل تفضیل است گویا که چنین گفته اند که هذا از اد طینه بسر اهلی طیه رطبان پس اطیب باعتبار
اصل طیب عامل است در رطبان باعتبار زیاده طیب عامل است در بسر اد بعضی گفته اند که عامل
در بسر معنی هذا است ای اشیر الیه حال کونه بسر اد این قول صحیح نیست زیرا که میثایه که این اشاره
در وقتی باشد که خرمای خشاک باشد نه غوره چنانکه گفته پس اشارت در حالت بهریت نباشد و چنانکه
هذا نشاید که در بسر عامل شود ۲ و قد تكون جملة الخش حال را میثایه که مفرد باشد چنانکه گفته شد
و میثایه که جمله باشد و چنانکه ناچار باشد از رابطی که جمله را رابط کند با تقدم پس اگر جمله اسمی باشد شاید
که رابط و او با ضمیر باشد چنانکه کوئی جاء زید و ابوه را بک و شاید که داد باشد چنانکه کوئی جاء
زید و الشمس طالعه و شاید که ضمیر باشد تنها چنانکه کوئی جانی زید ابوه را بک و این ضعیف است زیرا که
جمله اسمیه ظاهر است در استقلال پس محتاج باشد بر رابطی قوی که در صدر این جمله باشد و اگر جمله
افعال مضارع مثبت بود رابط بخبر ضمیر نشاید زیرا که فعل مضارع مثبت چنانکه اسم فاعل است و در اسم
فاعل که مفرد است رابط بخبر ضمیر تواند بود و هر جمله که یغیر این دو باشد خواه مضارع منفی و خواه ماضی مثبت
یا منفی رابط در انجا با و است با ضمیر یا احدهما است تنها خواه داد و خواه ضمیر پس در مضارع مثبت چنین گویی
جانی زید بک و نشاید که کوئی و بک و در مضارع منفی چنین گویی جانی زید لیر بک یا کوئی لیر بک و در ماضی منفی گویی
جانی زید مار بک یا کوئی مار بک و در ماضی مثبت گویی جانی زید قدر بک یا کوئی و قدر بک و ناچار است در ماضی مثبت از
لفظ قد یا ظاهر چنانکه گفتیم یا متد چنانکه در قول باری تعالی جاء و کرم حضرت صد و هجده و علت این حکم جای دیگر معلوم
گردد انشاء الله تعالی م ۳ و تجوز حذف العامل الخ من جاز است انداختن عامل چنانکه کوئی
بر کسی را که بسفر میرود را شده امهد یا ای حاضر را شد امهد یا و واجب است حذف عامل در حال موكده و ان
جایست که تکریر میکند مضمون کلام سابق را چنانکه کوئی زید ابوک عطا فإی عطا فإی است که تاکید میکند عطف و
و شقیقت را که از ابوه مفهوم شده است و تقدیر عامل وی برین وجه است که احقه عطا فإی یعنی بدستی
که ثابت میکنم او را در حالی که مهربان است و بعضی گفته اند که تقدیر این است که بخج عطا فإی یعنی
او می آید در حالی که عطا فإی است و در مقابل حال موكده حال مفیده است که مضمون کلام سابق

جملة اسمية ۱۲ التميز ما يرفع الابهام المستقر عن ذات مقدرة فالاول من مفرد
مقدار خالبا ما في العدد نحو عشرين درهمين واما في غيره نحو رطل
زيت او منوان سمن او على التمرة مثلها من بد اسم فيفرد انكان جنسا الا ان يعقده الانواع
ويجمع في غيره ۱۳ ثم انكان بتنوين او بنون التثنية جازت الاضافة والافلا ومن غير
مقدار مثل خاتم حديد او الخفص اكثره واما لثاني عن نسبة في جملة

مقصود باشد پس جمع بايد کرد چنانکه گفته طاب زيد عا و در مصنف اعترض کرده اند که نفسا در طاب زيد نفسا صحيح است
و امقيد يکدام چنانکه گوئي جائزني زيد و اکبار کرب قبيح محي شده بشرط عال سوکه و وجوب حذف عال ازست
که مفرد باشد مضمون جملة اسميه را که در انجا عالمي نباشد و برين تقدير ميشايد که عال سوکه در عتب جملة نعامه
باشد و عالمي محذوف باشد چنانکه در قول باري تعالي انا انزلناه قرانا عربيا و بعضي بخويان گفته اند که عال سوکه
مخصوص است بآنکه در عقبه جملة اسميه باشد که در انجا عالمي نباشد و حينکه حذف عال سوکه مطلقا واجب است و قول
اول اصح است چنانکه از کتب ديگر معلوم گردانند انشاء الله تعالي م ۱۲ التميز ما يرفع الابهام الخ ش تميز
اسميه است که رفع کند ابهام قرار گرفته را از ذات مذکور به يا مقدمه و اول که رفع ابهام مستقر ميکند از ذات
مذکور به آنست که رفع ابهام کند از مفرد و آن مفرد و مقدمه باشد غالبا در عدد چنانکه کوئي عندي عشرين درهمه و بحث عدد
و تميز دي مستوفى خواهد آمد انشاء الله تعالي و ياد در غير عدد خواه موزون باشد چنانکه کوئي عندي رطل زيت او منوان
سمن و خواه کميل باشد چنانکه کوئي نحو قفيزان بر او نوا و مقياست چنانکه کوئي على التمرة مثلاما زيدا
و خواه مصاحبه نحو ما في السماء قدر احد سحابا م ۱۳ فيفرد انكان جنسا الخ ش يعني تميزي که رفع ابهام کند از مفرد و آن
تميز را واحد بايد آورد اگر آن تميز جنس باشد و مراد از جنس در نيم مقام آنست که بر قليل و كثير اطلاق
توان کرد چون زيت و سمن و ماء و سمن پس کوئي عندي رطل زيت او رطلان زيت او رطلان
زيتا و لا و فتيکه بان جنس قصد و نوع کني پس تشبيه بايد کرد چنانکه کوئي عندي رطلان زيتا پتين يا قصد انواع
کني پس جمع بايد کرد چنانکه عندي رطلان زيتا و برين قياس است حال ديگر اجناس و آن تميز را جمع
بايد کرد اگر غير جنس باشد چنانکه کوئي عندي صندوق کتبا او اثوابا م ۱۴ ثم انكان بتنوين الخ ش و بعد
از آنکه اين دانسي بدانکه ان مفرد مقدمه اي که او را تميز مي آوري اگر دو وي تنوين باشد و يانوين
تثنيه جايز باشد که تنوين و ثنونه تثنيه را ايند از ي و اضافة کني چنانکه کوئي عندي رطل زيت و منوان
سمن و اگر در ان مقدمه و ثنونه مشبه به جمع باشد چنانکه در عشر و ن و درهما يا اضافة باشد چنانکه على التمرة مثلاما زيدا
نشايد که آن نون و اضافة را ايند از نون و ان مقدمه اضافة کنند تميز دي پس نشايد که کوئي عشر درهم و لا و مثل
زيد و مفرد ديگر او را تميز کنند غالبا مقدمه است بان اقسام که گفته شده و شايد که غير مقدمه باشد چنانکه
کوئي عندي خاتم حديد او باب ساجود رينقسم اضافة و خفص اکثر است پس خاتم حديد در استعمال
يستمر است از خاتم حديد امه و الة نبي عن نسبة في جملة الخ ش و قسم ثاني از تميز که رفع ابهام
ميکند از ذات مقدمه آنست که رفع ابهام کند از نسبت که آن نسبت در جمله باشد چنانکه در طاب

او ماضیها مثل طاب زید و قسطنطین و ابابو و دارا و علما و فیاضه مثل یعجبینی
طیبه با و ابو قودار و علما و الله دره فارسا اثم انکان اسمایصح جعلد لما انتصب عنه جازان
یگون له و لم تعلقه و الا فهو لم تعلقه ۳ فیطا بق فیهما مقصدا لا اذ کان جنسا الا ان یقصد الا نواع

زید نفسا یا در چیزی باشد که مشابه است بجهله چنانکه در زید طیب نفسا یا در اضافت باشد چنانکه
را عجیبی طیبه نفسا و این قسم رفع ابهام مستقر میکند از ذات مقدره بنا بر آنکه معنی طاب زید اینست که طاب
شئی زید و نفسا تمیز میکند آن شئی را که ذاتیت مقدره و برین تقیاس است حال زید طیب نفسا و عجیبی طیب نفسا و
بعضی از نحو یان گفته اند که مراد از ذات مقدره آن نسبت است که در بین اشیاء شایسته است مثلاً در طاب زید
نسبت طیب با زید مبهم است و محتاج است بانکه بیان کنند که از چه جهت است پس این نسبت
را ذات مقدره میخوانند و احتیاج نیست که شئی دیگری را بنا نقدره کند و قول اول اصح است که اطلاق
ذات مقدره بر شئی که مبهم است و مقدر است اولی است از اطلاق ذات مقدره بر نفس
نسبت و از جمله امثله اضافت ذات مقدره به دره فارسا است یعنی در در فرسید و این تعبیر است
از سوار س و ی و در در اصل لبسیت و بعد از آن مستعمل شده است بمعنی خیرای س و نیز
فرستیه مرخدا ی راست به لاری خیر فرستیه وی و مقصود تعجب است از خوبی سوار س م اثم انکان
اسمایصح الخ چون دانستی تمیزی را که از ذات مقدره است در نسبت بدانکه آن تمیز مرد و قسم است
بآنکه اسم باشد و دیگر آنکه صفت باشد پس هرگاه که آن اسم باشد اگر صحیح باشد گردانیدن آن
سم از بر س ان چیز که تمیز مضوب گشته است از جهت وی جائز باشد گردانیدن آن تمیز از بر س
ما انتصب عنه و از بر س متعلق او چنانکه کوئی طاب زید ابا و لفظ اب اسمیت که درست است
گردانیدن وی از بر ای ما انتصب عنه که زید است پس جایز است که اب زید باشد و جائز است که پدر
و باشد یعنی زید خوش پدر است یا او را خوش پدر است و اگر درست نباشد گردانیدن وی از بر ای ما انتصب عنه
معین شود از بر س متعلق وی چنانکه کوئی طاب زید را یعنی زید را خوش س است م ۳ فیطا بق فیهما مقصدا الخ
پس آن تمیز مطابق باشد در هر دو صورت بان چیزی که مقصود است بان تمیز خواه مفرد و خواه
تثنیه و خواه جمع پس کوئی که طاب زید ابا اگر مراد باب زید باشد و همچنین اگر مراد یک پدر او باشد
یا اگر مراد دو پدر باشد چنین باید گفت طاب زید ابوین و اگر زیات از دو باشد طاب زید ابا باید گفت و اگر
کوئی طاب از زید ان و تمیزی ادوی که عین ایشان باشد ابوین باید گفت و اگر مراد پدر ایشان باشد پس اگر
هر دو را یک پدر باشد ابا باید گفت و اگر هر یک را یک پدر باشد ابوین باید گفت و اگر ابا و جد و خواهی گفت
آبا باید گفت و هرگاه که کوئی طاب زید و ایاک مراد باشد و اگر قصد دو سر اکبری و این باید گفت اگر قصد زیادت کنی
صیغه جمع باید آورد و تمیز مطابق باشد بان چیزی که مقصود است در افراد و تشبیه و جمع الا ذلک که تمیز جنس باشد یعنی متناهی قابل
و کثیر که ان جنس را تشبیه و جمع نکنند چنانکه گفته شد و تمیز از ذات مذکور پس کوئی طاب زید علما طاب الزید ان علما
و طاب اگرید ان علما الا ذلک که بان اسم جنس و نون مقدره باشد پس تشبیه نباید کرد چنانکه کوئی طاب زید علما پس یا نواع

وانکان صفة کانت له و طبقه * ۲ * واحتملت الحال و لا يتقدم

گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه باینکه در دو وجه جایز نیست بلکه اول نفس ما انتصب عنه است نه متعلق بوی و همچنین ابوة در طاب زید ابوة احتمال دو معنی دارد ابوة زید مرغز نزد خود را و ابوة پدری مراد از ابانکه اسم ابوة جائز نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه و ممکن است که در جواب گویند که معنی گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه آنست که او را از برای ما انتصب عنه اطلاق توان کرد و هر چه اضافه وی با ما انتصب عنه جائز باشد و چنینند میگوئیم که نفس ما در طاب زید نفسا صحیح نیست گردانیدن وی از برای ما انتصب عنه باین معنی که گفته شد زیرا که نفس اگر چه بر زید اطلاق کرده میشود لیکن اضافه وی با وی جائز است چنانکه کئی نفس زید بخلاف اباده طاب زید ایاد فیکه مراد از اب زید باشد و که ریاستا اضافه منصو زنیست و مراد بمتعلق ما انتصب عنه آنست که او را اضافه بر ما انتصب عنه توان کرد یانی واسطه چنانکه کئی نفس زید و علم زید و ابوة زید و در زید یا بواسطه چنانکه کئی ابوة ابی زید و چون این معنی مقدار کمتر ظاهر گشت که نفس در طاب زید نفعا از قبیل متعلق است که جائز الاضافة است ما انتصب عنه و همچنین ابوة از قبیل متعلق است بمانتصب عنه خواه ابوة وی باشد مردی یا دیگر یا ابوة دیگری باشد مردی یا دیگر یا خواه ابوة دیگری باشد مراد از برای که اولین مضاف میشود بر ما انتصب عنه بی واسطه چنانکه بگوئی ابوة زید و پدری مضاف میشود بواسطه چنانکه ابوة ابی زید پس ظاهر شد که نفس و ابوة هر دو معنی از قبیل متعلق اند بمانتصب عنه باین معنی که دانسته شد در ضابطه داخل اند آنجا که گفت والا فهو متعلقه باقی ماند فرق میان علم و ابوة که ابوة را بر دو معنی حمل میتوان کرد و هر دو از قبیل متعلق اند و علم را حمل نمیتوان کرد الا بر عالمیکه قائم باشد بمانتصب عنه عالمی که قائم باشد بغیر وی و وجه فرق آنست که ابوة صفتیست اضافی که میان پدر و فرزند ارتباط تمام دارد و هر دو طرف پس میشاید که ابوة را حمل کردن بر ابوة ما انتصب عنه که متعلق است بفرزند و میشاید که حمل کردن بر ابوة پدری که متعلق تمام دارد بر وی بخلاف علم که او صفتیست حقیقی قائم بعالم و او را تعلقی و اضافی نیست مالمعلوم پس صحیح است که گویند خوش شد زید از جهت علم که قائم است بذات وی و نوع تعلقی دارد بمعلوم و صحیح نیست که گویند خوش شد زید از جهت عالمیکه قائم است بر دو نوع تعلقی دارد با زید که بمعلوم آن علم است و این معنی بآنکه تمامی ظاهر است و الله اعلم و هرگاه که تمیز از نسبت صفت باشد آن نسبت بر ما انتصب عنه را باشد مطابق او باشد و فراد و تشبیه و جمع بود و نه کبر و تانیث چنانکه کوی سه در زید فارما و در الزبدین فارمین و در الزبدین فوارس و مراد تعجب است از فروست ما انتصب عنه یعنی خدا ایر است سیاری خیر و خوبی فرست زید و نسبت ساری تعالی از جهات آنست که خالق عزایب و عجائب اوست م و ا و احتملت الحال الخ ش یعنی آن صفت احتمال دارد که حال باشد و در سه در زید فارما و در قال الله عز قانما فارما و قانما عبارت از زید است و الله تعالی پس اگر حمل کرده شود بر تمیز معنی این باشد سه در فرومینه و عز قانما الله و اگر حمل کرده شود بر حال معنی این باشد سه در زید حال اگر نه فارما و عز سه حال اگر نه قانما

۱۰ و لا يتقدم التمييز على حامله ۳ والاصح ان لا يتقدم على الفعل خلافا لما زني
والمبرور ۳ المستثنى متصل ومنقطع كما اتصل هو المخرج من متعدد لفظا و
تقدیرا بالا و اخواتها ۴ والمنقطع هو الذي كور بقا فخر مخرج ۵ وهو منصوب
اذا كان بعد الاخير الصفة في كلام موجب او مقيد على المستثنى منه ۱ و
منقطعا في الاكثر او كان بعد خلافا في الاكثر او ما عدا ما خلا ما عدا
وليس ولا يكون ويجوز فيه النصب

۱ م و لا يتقدم التمييز على حامله الخ ش تميز از مفر و مقدم نشد و بر آن مفر و مثلا در عشر و ن در ۲
نشاید که گفته شود در ۲ عشر و ن زیرا که مقصود آنست که عدد مذکور شود مبهم و بعد از آن مفر گردد
بجنسی معین و تقدیم تميز بر آن مفر و مفعول است و بر این قیاس است صائر مفعولات دیگر
به نسبت با تميز است خود ۲ م والاصح ان لا يتقدم الخ ش در تقدیم تميز بر فعلیکه آن تميز را فاعل
ابهام است از نسبت وی خلاف است جمهور بر آنست که شاید که چنین گنی نفسا طالب فید زیرا که
مقصود ابهام است و بعد از آن تميز و از ابهام و تقدیم تميز بر فعل منافی این مقصود است
و مازنی و مبر و تقدیم تميز بر فعل جائز داشته اند زیرا که فعل حامل خود است تصرف تواند کرد و در مقدم
و متاخرین است شهدا کرده اند بقول شاعر ابهر لیلی بالفرق جیسهها و ما کاد لنفنا بالفرق تطیب
نفسیا تميز است از تطیب و مقدم است بر وی و جمهور گفته اند که روایت برین و جاعت و ما کاد
نفس بالفرق تطیب و قول جمهور اصح است بنا بر آنکه گفته شد ۳ م المستثنى متصل و منقطع الخ
ش مستثنی در اصلاح خود یا ن مشترک است میان دو معنی یکی را مستثنی متصل خوانند و دیگر را
مستثنی منقطع مستثنی متصل آنست که مخرج باشد از متعدد و یک مذکور است آن متعدد و لفظا یا
تقدیرا و اخراج وی بکلمه الاول اخوات او باشد و محصول این سخن آنست که حکمی متعلق شود
با مری متعدد و بکلمه الاول اخوات وی بعضی آن متعدد را از آن حکم انزاج کنند پس ما عداى
ان بعض باقی ماند در مخرج در آن حکم چنانکه گوئی جادى القوم الازید ازید بکلمه الاخذ خرج شده است از
حکم جمعی که متعلق است بقوم که متعدد است و مذکور است لفظا پس غیر زید از قوم داخل ماند
در حکم جمعی و هم چنین ما عداى الازید ای ما عداى احد الازید او زید پس زید درین جا مخرج شده است
از حکم عدم جمعی که متعلق است به متعدد دیگر مذکور است تقدیرا که احد احد ۴ م و المنقطع هو الذى كور
الخ ش و مستثنی منقطع آنست که مذکور باشد بعد از الاول اخوات او و مخرج نباشد از متعدد وی
بنا بر آنکه مستثنی منه متداول مستثنی منقطع نیست چنانکه ما عداى احد الاجزاء پس چهار از جنس احد
نیست زیرا که احد آنست که صلاهیة آید و از که مخاطب شود ۵ م و منصوب الخ ش مستثنی منصوب
باشد و فیکه بعد از الاغیر صفة باشد در کلام موجب چنانکه مذکور شد که آن جادى القوم الازید
است با مراد از کلام موجب آنست که نفی و نهی و استثناء نباشد و همچنین منصوب باشد مستثنی هرگاه که

۱. و اختار البدل فيما بعد الاني كلام غير موجبه كذا المستثنى منه نحو ما خلفه والاول
قابل والا قبله ۲. ويعرب على حسب العوا مل اذا كان المستثنى منه ضمير منكم وروفي
ضمير الموجب ليفيد نحو ما ضمير بنفي الازيد الا ان يستقيم المعنى مثل قرات الا يوم كذا

مقدم شد بر مستثنى منه چنانکه کوئی باجائی اندازد ملاحظه و اگر الازيد مظهر بودی از واحد و از زید و و جواز بودی
نصب علی الاستثناء و رفع علی البدل و هم چنین اگر مستثنی منقطع باشد منصوب باشد بر اکثر
لغت و در لغت بعضی از عربان در استثناء منقطع غیر نصب نیز آمده است چنانکه ما جانی احد
الاحمار رفع حمرا بنا بر آنکه بدل است از واحد و این لغت ضعیف است زیرا که هیچ بدل این نیست و در
نیست غیر بدل غلط و آن در کلامی که بطریق سهو و غفالت صادر شده باشد استثناء منقطع در
کلامیکه بطریق فریب و فطانت صادر شده باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد اگر و رفع
شود بعد از خلا و بعد از اکثر لغت بنا بر آنکه این هر دو لحاظ ماضی اند از عهد ای عهد و عدا ای جاوزه و ظا
یعنی فاعل ایشان در ایشان مستتر است و باید ایشان منصوب است یا آنکه مفعول
بر است چنانکه کوئی جانی القوم ظاهر او عدا زید ای عدا الجانی او خلا الجانی زید او در بعضی
از لغات این هر دو حرف جر اند و ما بعد ایشان مجرد در باشد و هم چنین مستثنی منصوب باشد
در همه لغات و قتیکه واقع باشد بعد از ما ظا و ما عدا زید که برین تقدیر فعلیه ظا و عدا مستحق است
از جهت آنکه کلمه ما مصدریست داخل نمی شود الا در فعل و این ماضی مصدری مقتضی تقدیر زمانست
چنانکه کوئی جاء فی القوم ما عدا زید او ما ظا زید ای جانی القوم زمان عدا و الجانی ای مجاوز زید او زمان
خاوه زید او هم چنین مستثنی منصوب باشد بعد از لیس کو لا یكون زیرا که این هر دو فعل ناقص
اند و فاعل ایشان در ایشان مضمراست و ما بعد ایشان منصوب است یا آنکه خبر ایشان است
چنانکه کوئی جانی القوم لیس زید او لا یكون الجانی زید او هم و اختار البدل
النجش و جاز است در مستثنی نصب و مختار است دردی بدل و قتیکه واقع باشد بعد از الا
در کلام غیر موجب تام یعنی مستثنی منه مذکور باشد چنانکه کوئی با جانی احد الازيد مرفوع علم البدلیه
و الازيد این نصب علی الاستثناء و ما مررت باحد الازيد محو علی البدل و الازيد این نصب علی الاستثناء
و ما رایت احد الازيد این نصب بطریق بدلیه و این مختار است و بطریق استثناء و این جاز است
۳. م. و يعرب على حسب العوا مل التثنية اعراب داده می شود مستثنی بحسب عوامل و قتیکه
مستثنی منه در کلام مذکور نباشد و مستثنی اعراب داده می شود بحسب عوامل و قتیکه در کلام
غیر موجب باشد تا فاعله بدید و معنی صحیح از اینجا مفهوم گردد چنانکه کوئی با جانی الازيد ای با جانی احد
الازيد نیامد پیش من هیچ کس نگر زید و این معنی داشت است و نشاید که در کلام موجب باشد
زیرا که از اینجا معنی درست مفهوم نگردد و پس نشاید که کوئی جانی الازيد و این معنی درست مفهوم
نگردد پس نشاید که کوئی جانی الازيد یعنی هر کس آمد نزد پیش من الازيد و این معنی درست

۱۰ و من ثم لم يجر ما راق وابتدأ الاما لها ۲ واذ انقضى البذل على اللفظ فعلى الموضع

نحو ما جاء في من احد الا زيدا ولا اخذ فيها الا ضمير و ما زيد شيئا الا شيئا لا يعا به

لان من لا يزيل بعد لا ثبات و ما ولا لا نقدر ان عاملتين يعد ولا نهما لما للنفي وقد

انتقض النفي بالاجزاف ليس زيد شيئا الا شيئا لانها حملت للفعلية فلا اثر لنقض بمعنى

النفي لمقاء الاموال العاملة هي لاجله و من ثم جاز ليس زيد الا قانما و منتهى ما زيد الا قانما

نیست بلی شاید که در بعضی مواضع مستثنی من اینها خواهد بود از کلام موجب و مستثنی من ضرب کرد و
بحسب عرفان بنابر اینکه در این مواضع معنی مستثنی من مفهوم می شود از آن کلام موجب چنانکه گوی
قراآت الایام الجمعة ای قراآت فصل یوم من ایام الاسبوع الایام الجمعة و این معنی دانست
است که او در جمعه روزی خوانده باشد از جمله ام و من ثم لم یجر ما زال زید الا ما لها
و از اینجا که حذف مستثنی در کلام موجب جائز نیست الا وقتیکه معنی مستثنی من یا شدن ظاهر شد
که ما زال زید الا ما لها جائز نباشد زیرا که طارال در معنی اثبات است از نه آنکه نفی در نفی راجع
است با ثبات و از این کلام موجب معنی مستثنی من قیام نمیشود زیرا که معنی این است که زید همیشه
خبر بود الا طالع و این معنی درست نیست زیرا که محال است که زید در همه مقامات متضاده ثابت باشد
مگر این یک مفید که علم است ۲ و اذ انقضى البذل الخ معنی چون متعذر شود در بدل کردن
بواسطه مانفی حمل کردن مستثنی بر لفظ مستثنی من واجب خود حمل کردن بر محل چنانکه گوی
ما جاءني من احد الا زيدا اگر زید را منهدوب گردانی بر استثنای را بنجاست نیست اما اگر خواهی که زید را
بدل گردانی از احد جائز نباشد حمل کردن بر لفظ تا زید جمعه و را باشد زیرا که احد جمعه و راست پس زائد
که از برای مبالغه در استغراق اگر بدل از لفظ شود باید که من مقدر باشد بعد از الایام و این
موضع از برای اثبات است پس لازم آید زیادتی من در اثبات و این جائز نیست پیش جمعه و
چنانکه بیاید و چند متعین گردد و بدل را حمل کنند بر محل من احد که آن رفع است زیرا که قاعل است
و چنین گویند که الا زید و چنانکه گوی لا احد فی الدار الا زید چون زید را بدل گردانی از احد شاید که حمل
کنی لفظ وی که متوجع است اگر چه قیام شایسته است بحر که اعرافی زید را که حسب این قیام کمه است و
و حمل وی از جهت نفی است و معنی نفی منتهی شده است بالابس کلمه لا بقدر بتوان کرد بعد
از الابر و چه یک شبیه حمل از و صداد و شود و هم چنین شاید حمل کردن بر محل قریب وی که آن
فصل است بکلمه لا زیرا که چون معنی نفی شکسته شود متصور نگردد و معنی لا و ما بعد الایام شاید
که منصوب باشد بلی بدل را حمل باید کرد بر محل بدل بعید که آن رفع است علی الابد و چنین
باید گفت که الا زید و چنانکه گوی طایر شد لا شیئا لا یعا به الا شیئا بدل را حمل بر لفظ مستثنی من
توان کرد زیرا که عامل آن لفظ کمه یا است از جهت نفی و آن نفی منتهی شده بالابس متصور نگردد و
نقد بر کلمه ما بعد از الابر و ضمیکه اندامی وی در بدل ظاهر شود بلکه واجب شود حمل کردن بدل بر محل

۱۰ و مخفوف بعد غیور و هوی در هوا و بعد هاشافی الاكثر ۲ و اعراب غیر فیه

کامر ارب المستثنی بالا

مستثنی منه که آن شیء است و آن رفع است علی انه خبر السببه انما یجاب لیس یعنی بدل را حمل کردن بر لفظ جائز نیست در صورتیکه عامل در مستثنی منه ما و لاحق چنانکه گفته شد و این خلاف لیس است که در اینجا جائز است حمل کردن بر لفظ چنانکه گوئی لیس زید شیا ما الا شیءا لا یعبا به و حمل کنی مستثنی را بر بدل از بدل از لفظ مستثنی منه لیس است که معنی نفی است و غرق میان لیس و میان ما بمعنی لیس از آن جهت است که عمل ما بواجبه معنی فنی است و پس و آن شکسته شد با لیس مسموع شد از عمل ما بعد از الایظ طریق بدلیه از لفظ معمول یا که ما قبل از لا است و عمل لیس از جهت فعالیت است نه از جهت معنی نفی پس جائز باشد که گوئی لیس زید شیا ما الا شیءا لا یعبا به و ما بعد الا از جهت فعلیه بدل سازی از لفظ ما قبل الا که معمول لیس است زیرا که اگر چه معنی نفی منتقص شد با لیکن عمل لیس از جهت فعالیت است و پس لیس نیز که فعالیت است که در وی نفی داخل شده باشد مثل لایکون و ما کان پس گوئیم چنانکه گفته که ما کان زید شیا لا یعبو به و این الانقص که معنی نفی را که در سر کان است و معنی کان را نقص نموده بلکه او با نفی است بحال خود پس عمل کند در ما بعد الا پس هیچ اثری نباشد نقص نفی را در صورت لیس زیرا که آن معنی که لیس از جهت او عمل میکنند آن فعالیت است باقیست بحال خود پس ابدال مستثنی از لفظ خبر لیس جائز باشد و اگر چه این معنی در خبر جائز نیست و از اینجا که عمل ما از جهت نفی است و عمل لیس از جهت فعالیت است که لیس عمل کند در خبر خود که بعد از الا دافع باشد چنانکه لیس زید الاقانا بنصب قائما بر آنکه خبر لیس است و منصوب است بوی از جهت فعالیت و جائز نیست که گفته ما عمل کند در خبر خود که بعد از الا باشد چنانکه گوئی ما زید الاقانا زیرا که الا معنی نفی را نقص کرد پس نشاید که گفته ما عمل کند در ما بعد الا و منصوب کرد اند او را بر آنکه خبر است زیرا که هب عمل دی نفی است و نفی باقی نماند پس عمل وی متصور نگردد و ام و مخفوف بعد غیور و هوی الخ ش مستثنی مجرور است بعد از غیر و سوی و سوا بانکه مضاف الیه است و مستثنی مجرور است بعد از حاشا در اکثر لغت زیرا که حرف امر است و در بعضی لغات حاشا فعلی است و ما بعد آن منصوب است بانکه مفعول است چنانکه در عده او خلا گفته شد بر اکثر لغات ۲ و اعراب غیر فیه الخ ش لفظ غیر چون در استثنای دافع شود بجای الاستثنی را مجرور گردانند بانکه مضاف الیه است چنانکه دانستی اما اگر اعراب لفظ غیر همان اعراب باشد که ما بعد الا است در استثنای غیر چون ما بعد الا ما بعد و اگر دانید اعراب او را خود قبول کرد چنانکه گوئی جائز القوم غیر زید و ما جائزانی غیر زید اهد و ما جائزانی اهد غیر شما بنصب غیر و چنانکه گوئی ما جائزانی اهد غیر زید بنصب علی الاستثناء و رفع علی المیدل و چنانکه گوئی ما جائزانی غیر زید رفع علی الناحیه و در سوی اعراب ظاهر نشود در حواله ظاهر شود

۱ و غیر صفة حملت على الا في الاستثنا كما حملت الا في اى في الصفة ان كان ثابتا تابعة
لجمع منكور و غير محصور لثبوت الاستثنا و نحو لو كان فيهما الالهة الا الله لا تسد ذاتا
۲ و ضعف في فيه و اعراب سوى و سواء النصب على الظرف على الاصح •

بعض گفته اند که آن اعراب نصب لفظی باشد علی الظرفیه و دسوی نصب کنه بری بر علی الظرفیه زیرا که
معنی جائی الزوم سوى زید اینست که آمدند همه قوم بجای زید یعنی زید نیامد و بعضی دیگر گفته اند این کلمات بمعنی
غیر اند و اعراب ایشان اعراب غیر است لفظایا تقدیرا ام و غیر صفة حملت على لا الخ ش
اصل غیر است که صفة و افع شود چنانکه کوئی جائی رجل غیر زید و استعمال وی برین دو وجه در کتاب عرب
بسیار است و گاه باشد که غیر محمول شود بر الا و مستعمل گردد در استثناء مابعد الا و محصور
که داند باضافت و اعراب مابعد الا را خود قول کند چنانکه گفته شد و اصل الا آنست که استثناء باشد
چنانکه دانستی و گاه باشد که الا محمول گردد بر غیر و صفة شود و حیثه اعراب غیر بر مابعد الا نهاده شود
و این که الا محمول شود بر غیر و صفة آید وقتی که الا در بس جمعی باشد منکور یعنی منکره
غیر محصور یعنی شمرده و معین نباشد چنانکه کوئی جائی رجال الا زید و حمل الا اینجا بر صفت از جهت
آنست که استثناء معتذر است زیرا که در استثناء متصل باید که مابعد الا داخل باشد بر ما قبل
بیتین تا اخر اجماع مقصور گردد و در استثناء منقطع باید که مابعد الا داخل نباشد بپیشین در ما قبل الا
و درین مثال می شاید که زید داخل باشد درین جماعه رجال و می شاید که داخل نباشد پس
هیچ کدام ازین دو قسم استثناء ممکن نباشد بضاف آنکه کوئی جائی الرجال الا زید که اینجا الرجال
مترفع بلام شامل همه است پس زید داخل باشد در وی بپیشین و استثناء متصل باشد و جمیع
منکور را تقید کرد بغیر محصور از جهت آنکه اگر محصور باشد استثناء در وی جائز بود چنانکه کوئی لزید
على عشرة در اهم الا واحد الا اثنين الى غیر ذلک زیرا که یکی و دو و غیر آن از اعداد ثانیه شمرده
داخل اند بپیشین و از جهت آنکه الا محمول بر صفت قول باری تعالی است لو كان فيهما آلهة الا الله
له سيد تا الا انبياء بمعنی غیر است و صفة الهه است که او جمع منکور غیر محصور است و چون الاعراف است
و قابل اعراب نیست که آن اعراب که حق غیر بوده بر مابعد الا انداخته شد ۳ و ضعف في فيه و
الخ ش و حمل الا بر غیر در وقتیکه تابع جمع منکور غیر محصور نباشد بمعنی است زیرا که در این مواضع
استثناء ممکن است و حمل الا بر اصل خود اولی است چنانکه قول شاعر و کل اخ مفارفا و هو • بسم
ایک الا الفرفدان • الا در اینجا بمعنی غیر است صفة کل آخ است که مفاعع است و اعراب رفع
اندراخته شد بر مابعد الا که فرقدان است و اصل آن بود که الا استثناء باشد و چنین گویند الا
الفرفدین زیرا که کل آخ عام است همه برادران را پس فرقدین ذریه بشاد داخل باشد و استثناء
مداخل باشد و اعراب سوى در ما تقدم ذکر کردیم که اعراب سوى و اخوات وی در استثناء بنصب

۱ خبرگان و اخواتها هوالمسند بعد دخولها مثلن بكان زيد قلة او امرؤك امرؤ خبو
المبتدأ وبتقدم معرفه ۲ و قد يحدف ما ملأ في مثل اليا من مجزئون باعما لهم
ان خبرا فخير وان شوا فشر و يجوز في مثلها اربعة اوجه

است بر ظرفية مقدمه پس سنی جانی القوم سوی زید آست که آمدند همه قوم پای زید یعنی زید نیاید
و این ظرف است مقدمه محقق و این نصب در سوی منصوبه گشته بری باشد و در مد و دالظم بعضی
گفته اند که حکم موی و اخوات وی در اعراب حکم غیر است در استثنای قول اول اصح اجم خبرگان
و اخواتها النخ من از جمله منصوبات ماعده خبرگان و اخوات وی است و آن مسند است بعد از
دخول کان و اخوات وی و این مسند که خبر کان است در اصل خبر مبتدأ ابو است چون کان آمد
مبتدأ فاعل او شد و آن اسم کان خوانند و چون کان با فاعل خود کامی تمام نیست و در افضل ناقص
گویند و خبر مبتدأ خبر کان شد و منسوب گشت علی التشبیه بمفعول و این جهت است که حال خبر کان
هم چون حال خبر مبتدأ است در آن احکامی که در خبر مبتدأ معلوم شد پس خبر کان مفعول باشد و جمله باشد و در
جمله ناچار باشد از عایدی چنانکه معلوم شد لیکن خبر کان چون معرفه باشد جائز باشد که بر اسم کان مقدم
شود اگر چه در مبتدأ و خبر این جائز نیست زیرا که اسم و خبر اینها در اعراب مختلف اند پس بتقدمیم
استنباه نشود چنانکه در مبتدأ و خبر میشد و همچنین است حال در متناوین که اینها تقدیم خبر بر اسم
جائز است و در مبتدأ تقدیم خبر بر مبتدأ جائز نیست بنا بر آنکه اعراب اسم و خبر مختلفانند بخلاف
اعراب مبتدأ و خبر و این جواز تقدیم خبر بر اسم و قتیکه باشد هر دو در ایایی را اعراب لفظی باشد
۳ و قد یحدف ما ملأ النخ من گاه باشد که انداخته شود عامل خبر کان بر سبیل جواز و مثل
الیا من مجزئون باعما لهم ان خبرا فخير و الیاء و مقول بما قبل به ان صیغافریست و ان خبرا فخير
در مثل این جهاد و جائز است نصب اول و رفع ثانی و عکس او و نصب هر دو و رفع هر دو و اقوی
و جوه در اول است و تقدیر کلام اینست که ان کان هم خبرا فخير هم خبر در شرط کان با اسم خود
محدوف است و خبرش باقی و در خبر مبتدأ محدوف است و خبرش باقی پس محدوف در کلام
اندک است و معنیش در حایت صحت و عکس و جز اول اضعف و جوه اربعه است و تقدیر کلام
اینست ان کان فی همهم خبر فلکان جزا هم خبرا پس در شرط کان با خبر وی که جار مجرور است
محدوف است و اسمش باقی و در جزا کان با اسم خود محدوف است و خبر او باقی پس درینو
حذف بسیار است و معنی وی نیز ضعیف است و جزا که هر گاه که در عمل نیکی باشد لازم نیست که
جزا ایشان خبر باشد و آن دو وجه دیگر متوسط اند میان قرة و ضعف و تقدیر کلام بر وجه رفع
هر دو اینست که ان کان فی همهم خبر فخير هم خبر پس در شرط محدوف بسیار است و در معنی نیز
ضعفی هست و جزا در حذف بر حال و جز اول است و تقدیر کلام بر وجه نصب هر دو اینست که ان
کان همهم خبرا کان جزا هم خبرا پس در شرط حذف همچنان است که در وجه اول است و در جزا

لا يجوز نصب الحذف في مثل امانت منطلقا انطقت ۳ اجماع ان واخواتها هو المضاف
اليه بعد دخولها مثل ان زيدا فانما ۳ المنصوب بلا التي لنفي الجنس هو المضاف
اليه بعد دخولها يليها فكرر مضنا فانما ۳ مضنها به مثل لا خلاص رجل ولا مشورين
در هالك ۳ فان كان مفرد فهو مني مالى ما ينصب به ۵ وان كان معرفة ارضفصولا

فصل في وجوب الرفع والتكرير

محمود بن سببار است پس این ده در متوسط اند میان و جادل و عکس دی لم در وجوب الحذف الفهم
شبهه و اوجبه است حدیث طاهر خیرکان در مثل امانت منطلقا انطقت و اصل این کلام چنین بود
است که لان گفت منطلقا انطقت لام از مر آن انداخته شد که این قیاسیست مطرد و فعلی کان
اندر اخته شده پس فاعلش که تا بود منضم کشت و عوض این فعل محذوف ما از آیه آورده شد و
نوع آن در آن بهیمه غنم گشت پس چنین شد که اما نصب منطلقا انطقت و چون کلمه ماعوض فعل الحذف
ذکر آن فعل را تا نباشد و نظیر این عبارت قول شاعر است • ایا حرثه لمانت ذالذکر • فان قوی لم یا کهم
الخبیع ۳ اسم ان واخواتها الخ ش اسم ان واخوات وی در اصل مبتدا بوده است که حرف
مبتدا بالاعمل او را از رفع بنصب آوردند و چنینکه او را اسم این حرف خوانند پس اجماع این حرف
مبتدا الیه است بعد از دخول این حرف همچنانکه بخرایشان مضاف است بعد از دخول این حرف چنانکه
گذشت و مباحث این حرف مشبه مستوفی مذکور است در مباحث حرف در لواحق کتاب ۳ م المنصوب
بلا التي الخ ش کلمه لانافیه جنس عملی ان میکند بنا بر حمل نقیض بر نقیض یا نظیر بر نظیر زیرا که ان
از برای تاکید ایات است و لا از برای تاکید نفی پس ادنی در داخل مبتدا و خبر است لیکن همین نوی
که آن نصب است در بعضی مواضع ظاهر می شود شبیه طریقی آنکه میان لا و اسم وی فاصله نباشد
دوم آنکه اسم نکره باشد سوم آنکه کن نکره مضاف باشد یا شبیه مضاف و از این جهت گذشت المنصوب
بلا التي الى اخره مثال اول از ان مضاف است دوم از ان مشبه مضاف ۵ م فان کان مفرد
الخ ش و اگر اسم مفرد نکره باشد معنی شود بر ان چیزیکه نصب است در حالت اعراب بر آن چیز
بوده است پس لا ر جل معنی شود بر فتح و لا ر جلین معنی شود بر یاء سبب بناء اسم لا در حالتیکه
مفرد نکره باشد بصحن معنی حرفت زیرا که لا ر جل بصحنه لامن ر جل است و هرگاه که اسم متضمن
معنی حرف شود معنی گردد ۵ م وان كان معرفة الخ ش و اگر اسم لا معرفه باشد خواه مضاف و خواه
مفرد و خواه فاعله باشد میان لا و آن معرفه و خواه نباشد واجب است رفع آن معرفه زیرا که کلام
لا در معرفه همین نیست یا منوط باشد معنی وی از مرتبه ان واجب شود یکبار معرفه چنانکه گوی
لا زیدی الدار و لا همزة و این نکره واجب است از جهت آنکه لا در اصل از برای نفی جنس است و
در جنس تعدد نیست و چون در معرفه تعدد نیست یکبار قائم مقام تعدد جنسی باشند و همچنین اگر
در میان اسم دی فاعله شود در انجا نیز رفع و نکره واجب است چنانکه لا ر جل فیها و لا امرأه بنا بر آنکه

۱ و مثل قضیه دلا ابا حسن لها متاول ۲ و فی مثل لاحول ولا قوة الا بالله خمسة ارجه
فیهما و نصب الثاني و رفعه در فیهما و رفع الاول علی ظہف و قسم الثاني
۳ و اذا دخلت الهمزة لم يتغير العمل و معناها الاستفهام و لا یرض و التمنی

این کلام جواب آنست که شخصی گوید افسه از جل او امرأه پس از برای مطابقت میان جواب و
سوال واجب شد در مفعول رفع و تکیه بر اسم و مثل قضیه دلا ابا حسن لها متاول شد و تاویل
قضیه دلا ابا حسن لها آنست که دلا مثل ابا حسن و مثل باضافت الی الیایه معترضه نمی شود و واجب
شد و نصب وی بفتح و چون مثل را که مضاف است انداختند و مضاف الیه تعلیم مقام و بی سفسه
اعراب مضاف بوی رسید که آن نصب است لیکن نصب ایجابا نصب است و مضاف محذوف
بفتح و این سخن عمر است رفی در حق علی علیه السلام ای هذا قضیه اولانا قضیه و لی مثل علی حاصل لها
و اگر این تاویل شودی مرفوع و تکیه بر لازم شدی پس چندین بایستی گفتن و لا ابا حسن لها و لا بعد
۲ مرفوعی مثل لاحول الخ شد هرگاه که لا یا مفر و نکره مکرر شود و ثانی مطلوب باشد بر اولی چنانکه
گوئی لا جل فی الدار و لا امرأة و لا حول و لا قوة الا بالله در اینجا پنج وجه ظاهر باشد اول آنکه هر دو لا
از برای نفی جنس باشد و هر دو مفر و نکره مبنی باشند بر فتح و این وجه ظاهر است و در دوم آنکه لا
اول نفی جنس باشد و اسمش مبنی بر فتح و لا دوم زائد باشد از برای مخد کیر نفی و انزال
مذکره نفی خوانند و یا بعد از مذکر و منصوب باشد متون و مطوف بر انظار اسم لا اولی که آن نصب
است و تکیه لا و جیم بر همین بس است که در دوم گفتیم لیکن ما بعد از مذکره مرفوع باشد
مطوف بر محل بعد اسم لا اول و در چهارم آنست که ما بعد هر دو لا مرفوع باشد خون و چنین
هر دو کلمه از برای نفی جنس باشد لیکن ما بعد هر دو مرفوع باشد از جهت موافقت با سوالی که این سخن
جواب آنست گو یا سائلی گفتا است احول و قوف بغير الله و چنین و الاحول و لا قوة جواب او باشد
پس از برای مطابقت میان سوال و جواب ما بعد هر دو لا مرفوع شد و در مثل لا جل اگر چه تکیه بر
سوال توان کرد لیکن اینجا رعایت مطابقت نکرده اند زیرا که بیستام بمطابقت میان سوال و جواب
که در وی تعددی دیکتری باشد و یا در از بیستام نیست بمطابقت میان سوال و جواب که در وی
تعددی دیکتری نباشد و جیم آنست که لا اول یعنی ایس باشد و اسم مرفوع و متون باشد و لا
دوم برای نفی جنس باشد و اسمش مبنی بر فتح و این وجه و عفت است از جهت اینکه جمعیتی لیکن
نا و را استیصال است و چون حول و قوة یکی مبنی است از این وجه و لا بلائیه که استثنای مخرج است
خبر هر دو است و احتیاج نیست که از برای لاحول خبری دیگر تکیه بر کلمه ۳ م یول اذا دخلت الهمزة
الخ شد چون همزه داخل شود در لا و نافیه جنس طالع احد لا متغیر شود و او صغره همزه اگر پیش باشد باقی
ماند بر بنا خود و اگر معرب باشد باقی ماند بر اعراب خود و بعضی توهم کرده اند که چون همزه در آید
در لا که اسم او مبنی است آن اسم را متغیر کرد اند و بنا بر اعراب یا نصب یا طالع است از گوید

۱* ونعت المبنى الاول مفرد ايليه امبنى ومعرب رفعاً نصباً نحو لارجل ظريف
وظريف وظريفاً ۲ والا فلا عراب ۳ والعطف على اللفظ وعلى المحل جائز
مثل لا اب وابنا وابن ۴ ومثل لا اباله ولا غلامى له جائز تشبيهاً له بالمضاف
لمشاركتنه له في اصل معناه ۵ ومن ثم لم يجوز لا ابافيهما

الارجل جزاءه خرا و امبنى استثناء صحیح نیست زیرا که تنه بر کلام ایبر است که الا تردنی رجا
پس این لا نافی جزمی نیست بلکه نفی است که داخل است بر سر فعل و رجلاً مفعول آن فعل
مقدر است و معنی همزه که داخل شود بر لا نافی یا استعظام است چون الارجل فی الدار یا عرعر است
چنانکه گوئی الانزول منك ههنا یا تمنی است چنانکه گوئی الاما اثر به در موضعی که طمع و جود اب نیست
۱ م ونعت المبنى الخ شذوذ صفت اسمیکه مبنی است بلا چون صفت اول باشد نه ثانی و ثالث
و آن صفت اول مفعول باشد نه مضاف و نه شبه مضاف و متصل باشد بآن اسم مبنی یعنی
در میان ایشان فاصله نباشد در آن صفت سه و چهارم است یکی بنا بر فتح چنانکه لارجل ظریف از
جهت آنکه عطف بحسب معنی از تنه موصوف است و نفی بلا و افع برین مجعول است پس گویا آخر اسم
و آن صفت است پس همچون اسم لامبنی خود بر فتح دوم اعراب بر رفع از جهت حمل بر محل
بعید سیم اعراب بنصب از جهت حمل بر لفظ یا محال قریب ۲ م والا فلا عواب الخ شذوذ یعنی
هرگاه که قریب اسم مبنی باشد یا نعت اول نباشد بلکه ثانی یا ثالث یا نعت اول مفعول باشد یا متصل
باکن مبنی نباشد بلکه میان ایشان فاصله نباشد فحیث در هر یکی از این اقسام اعراب ثابت باشد بر رفع
و نصب و بنا جائز نباشد چنانکه گوئی لا غلام رجا ظریفنا ظریف و لارجل عاق ظریفنا و ظریف و لارجل
ذال و ذوال و لارجل فیهما ظریفنا و ظریف ۳ م والعطف على اللفظ الخ شذوذ عطف اسم لامبنی
بر ذ و و بر جائز است یکی عطف بر لفظ یا محال قریب که حکم هر دو یکی است که آن نصب است در مطلق
دوم عطف بر محال بعید که آن رفع است مثل قول شاعر لا اب و ابنما مثل مروان و ابنه * و اگر گوئی تو
لا اب و ابن جائز باشد ۴ م ومثل لا اباله الخ شذوذ اصل لا اباله لا اب که است و این مفعول نکره
است مبنی بر فتح بلا و که خبری است ای لا اب حاصل که لیکن او را مشار که است با مضاف در
اصل معنی که آن نسبت است با صاحب ضمیر پس ازین جهت الف با ضمیر زیاده که دند
اصل یا که اب مضاف است او مستحق نصب است بالعوضه نمی شاید که لا اباله مضاف باشد حقیقتاً
زیرا که وجود لام در لفظ که مانع است از اضاف و چگونه مضاف باشد که اگر مضاف بودی به ضمیر
معر فیه بودی و رفعی نکره بر واجب شری همچنین است حال در لا غلامی که یعنی او نیز مشارکت دارد با
مضاف در اصل معنی که آن نسبت غلامین است و این ضمیر یک بعد از لام است پس بنا بر این
مشابهة نون را از وی انداختند نه از جهت آنکه مضاف است حقیقتاً بلکه اصل وی لا غلامین است چنانکه
در ابانگته شده م و من ثم لم یجوز لا ابافیهما شذوذ و از اینها که زیادتی العنبر در لا اباله حذف نون در

۱ * وایس بمضاف لغسا دالمعنی خلافا لسمیوید ۲ وینحذف کثیرا فی مثل لا علیک
ای لا باس علیک ۳ خبر ما و لا المشبهتین یلیس هو المسمند بعد دخواهما و هی
حجازیه ۴ راذا زیدت ان مع ما و اذ انتقض النفی بالا و تقدیم الخبر بطل
العمل و ماذا عطف علیه بموجب فالرفع

لا غلامی که بواسطه مشارک ایشان است بمضاف در اصل معنی که چنانکه گذشت جائز نیست که
که در لا اب فیها الف زیاده کنند و گویند لا ابافیهما زیرا که اضافه اب با و ا در معنی فهم ممکن است
پس لا اب فیها مشارکت مضاف در اصل معنی نباشد پس الف زیاده تاوان کرد علی التثنی
بالمضاف و همچنین در لا قبتین علیهما ای علی الدار او علی المراده او الامره حذف نون جائز نباشد
زیرا که اضافت رقتیه بر معنی علی مقصور نیست پس او را مشارکت در اصل معنی مضاف نباشد پس
حذف نون علی التثنی بالمضاف جائز نباشد چنانکه در لا غلامی که جائز بود اجم و لیس بمضاف الخ
ش و از قبیل مضاف نیست سبب آنکه معنی قاسد شود زیرا که اگر مضاف بودی زفع و تکریر واجب
شدی از جهت آنکه ابامبر فرمودی و مقصود از لا اب له نفی اب منکر است یعنی جنس اب زیرا که معنی
اینست که هیچ اب نیست او را و همچنین است سخن در لا غلامی که مقصود نفی جنس غلامین است
پس اگر مضاف بودی غلامین معرفه شدی و زفع و تکریر واجب شدی پس آنکه سیو یه گفته است
که این از قبیل مضاف است و اظهار لام از برای تاکید اضافه است صحیح نیست ۲ م وینحذف
کثیرا الخ ش اسم لاکاه باشد که انداخته شود چنانکه در لا علیک ای لا باس علیک ۳ م خبر ما
و لا المشبهتین الخ ش از جمله منصوبات خبر ما و لا المشبهتین یلیس است و مشابهت ما بایس
میشتر است از مشابهت لا زیرا که تا از برای نفی حال است همچون لیس و ازین جهت است که عمل
را در است و اعمال ما و لا یعنی لیس لغت اهل حجاز است و قرآن بدین لغت دارد است که تعالی
ماند ابشرا و ما هین امهاتم و در لغت بنی تمیم لا و ما زعمی نیست زیرا که ایشان داخل میشود در
اسما و افعال و در افعال عما اندازند پس همچنین در اسمائیر عمل نگاشته هم را و اذ زیدت ان الخ
ش هرگاه که زیاده کرده شود لفظ ان بعد از کلمه معیار وی باطل شود زیرا که او عالمیست ضعیف پس
هرگاه که فاصله شود میان وی و میان متصل وی عما تا اند کرد و همچنین هرگاه که معنی نفی منتقض کرد و بالا
عما وی باطل شود چنانکه دانسته شد و رمازید الا قاسم و همچنین اگر خبر مقدم شود بر اسم عمل باطل شود
زیرا که عامل چون ضعیف است عمل تا اند کرد و تکیه معمولی بر ترتیب باشد هرگاه که معمولی بر ترتیب
نباشد عامل از عمل فروماند چنانکه گوئی ما قاسم زید و هرگاه که عطف کرده شود بر خبر مایحرف عطفی که موجب
باشد و دلالت کند بر ثبوت مابعد خود و ربط طو ل زفع واجب شود اگر چه معطوف غایب مضروب است
بنابر آنکه معنی نفی که سبب عمل ما است بسبب آن حرف موجب باقی نماند پس عطف بر محال خبر
باید کرد که آن رفع است بخبریه مبتدا چنانکه گوئی ما زید قاسم باطل قاعد بل قاعده انشاید زیرا که معنی نفی که

۱- المجرورات هو ما اشتمل على علم المضاف اليه والمضاف اليه كل اسم
نسب اليه شيء بواسطة حرف الجر لفظا ارتقى به او مراد ۲- فالتقدير شرطه ان
يكون المضاف اسمالا جالها ۳- وهي معنوية ولفظية فالمعنوية ان يكون
المضاف غير صفة مضافة الى معمولها

سبب عمل ما است باقى نماذ اما ليس زيد قائما بل قاعد انصب جائز باشد زیرا که عمل ليس از جهت
معنى نفى نيست بلکه از جهت "نعاية" است چنانکه دانسته شد ام المجرورات هو الـ الخ ش مجرورات
خبر مبنی است مخذوف یا مبنی است خبرش مخذوف چنانکه گفته شد در منصوبات و على التقديرين هو
راجع است. بـ مجرور که در ضمن مجرورات مذکور است و احتمال دارد که مجرورات مبنی شود و هو
و هو مبنی دوم و مشتمل خبر مبنی دوم و مبنی اول و با خبرش خبر مبنی اول باشد و ضمير هو که راجع
است با مجرورات خبرش مفر دگر است بنا بر آنکه ما است مبنی بحسب لفظ مفر و مذکر است اگرچه
بحسب معنى جمع مؤنث است دهرگاه که ضمير متوسط شود میان مؤنث و مذکرى که عبارت باشد از يك
چیز آن ضمير را اندکیر و ثانیث جائز باشد گو یا که چنین گفته است که المجرورات هي اسمائش مبنی
على علم المضاف اليه و علم المضاف اليه خبر است چنانکه در صدر کلام معلوم شد و مراد از مضاف اليه
اسمى است که نسبت کرده شده باشد یا چیزی بواسطه حرف هر یک مفعول باشد یا مفعول
و مراد باشد چنانکه گویى مرت برزید و برزید بواسطه حرف حرکت با است منسوب شد برزید و زید منسوب اليه
چیزی باشد بواسطه حرف جر مفعول و یا همچنانکه غلام زید غلام منصوب شده است برزید بواسطه حرف
جر مفعول که لام است و در این مقام مراد است زیرا که اثر دى که بر است باقى است و قید مراد احرار
است از مفعول فیه و مفعول له که حرف بر آنجا مفعول است لکن مراد نیست بنا بر آنکه اثر او باقى نیست
و استعمال لفظ مضاف و مضاف اليه و اضافه در آن صورت بیشتر است که حرف جر مفعول است
و مراد است در آن صورت که حرف جر مفعول است چون مرت برزید اگرچه عند التخصيص مضاف اليه است
با آن معنى که گفته شد ۲- فالتقدير شرطه الخ ش چون دانسته شد که مطابق اضافت بر دو قسم ۱- مع
يکى بلطف حرف جر دیکرى بنماید حرف جر در قسم اول بخى نیست از جهت اضافه فیر از آنکه حرف
مابعد خود را مجرور کند چنانکه در مباحث حروف معلوم شود و از این جهت تخصیص کرد قسم دوم را اینکه
از برای بیان احکام و اثبات یکى متعلق است لوى و شرط اضافه یکى بنماید حرف جر اسم آنست که
مضاف اسمى باشد مجرور کرده از تولى و قائم مقام تولى از بهر اضافت ۳- م دهى معنوية الخ
این اضافت که به تقدیر حرف جر است بر دو قسم است یکى معنوی و دیگری لفظی و اضافت معنوی
آنست که مضاف در وی اسمى باشد نمایر صفتیکه مضاف با معمول خود باشد پس شاید که مضاف در
معنوی اسمى باشد غیر صفتی مطلقا چنانکه در ظاهر زید و خاتم فضا و شاید اسمى باشد که آن اسم صفت است لکن

۱. وهی اما بمعنی اللام فیما عدا جنس المضاف و ظرفه و اما بمعنی من فی جنس المضاف و فی فی ظرفه و هو قلیل نحو غلام زید و خاتم فضة و ضرب الیوم
۲. و تنقید تعریفاً مع المعرفة و تخصیصاً مع النکرة ۳. و شرطها تعریف المضاف من التعریف و ما اجازة الکوفیون من الثلاثة الاثواب و شبهه من الاعداد ضعیف

آن وقت مضاف یا مسمول خواند باشد چنانکه گوئی مصارع مصر و کریم البلد ام و هی اما بمعنی اللام فیها
الشیء اضافه معنوی بر هر قسم است یکی بمعنی لام و آن وقتی باشد که مضاف الیه جنس مضاف نباشد
یعنی صادق نیاید بر مضاف و همچنین مضاف الیه ظرف مضاف نیز نباشد چنانکه غلام زید که زید از جنس
غلام است یعنی صادق بر ویست و نه ظرف غلام است پس اضافه غلام زید مضافه بر لام است ای
غلام زید دوم بمعنی من و آن وقتی باشد که مضاف الیه از جنس مضاف باشد یعنی صادق باشد بر مضاف
و اصل وی باشد چنانکه گوئی خاتم حدید و حدید بر خاتم صادق است و اصل ویست و اضافه او بمعنی من
احتمالی خاتم من حدید سوم آنست که بمعنی قی باشد و آن وقت که مضاف الیه ظرف
مضاف باشد چنانکه گوئی ضرب الیوم یوم ظرف ضرب است و اضافه بمعنی قی است ای ضرب فی
الیوم و این قسم سوم از اضافه قلیل است و بعضی فحویان گفته اند که اضافه بمعنی قی موهوم نیست
و مثل ضرب الیوم را تا دلیل کرده اند بآنکه یوم را تشبیه کرده اند بمضروب از برای مبالغه پس
یوم مفعول قی ضرب است مثبته بمنعول به و اضافه بمعنی لام است ای ضرب الیوم گویا که یوم
مضروب شده است و نحو یان خلاف کرده اند که مضاف الیه مجرد است بحدت بخلاف مضروب یا مضاف
است جمهو بر آنند که عامل در مضاف الیه مضاف است به نیابت حرف جر ۲ و تنقید تعریفاً الخ
شیء اضافه معنوی اگر با معرفه است افاده کند تعریف مضاف را چنانکه گوئی غلام زید و مراد اشارت
است بلام معین و اگر بآنکه است افاده کند تخصیص مضاف را چنانکه گوئی غلام رجل اگرچه غلام در اینجا
معین نیست لیکن تخصیص یافته است بآنکه غلام مراد است از وی بیرون رفته است ۳ و شرطها
تعریف المضاف الخ شیء شرط اضافه معنوی آنست که مضاف مجرد گردد و انیده باشد از تعریف
زیرا که اگر در مضاف تعریفی باشد بلفظ لام یا بعامة اضافه معنوی بمعرفه جائز نباشد زیرا که این اضافه
مفید تعریف مضاف نیست و تنقید آنست که مضاف معرفه است بلفظ لام یا بعامة مثلاً پس
اضافت وی از برای تعریف لغو باشد زیرا که تعریف او حاصل است پس شاید که گویند الغلام
زید و شاید که گویند زید کم الاولیاء لفظ زید عام متعده دی باشد و بلفظ زید قصد مسمی بر زید کند فائده شود
و این اضافات او با غمیر مقید تعریف او گردد و بی این تنقید بر دنگی بر زید اضافتی جائز نباشد
زیرا که تعریف او بعامة حاصل است و همچنین اضافه معرفه بآنکه جائز نباشد زیرا که اضافه بآنکه
مقید تخصیص مضاف است و مضاف درین صورت تعریف داد که اقوی از تخصیص است پس
این اضافه بیکبارگی بی فائده باشد و جماعه کوفیان در اعدادیکه مضاف باشد بمسمیز خود و آن مسمیز

۱۰ و منها لدی ولد ن وقد جاء لدی ولد ن ولد ن ولد و منها قاطع المعاصی
 المنفی و هو من المستقبل المنفی و الظروف المضافة الی الجملة و اذا يجوز
 بتأویها علی التثنية و كذلك مثل و غیره مع ما و ان و ان

این زید و الی زید ای فی ای مکان بود این تجسس اجلس و الی تجسس اجلس ای فی ای مکان تجسس اجلس و فی
 ای مکان ظرف شرط است یا ظرف جزا است ای فی ای مکان تجسس اجلس فی ای مکان ای مکان تجسس
 فی ای مکان و سبب بنا بر دو تفسیر معنی استتھام است یا شرط و برین قیاس است سازا خواست
 ایشان و از جمله ظروف مبیہه می است و او از بر اسک زمان است بطریق استتھام یا شرط چنانکه
 گوئی متی القتال ای فی ای زمان القتال و متی تجسس اجلس ای فی ای زمان تجسس اجلس و مشهور
 پیش خودیان آنست که متی و اخوات و سبب چون این وانی مسمول شرط است زیرا که او اقرب
 است به جزا و اگر چه آن نیز در معنی صحیح است چنانکه گفته شد و از جمله ظروف مبیہات ایان
 است و او از برای استتھام است از زمانیکه انرا واقعی و محقق باشد در افهام چنانکه ایان یوم القیمه
 ای ای زمان ادنی ای زمان یوم القیمه و از جمله ظروف مبیہه کیف است و او از برای سوال
 است از حال چنانکه گوئی کیف زید ای اصحیح ام صغیر و هرگاه که بعد از کیف اصم باشد چنانکه گفته شد
 او در محل رفع باشد و جزان اسم باشد که مبتدا است و هرگاه که بعد از فعل باشد چنانکه گوئی کیف حیات
 او در محل نصب باشد علی التولیة ای علی ای حال حیات او و اما ما شیاء و از جمله ظروف مبیہه مذمونه
 است و ایشان را دو معنی است یکی اول الیه و حیثه ما بعد ایشان باید که اسمی باشد مفرد معرفه یا اول
 الیه و مبین گردد در مجموع مدح یا تعذیر یا ملامت شود چنانکه گوئی ما رایت مذیوم الجمعیه او مذیوم الجمعیه
 و دیگری جمیع الیه پس ما بعد یکی از ایشان باشد محذوع مدح یا ملامت است بعد چنانکه گوئی ما رایت
 مذیوم ان او مشهران او متان و سبب بنا ایشان در حالت ظرفیه آنست که لفظ ایشان در یک حالت
 موافق لفظ ایشان است در حالت ظرفیه و در معنی متضارب اند و گاه باشد که بعد از ظرف و مذمونه واقع
 شود معده و چون ما رایت مذمونه یا فعل چون ما رایت مذمونه سافر و ان مخففه چون ان سافر و ان متضارب
 چون مذمونه سافر و درین صورت اربع ما جار است از تنه یز زمان زیرا که معنی آنها معنی بر آنست ای مذ زمان
 سافره تا آخر مذمونه بر جمیع تنه دیز مذمونه و در محل رفع اند که مبتدا الیه و ما بعد ایشان خبر ای
 اول الیه و یوم الجمعیه او جمیع الیه و او جمیع الیه و یوم و اول الیه و زمان سافره تا آخر و زجاج
 گفته است که ما بعد ایشان مبتدا است و ایشان خبرانه و ازینجا لازم آید که در مذیومان مبتدا انکه
 باشد و خبر که جمیع الیه است معده و این طرز نیست اسم و منها لدی الخ و از جمله ظروف مبیہه
 لدی و لدن است بمعنی عده و فرق میان لدی و عده آنست که الال عده زید توان گفت در حالی که حاضر
 است پیش روی و در مالیکه در خزینہ او است و حاضر نیست و الال لدی زید و لدن زید توان گفت او
 در مالیکه حاضر است پیش روی و سبب بنا لدی و لدن و اخوات ایشان آنست که بعضی لغات ایشان

۱* المعروفة بالذكور المعروفة ما وضع لشيء يعين به وهي المضمومات والاعلام
والمبهمات وما عرف باللام او بالنداء والمضاف الى احد هاتين
۲ العلم ما وضع لشيء بعينه غير متناول غيره بوضع واحد واهرفها المضمومات المتكلم
ثم المضاف والذكور ما وضع لشيء لا بعينه

چون که بشنخ لام و له بضم لام برهیت و وضع حرف اند پس بر اینی کردند طو الایاب و لدی اما
مضافیت با بعد خود و ما بعد وی مجرور است لیکن در بعضی لغات عرب لفظ غدة بعد از لادن منصوب
آمده است بنا بر آنکه لادن شیه است بتدوین در آنکه گاه ثابت است و گاه محذوف پس چنانکه
رطل زیتیا میگویند لادن غدة میگویند و از جمله ظروف مضافه است از برای استغفران ماضی منفی
و بعضی از برای استغفران مستقبل منفی و صیغ بنا است که ایشان دلالت می کند بر استغفرانی
که معنی لازم حرفی است و ظروف مضاف به هر یا بگوید اذ جائز است بنا کردن آن ظروف بر فتح و
جائز است اعراب آن چنانکه در هذا می بینیم و دفع الصا و بین صد فهم جائز است که یوم حبسی شود و بر فتح
بواسطه اضافت با جمله که بعد از و است و جائز است که عرب باشد بر رفع که خبر مبتدا باشد و
همچنانکه در قول باری تعالی و من خزی یومئذ جائز است که یوم مجرور باشد با آنکه مضاف الیه خزی
است و جائز است که حبسی باشد بر فتح بنا بر آنکه مضافیت با ذاکه مضافیت با جمله زیر آنکه تقدیر
کلام این است که یومئذ کان کذا مضاف الیه اذ انداختند و تقوین هر ضی او آورده پس یوم بواسطه
از مضاف با جمله باشد پس اکتساب بنا کند بر فتح که انفع است و در حکم این ظروف است
و رجاء اعراب و بنا لفظ مثل و تخیر و قییکه بعد از ایشان لفظ ما و ان معه ربتین یا ان باشد زیرا که
ایشان مشابهت دارند با آن ظروف در استلزام اضافت چون بعد از ایشان این کلمات
باشد و مضاف با جمله باشد چنانکه آن ظروف مضاف با جمله بودند پس اعراب و بنا بر فتح هر دو جائز
بر باشند چنانکه گوئی قنای مثل ما قام زید او مثل آن قام زید او مثل ان زید انقام یا گوئی قیامی غیر ما قام
زید تا آخر در لفظ مثل و غیر اعراب و بنا بر فتح درین صورت که گفته شد جائز باشد ۱ المعروفة بالذكور
المعروفة ما وضع الخ و ش از جمله اصناف اسماء معرفه و نكرة است معرفه آن اسمی است
که موضوع شده باشد از برای بشیء معین پس ما وضع بشیء متناول است معرفه و نكرة را و قید
بعینه مخرج است نكرة را از تنصیر معرفه و انشاءم معرفه پنج است یکی استمرات که در فائده
ذکر شده دوم اعلام سوم مبهمات که عبارتست از موصولات و اسماء اشارت چنانکه گذشت چهارم
صرف بند ایلام پنجم مضاف یکی از اینها باضافت مدنی چون ظلمک و ظلام زید و ظلام ۲۴ العلم
ما وضع لشيء الخ و علم آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شئی معین و متناول
باشد غیر آن شئی را بوضع واحد پس ما وضع شئی معین متناول است که معارف را و تقدیر غیر
متناول غیره بر دین رفت که معارف و تقدیر بوضع واحد داخل شده در تعریف هر قاعده که مشترک

۱۰ و مثل منقطع الجامع و جانب الغربي و صلوة الاولیاء و بقلة المصلين لها اول
و مثل جزو قطیفة و اخلاق قیاس متداول ۱۱ و لا یضاف اسم متداول للمضاف الیه
العموم و الخصوص حکایت شده مد و جنس و منع لعدم الفائدة بخلایف حکم
الدراهم در همین المثنی فانه یخص به ۳ و قولهم صید کوز متداول ۱۲

باشند از موصوف پس بنشیند که مضاف شود به موصوف خود و اگر مقدم باشد مضاف به متابع
معه و نگردد و اعم و مثل همه جدا الجامع الخ شها چند مثال در کلام عرب بحسب ظاهر از قبیل اضافه
موصوف است با صفة و محتاج است بنا بر این ازین جهت اشارت کرد بان که سجد الجامع بنا بر این
سجد الوقت الجامع است زیرا که جامع بهمینجا که صفت سجد می شود صفة وقت نیز می شود و درین
ترکیب صفة وقت است تا سجد مضاف با وقت باشد و وقت موصوف جامع پس از قبیل
اضافه موصوف بصفة خود نباشد و در همین قیاس تقدیر جانب الغربي ایست که جانب
المسکان الغربي و تقدیر صلوة الاولی اینست که صلوة المساهة الاولی و تقدیر بقاء الحکمباء اینست
که بقا الحکماء الحکمباء هم چنین در کلام عرب مثال چند هست که بحسب ظاهر از قبیل اضافه صفت است
با موصوف چنانکه در هر دو قطیفة و اخلاق ثابته زیرا که جزو صفة قطیفة است ای قطیفة جزو اخلاق
صفة ثابته ای ثاب اخلاق و تاویلی آنست که جزو اخلاق زائل است عمال کردند موصوف
چنانکه ابهام بمعنی ایشان راه یافت و معنی هر دامن میشد که جزو ریش و معنی اطلاق این شد که گهزه و چون
خواستند که ابهام را از ایل گردانند اضافیت نکردند هر یکی را بان چه ریزیک صلاحیت ان داشت که
موصوف شود بایشان اگر جزو رین حالت اضافت قهراً موصوفیت او ندارد پس این از قبیل اضافت
صفت با موصوف نباشد ۳ و لا یضاف اعم الخ شها هر اسم که مانده اسمی دیگر باشد در عموم
و خصوص نشاید اضافت کردن یکی از ایشان با دیگری چنانکه لیث و اسد در احیان و جنس و منع در
معانی و احداث زیرا که این اضافه را هیچ قائده نیست و آن نیز که مقصود است از لفظ مضاف
مفهوم می شود با قطع نظر از اضافه پس این اضافه لغو باشد بخلاف اضافه عام یا خاص چنانکه
در کل الدراهم و عین الشیء و نفس زید زیرا که باین اضافه مضاف که عام بود مختص می شود بمخالف
الیه که خاص است پس این اضافه را غایبه باشد و جائز بود ۳ و قولهم صید کوز متداول الخ شها
و در مثل صید کوز و زید بطه و عمرد قهراً توهم آن می شود که ازین جهت مثال در اسم اند که ایشان
در عموم و خصوص متشابه اند و علم یک چیز اند پس اضافت میان ایشان جائز نیست و جواب
آنست که این امثله متداولست بانکه مراد از لفظ اول مضاف است ذات اسمی است و مراد از
لفظ ثانی که مضاف الیه است نفس لفظ است پس معنی صید کوز اینست که ذاتی که از آن
لفظ که زاهد یعنی مسیحی و مانع با و صفت و چون مراد از اول معنی باشد و ثانی لفظ پس این از

۱ * و اذا اضيف الهم الصديق والملاحق الي ياء المتكلم كسر اخره للتثنية
والياء مفتوحة او ماكنه فان كان اخره الفاء ثبتت درهن يلى ثقلها لغير التثنية ياء
وان كان ياء اذ غمت وان كان واوا فثبتت ياء اوا اذ غمت وفتحبت الياء للماكنين
۲ اما الاء السبعة فاحي وابي واجاز المبرداخي وابي ونقول حمي وهني و
يقال في الاكثر دهمي واذا قطعت قبل اخ واب رحم وهن وهن وفتح الفاء
افصح منهما وجاءهم مثل يد وخبء ود لو ومضا مطلقا وجاءهن مثل يد مطلقا
وذا لا يضاف الي مضمور ولا يقطع

قبيل اضافه سمي باشد با اسم نه قبيل اضافه سمي با سمي ام و اذا اضيف الاسم النحش
اسمي که اضافه کرده شود ياء متکلم حرف اخروي يا عرف صحيح باشد يا ماقبلي بصيح که آن داد و يا حيت
که ماقبلي ايشان ساکن باشد و بر هر دو تنه يرا آخر آن اسم کسور باشد از هر مناصبت يا چنين
کوي غلامی و وعدی و قوی و ظنی و دوی و ياء متکلم درين دو صورت جائز است که مفتوح باشد چنانکه
کوي غلامی و جائز است که ساکن باشد چنانکه کوي غلامی ليکن بعضی گفته اند که فتح اصلی است و ساکن
قارض بر ضمير مخاطب در مثل غلامک و بعضی گفته اند که ساکن اصلی است زيرا که يا حرف تذييل است
و فتح بلامبطه مناصبت است يا ضمير مخاطب و اگر اخر اسم حرف طالت باشد و مابق نباشد بحرف صحيح
هم چنانکه الف ان الف ثابت شود و خواه ان الف التثنية باشد چنانکه غلامی و مساوی و خواه غير
تثنيه باشد چون عصای در جای فبای ضمير درين حالت مفتوح باشد تا التثنية ساکنين لا على هذه لازم
نيايد در وقت آن اسکان يا جائز شد و همچنانکه داد و ياکه ماقبلي ايشان متحرک باشد پس
اگر يا باشد ادغام کرده شود در ياي ضمير چون قاضي و مروت مسلي و ياء متکلم ضمير مفتوح باشد
بنا بر آنکه گفته شد و اگر داد باشد آن داد منقلب شود و ياء چنانکه در جائزانی سلمون اضافه تکی و
کوي سلموی و اورا بيا بدل بايد کرد و حرکت ماقبلي داد را بکسره و ياء يا ادغام بايد کرد ياي ضمير را
فتحه بايد داد و چنين بايد گفت که جائزانی سلمی و اينست که اعراب دی در حالت رفعی تنه يريست
۳ اما الاء السبعة النحش چون دانسته شد که اسماء سبعة در حالتی که مضاف اند بغير
يای متکلم اعراب ايشان بحروف است چنانکه گذشته و هرگاه که اضافه کنی بيايای متکلم در
اب داخ گويی ابی و اخي زيرا که لام فعلی اين هر دو افتاده است و ياء منسيا بحسب آخر ايشان
حرف صحيح باشد و از برای مناسب ياء آن حرف و اکسور بايد کرد و ياء مفتوح بايد کرد يا ساکن
چنانکه در غلامی سلمو گشت و مبرد جائز دانسته است که لام فعلی اين هر دو را که داد بوده است باز
آرند و آن داد را بيا بدل کنند و در ياي متکلم ادغام کنند و گویند اخي و ابی و ذرهم و هن چون اضافه
کنی بيايای متکلم مبره و نون را که آخر اين دو کلمه اند بعد از حذف لام فعلی و منسيا کسور گردانی
و ياء مفتوح باشد يا ساکن علی قیاس مابق بود و در تود چون اضافه کنند ياي متکلم و قار اکسور

۱ * و لا فصل بین ان یکون مشتقاً او ضمه انذا كان وضعه لغرض المعنى هو ما

مثل تمیمی و ذر مال او خصوصاً فهو مردت بر جل ای رجل و بهذا الرجل و بزید هذا

یعنی حصول آن مندر در ان متبوع مقید نیست بزمان صد و رفتن از دس بتازمان وقوع فعل بر وی
همچنانکه منید است بر آن وجه که دانسته شد پس قید اطلاق تنبیه است بر فرق میان نعت و حال
در مثال جائی زید را کب و جائی زید را کبابه نعت و دلالت نمی کند بر حصول معنی رکوب در زید بی
تنبیه بانکه این رکوب در زمان محلی است و حال و دلالت میکند بر حصول معنی رکوب در زید منید بزمان
محلی پس فرق میان نعت و حال ظاهر شد اگرچه حال در متابع داخل نیست و فائده نعت در نکرات
تخصیص است چنانکه کوئی جائی رجل عالم این نعت که عالم است رجل را مخصوص گردانید و از
احتمال جاهل بپیر و بن برود و فائده نعت در معارف توضیح است چنانکه کوئی جائی زید التاجر در وقتیکه
زید نام ده کس باشد نعت که تا بر دست زید را از ابرام بیرون برد و در دستش گردانید که مراد کلام
است و گاه باشد که نعت از برای مجزئ باشد چنانکه در بسم الله الرحمن الرحیم و گاه باشد که از
برای مجزئ و ذم باشد چنانکه در الله ذی الجلال و الاکرام من الشیطان الرجیم النجیث و گاه باشد که از برای
ترحم باشد چنانکه اللهم ارحم عبدک المسکین و گاه باشد که نعت از برای تاکید معنی باشد که از متبوع
مناووم شده است چنانکه در "لفتح" و "احد" از لفظ "لفتح" معنی واحد "تضمناً" معلوم شد و فائده لفظ واحد تاکید
آن معنی است * ام و لا فصل بین النجیث و المیسر فرق نیست میان آنکه نعت مشتق باشد یا غیر مشتق
بانکه هر وی بر آنست که دلالت کند بر معنی در ذات متبوع خواه مشتق باشد چون غارب و مضر و ب و
غائب و آن دایره قسم در استعمال بسیار است و ازین جهت است که بعضی توهم کرده اند که بشرط
نعت آنست که مشتق باشد هم چنانکه در حال توهم کرده اند خواه مشتق باشد و این قسم بر دو وجه است
یکی آنکه موضوع باشد از برای دلالت بر معنی در ذاتی بطریق عموم یعنی در جمیع استعمالات وی دلالت بر
حصول معنی در ذاتی مستفاد گردد چنانکه تمیمی و ذر مال چنانکه تمیمی دلالت می کند بر آنکه نسبت به تمیمی
تمیم حاصل است ذاتی را و ذر مال دلالت می کند بر آنکه ذاتی صاحب مال است دوم آنکه در بعضی
مواضع دلالت کند بر حصول معنی در ذاتی و حینئذ جایز باشد که نعت واقع شود در بعضی مواضع دلالت
نکند پس نشاید که نعت باشد مثلاً ای رجل عندک و مررت بر رجل ای رجل پس ای رجل در مررت بر رجل
ای رجل دلالت می کند بر معنی کمال رجولیت پس نعت باشد و در مثل ای رجل عندک دلالت نمی کند پس نشاید
که نعت باشد هم چنین است حال الرجل در محلی جانی به الرجل چه در محلی جال الرجل بعد از به اندک و رشد
و هذا دلالت می کند بر ذاتی مبهم و الرجل بر ذاتی معین و خصوصیت ذات معین بشماره معنی است در
ذات مبهم پس ازین جهت الرجل صفت به باشد و بعضی گفته اند که بدل است نعت و در هر موضع که رجل
دلالت برین معنی کند شاید که صفت باشد و برین قیاس است مررت بزید هذا ای المسکین الیه پس هذا
درین موضع دلالت می کند بر معنی در ذات زید پس صفت وی باشد و در مواضع دیگر دلالت نمی کند

۱ * و توصف النكرة بالجملة الخبرية و يانزم الضمير و يوصف بحال الموصوف
 و بحال متعلقه مثل مورت بوجل حسن غلامه فالاول يتبعه في الاعراب
 و التعريف و التذكير و الافراد و التثنية و الجمع و التذكير و التانيث و الثاني
 يتبعه في الخمسة الاول و في البواقي كالفعل ۲ و من ثم حسن قام رجل قائم
 غلامانه وضعف قائم و ن غلامانه و يجوز وقوع غلامانه

پس شاید که نعت باشد یا تم و توصف المذکرة الخ ش اسم نکره جائز است که موصوف شود بجمه
 خبریه زیرا که جمه خبریه در حکم نکره است و صفه نکره تواند بود و صفه معرفه نتواند بود پس جائز است
 جائی رجل ابوه عالم و جائز نیست جائی زید ابوه عالم جمله را قید کردیم خبریه زیرا که جمه انشاییه
 صفه واقع نشود و الا بتأویل بعید چنانکه کوئی جائی رجل اضربه ای مقول فی حق اضربه یعنی
 مستحق آنست که امر کند بضر او و بناچار است در جمه که صفه واقع شود از برای ضمیر که
 راجع است با موصوف تا ربط کند با موصوف و اگر ضمیر نباشد آن جمله اجنبی باشد از موصوف
 و صفه وی واقع نتواند شد چنانکه کوئی جائی زید عالم و وصف شئی بر دو قسم است یکی
 آنست که او را وصف کند بحال خود چنانکه کوئی جائی زید العالم عالم که صفه واقع شده است
 طالب است از احوال موصوف خود و دیگری آنست که او را وصف کند بحال متعلق او چنانکه کوئی
 جائی زید العالم ابوه او جائی رجل عالم ابوه عالم درین دو صورت حال موصوف نیست بآنکه
 حال متعلق موصوف است که آن ابوه است و قسم اول از وصف تابع است با موصوف در
 ده چیز یعنی ناچار باشد از موافقت با موصوف در چهار چیز از ده چیز یکی از سه اعراب
 و در یکی از سه حال افراد و تثنیه و جمع و در یکی از تذکیر و تانیث و در یکی از تعریف و تنکیر و
 قسم ثانی از وصف موافق با موصوف باشد در پنج چیز اول بر آن وجه که ذکر کرده است یعنی ناچار
 است که موافق باشد در دو چیز از پنج چیز اول یعنی در یکی از اعراب باشد و در یکی از تعریف و
 تنکیر و در خمسة متاخره حکم آن وصف حکم فعل باشد یعنی همچنانکه فعل مفرد باشد خواه فاعلش مفرد باشد
 و خواه تشبیه خواه جمع این وصف نیز مفرد باشد خواه فاعلش مفرد باشد و خواه تشبیه و خواه جمع و
 هم چنانکه فعل را تذکیر و تانیث کنند بنظر با فاعل وی این وصف را نیز تذکیر و تانیث کنند بنظر
 با فاعل وی نه بنظر با موصوف پس کوئی جائی رجل حسن غلامه و حسن غلامه و حسن غلامه با افراد
 چنانکه در فعل و هم چنین کوئی جائی رجل حسن غلامه و حسن غلامه و جائی امرأه حسن غلامه
 و حسن غلامه و تنکیر و تانیث کنی با قیام فاعل نه باعتبار موصوف * ۲ م و من ثم حسن الخ ش و
 ازین جا که وصف بحال متعلق تابع موصوف است و در پنج اول و در بواقی هم چون فعل است
 نکو احیت آنکه کوئی قام رجل قاعد غلامه با افراد قاعد چنانکه در فعل کوئی قام رجل قاعد غلامه او یقعد
 غلامه با افراد فعل و ضعیف احیت آنکه کوئی قام رجل قاعد و ن غلامه چنانکه ضعیف است قام رجل

۱ * والمضمول لا يوصف * ۲ * ولا يوصف به * ۳ * والموصوف اخص الموصوف
ومن ثم لم يوصف في اللام الا بمثله او بالتمضاف اليه * ۴ * وانما التسمي
وصف تابع هذا بقى اللام لا يوصف به

يصفون غلامه زير اكه داد در يصفون فاعل احث بس غلامه فاعل او باشد و احتياج افتد بآن
بانكه داد در يصفون غلامه علامت جمعيت فاعل احث هم چنانكه تا در ضربت غلامه علامت تانيث فاعل
احث و اين خلاف ظاهر احث زير اكه استعمال و ادبائين معنى در فعل محقق نشده و احث يا با نكه
غلامه بدل از داد احث و اين نيز خلاف ظاهر احث پس از اين جهت اين تركيب ضعيف احث
و هم چنين قاعده غلامه نيز ضعيف احث زير اكه شبيه احث يصفون غلامه و اگر چه داد در فاعل و هم
ضمير فاعل نيست بلكه حرف اعراب احث و قام رجل قعد و غلامه جائز احث زير اكه قعد و جمع تكسير
است و شبيه نيست بمثل يصفون غلامه كه ضعيف است بس جائز باشد و خوب باشد و نه ضعيف
۱ * والمضمول لا يوصف شد مضموم كه اعرف معارف است بقول اصح محتاج نيست مضموم ضميم كه فاعله
وصف است پس از اين جهت مضموم موصوف نباشد ۲ * ولا يوصف به ش هم چنانكه مضموم موصوف
نباشد صفت نيز نباشد زير اكه در مضموم معنى وصف نيست كه آن دلالت احث بر قيام معنى بذاتى بلكه
ضمير دلالت ميكند بر نفس ذاتى بر معنى قائم بذات پس از اين جهت بضمير و وصف نكند چنانچه
و اسم اعظم ۳ * والموصوف اخص الخ ش موصوف مى بايد كه اعرف باشد از صفه يا صفا وى باشد
باصف زير اكه صفت تابع موصوف است و از براى دى مطلوب احث پس نشايد كه از
موصوف خود اعرف و اقوى باشد و دانسته شد كه ضمير نه موصوف مى شود نه صفت داد اعرف
معارف است بقول اكثر و بعد از مرتبه علم احث و بعد از علم اسم اشارت و موصول است
كه در يك مرتبه اندك شش جمعى و از قبيل جهات اند و بعد از ايشان تعريف بعد بلام احث و مضاف
بانه مرتبه در مرتبه آن معرفه است بس مضاف بضمير در مرتبه علم احث و على هذا القياس
و حينئذ علم را وصف توان كرد بمضاف اى العلم چنانكه كوفى سررت برزید صاحب محمود و بمضاف
العلم بضمير پس نشايد كه كوفى سررت برزید صاحبك و هم چنين علم نشايد كه موصوف شود و باسم
اشاره نحو سررت برزید هذا اى السشار الى و موصوف شود بموصول نحو سررت برزید الذى يحيط
النيران و موصوف شود بمعرف بلام نحو سررت برزید الابيض و برين قياس كن و چون معرفت
بلام نماز كتر احث از سائر معرفت پس نشايد او را وصف كنند همچو معرفه بمثل خود كه معرفت
بلام احث نحو سررت بالرجل المفضل و يا مضاف بمثل خود كه آن نيز در مرتبه اول است چنانكه
كوفى سررت بالرجل صاحب النجوم ۴ * وانما النجوم و صوف الطبع ش كوفى سائى ميگويد كه اسم
اشاره اعرف احث از معرفت بلام و اعرف احث از مضاف بمعرف بلام پس بايستى كه
وصف باب هذا بعد و جائز بودى ليكن و جفت وى ببرد و نه صفت لى بمعرف بلام و جواب آنست كه

۱ * و من ثم ضعف مروت بهد الا بضمن وحسن بهد العالم ۲ * العطف تابع مقصود بالنسبة مع متبوعه بقو مطبوعة و بين متبوعه احد الخ و قد افعل العشر ۳ * و میان مثل قم زید و عمرو ۴ * و اذا عطف علی المرفوع الفصل ۵ * بمنفصل مثل ضربت انا و زید الا ان يقع فصل فی مجوز تر ۶ * مثل ضربت الیوم و زید و اذا عطف علی المضمـ و المجرور اعمد الخافض یضم و مروت بک و بزیـ *

قیاس آن بود که گفتی لیکن در باب ۱۰ ابهامی است که حقیقه مشار الیه از لفظ معلوم نیست و بیان حقیقه و از ال ابهام امری مبهم است پس شاید که وصف لفظی باشد که از اینجا حقیقه مشار الیه معلوم گردد و اسماء و اکر بر حقائق اسماء اجناسی اند و اصل در تعریف اسماء اجناسی لازم است پس ازین جهت لازم شد که وصف با سبب ۱۱ اسم جنس باشد با معرفت بلام که دال بر حقیقه است تا آنچه مقصود است حاصل شود ۱۲ * و من ثم ضعف الخش و ازینجا که مقصود از وصف باب ۱۰ از ال ابهام و بیان حقیقه است ضعیف است مروت بهد الا بضمن زیرا که اینها اگر چه معترف بلام است لیکن دلالت بر حقیقه مشار الیه نمیکند و احتمال حقایق مختلفه دارد و خوبست مروت بهد العالم زیرا که از عالم معلوم میشود که مشار الیه انسان است ۲ * العطف تابع الخش عطف بحرف تابعی است که مقصود است از بنسبت با متبوعش یعنی هر دو مقصود اند بنسبت آن چیزیکه منصوب شده است به متبوعش پس تابع همه توابع را شامل است و بقید مقصود بالنسبه خارج شد نعت و تاکید و عطف بیان که ایشان مقصود به نسبت نیستند بلکه مقصود به نسبت متبوع ایشانست و بقید مع متبوع خارج شد بدل که او مقصود است به نسبت بدون متبوع بلکه متبوع وی توطیه و مقدمه وی است چنانکه کوئی جانی زید اخو ک دقید بتو مط الخ بیان واقعی است و حرف هشده بیاید در مباحث حرف مثل قام زید و عمرو و عمر و تابع اهت که مقصود است به نسبت قیام هم چنانکه متبوعش مقصود است باین نسبت و متوسط است در میان ایشان یکی از حرف هشده که آن داو است ۳ * و اذا عطف علی المرفوع الخش و هرگاه عطف کرده شود چیزی بر ضمیر مرفوع متصل باید که آن مرفوع متصل را تاکید کنند بضمیر متصل تا آن متصل را بواسطه این متصل نوعی استقلال حاصل شود و جائز باشد که معطوف جایزه گردد و اگر نه از برای این تاکید باشد لازم آید که عطف کننده اسمی مستقل را بر نام مستغنی که بمنزله جزو و کمر است و باین جایز نیست پس در مثل ضربت انا و زید معطوف است بر ان ضمیر متصل که متقوی شده است باین متصل نه معطوف است بر ضمیر متصل و اگر نه لازم آید که تاکید آن ضمیر متصل باشد و این ظاهر البطلان است و تاکید بمنفصل ترک نتوان کرد الا دقتیکه فاصله و انفع شود میان ضمیر مرفوع متصل و میان معطوف بر وی فحقیقه ترک تاکید بمنفصل جائز باشد چنانکه گوی ضربت الیوم و زید گویا که بواسطه آن فاصله ضمیر را نوعی استقلال شده پس ترک تاکید توان کرد

۱* والمعطوف في حكم المعطوف عليه ومن ثم لم يَجْزِ في ما زيد بقائه ارفاعا
ولا ذاهبا عمر والا لرفع * ۲ وانما جاز الذي يطير في غضب زيد انه باب لانها
فاء السببية * ۳ وانما اعطف على ما ملين مختلفين لم يَجْزِ خلافا لغيره الا في نحو
في الدار زيد والحجرة عمر وخلافا لسببوبة

بواسطه طول کلام و هرگاه که عطف کرده شود بر ضمیر مجرور خافض را یعنی جاره ویرا اعادة باید کرد
در معطوف و بی اعادة جار نشاید عطف کردن مثلاً شاید گوئی مررت بک و زید یا مررت به و زید بلکه
چنین باید گفت که مررت بک و زید و به و بر زید زیرا که ضمیر مجرور در مررت بک و به بمنزل جزاء
کلمه است پس اگر اعادة جار نگذارد عطف مستلزم آید بر جزاء کلمه و این جائز نیست و همچنین است
حال و تکیه جار اعم مضاف باشد به ضمیر پس چنین گوئی جائی غلامک و غلام زید و نشاید که گوئی جائی غلامک
و زید * ۱م و المعطوف في النسخ معطوف در حکم معطوف علیه است در آنچه معطوف علیه را واجب
است یا مستتبع است به نسبت بما تقدم پس اگر جمله معطوف شود بر جمله دیگر که خبر مبتدا
است واجب شود در معطوف عایدی که راجع شود بما مبتدا چنانکه در معطوف علیه واجب است پس
جائز باشد که گوئی زید قام ابوه و ذهب اخوه و نشاید که گوئی زید قام ابوه و ذهب عمره بر آن تقدیر
که ذهب عمره و عطف باشد بر قام ابوه اما اگر عطف بر مجموع زید قام ابوه باشد جائز باشد و از اینها
که معطوف در حکم معطوف علیه است جائز نیست درین ترکیب ما زید بنمايم او قائما و لا ذاهبا
الا لرفع ذاهب زیرا که اگر مجرور شود و یا منصوب شود معطوف باشد بر خبر زید و عمره فاعل ذاهب
باشد و حینکه لازم آید که ذاهب عمره و خبر شود از زید و تقدیر کلام این باشد که ما زید مذاهب او ذاهبا
عمره و شکی نیست که ذاهب عمره را با زید ارتباطی نیست تا صلاحیت آن داشته باشد که خبر شود از وی پس رفع
ذاهب واجب باشد مرا که عمره مبتدا باشد و ذاهب خبر مقدم باشد و این جمله معطوف شود بر جمله ما زید
قائما * ۲م و انما جاز الذي النسخ مع این ترکیب جائز است باینکه بغضب معطوف است بحسب
ظاهر بر صله و موصول که آن یطیر است و در صله واجب است ضمیر یک راجع شود بما موصول و در
یغضب زید بهیچ ضمیری نیست که راجع شود بالذی پس بایستی که جائز نبود و بحسب جماعی آنست
که این فاعل ذاهب است نه فاعل عطفه پس ازین جهت جائز باشد و بعضی گفته اند که فاء سببیه نیز فاعل عطفه است
و تقدیر کلام درین ترکیب اینست که الذي یطیر فی غضب من طیر انه زید الذی اب پس ضمیر در معطوف
مقدم باشد * ۳م و انما اعطف النسخ معن عطف کرده شود بیک حرف عطف بر دو موصول و دو عامل
مختلف آن عطف جائز نباشد زیرا که حرف عطف قوت آن ندارد که قایم مقام دو عامل مختلف شود پس
نشاید که گوئی ان زید انی الدار و عمره و البحر تا عمره و المعطوف شود بر زید او حرف طعنه قایم مقام آن شود
در عمل نصب و البحر معطوف شود بر الدار و حرف عطف قایم مقام شود در خبر اما اگر بیک حرف عطف
دو چیز را عطف کنند بر دو موصول بیک عامل آن جائز باشد چنانکه گوئی کان زید قائما و عمره قاعدا و ان زید افقیر

۱ * التاكيد تابع بقررا امر المتبوع في النسبة اذ الشمول وهو لفظي ومعنوي
فاللفظي فكسر يتر اللفظ الاول نهـ وجاءني زيد زيد ويجزوي في الالفاظ
كلها والمعنوي بالفاظ محصورة

وعمد او غنى زیرا که یک حرف مطع قائم مقام یک عامل می شود و در معمول و درین خلاف نیست
و فرا جاز می آید از آنکه یک حرف عطف قائم مقام دو عامل شود و در عمل پس پیش وی عطف بر معمول
و طالعین محتاجین مطلقا جاز است و پیش سیبویه لا محاله جاز نیست و بعضی از نویسندگان چنین گفته اند که
اگر در آن معمول یک عامل مجزور باشد و معمول عامل دیگر مرفوع یا منصوب باشد و مجزور بر
منصوب یا مرفوع مقدم باشد و در مطوف نیز همین معنی رعایت کرده شود و آن عطف جاز بود
چنانکه گوئی فی الدار زید و الیبحر عمود و ادقایم مقام صرف جاز باشد و در جرد قایم مقام ابتداء باشد
در رفع و همچنین جاز بود که گوئی ان فم الدار زید و الیبحر عمود و ادقایم مقام می شود و در جر
محجور و قایم مقام ان شود و در نصب عمود و متمسک این طالع است که مثل این چنین ترکیب
در کلام بسیار است پس مناسب آن باشد که این صورت را که بسیار واقع است جاز داریم
و تاویل نکنیم و از ان قاعده که قیاس اقتضای می کند که یک حرف عطف قایم مقام دو عامل نباشد
این صورت را مستثنی سازیم و پیش مصنف مختار این تفصیل است و طالع را لا محله محتاجین قید
که دیم تا مثل کان کان زید قائما و عمود قاعدا بیرون رود زیرا که کان دوم موافق کان اول است
و در عمل بلکه این دو عمل بخند از ان کان اول است و دوم تاکید دوست و در عمل مطلق ندارد
پس بحقیقت این را جمع شود و باینکه عطف بر معمول عامل واحد باشد اگر چه بحسب ظاهر عطف
بر معمولی طالعین متغیین است در عمل * ام التاكيد تابع الخش تاکید تابع است که تفریر
کلمه یعنی ثابت و استوار گرداند و متبوع خود را در نسبت یاد و در شمول مثلا هرگاه که گفتی جائی
زید و نسبت کردی محی را بزیاد احتمال دارد که محی از زید نباشد بلکه پسروی یا غلام وی باشد
و نسبت محی بازید بطریق سهو و نسیان یا تجوز بوده باشد و هرگاه که گفتی جائی زید زید معلوم شد
بذکر زید ثانی که تاکید است که نسبت محی بزیاد بطریق تحذیق بوده است نه بطریق سهو و نسیان
یا تجوز پس زید ثانی که تاکید است مقرر و استوار گردانید نسبت محی را بزیاد اول که متبوع
است و همچنین هرگاه که گفتی جائی زید نفسه و عینه معلوم گشت که نسبت محی بزیاد بطریق تجوز
نیوده است لیکن سهو و نسیان باین تاکید که نفوس و عین است زایل نگردد و تفریر را بر متبوع در
شمول آن چنانست که گوئی جائی لالقوم کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همه را
اما احتمال دارد که مراد اکثر قوم باشد و لفظ کلهم او اجمعون لفظ القوم اگر چه شامل است همه را
که مراد جمیع قوم اند چنانکه هیچکس خارج نیست و تاکید بر دو قسم است یکی تاکید لفظی و آن تکریر
لفظ اول است چنانکه در جائی زید زید و این تکریر در همه النماظ جاری است در حرف چون ان ان

۱ * دهی نفسه وعینه وکلاهما وکله واجمع واکتج وابتع وابعص فالاولان یعمان
 باختلاف صیغتهما وضمیرهما تقول نفسه نفسها انفسهما انفسهم * ۲ م والثانی
 للمثنی کلاهما وکلتاهما والباقی لغير المثنی باختلاف الضمیر العائد فی کله
 وکلتاهما وکلهم وکلهم فی البواقی تقول اجمع جمعا و اجمعون وجمع *
 ۳ ولا یوکد بکل و اجمع الا ذواجزاء یصرم افتراقها حسا او حکما مثل اکرمت
 القوم کلهم واشتریت العبد کله بخلاف جاء زید کله وان اکد الضمیر المرفوع
 المتصل بالنفس والعین اکد بمنفصل مثل ضربت انت ذنباک واکتج واخوه
 ابتاع لاجمع فلا یتقدم علیه و ذکرها و نه ضعیف *

زید اقام و در فعل چون ضرب ضرب زید و در جمله چون ضرب زید و در اسم چنانکه گفته
 شد و مراد در این مقام از تاکید تاکید است که در قسم اسم باشد چون بحث از قسم اسم است
 و دوم تاکید مدنی و آن بلفظی چند است محصوره که گفته شود و برانجا قیاس می توان کرد و الفاظ
 دیگر را ۱ * ام دهی نفسه وعینه الخ ش و آن الفاظ سه و در محصوره و محصوره است که می شنوند
 آنرا یعنی لفظ نفس و همین تا آخر و در اول که لفظ نفس و عین است عام و شامل است همه اقسام
 را یعنی مفر و مذکر و مؤنث و تثنیه مذکر و مؤنث و جمع مذکر و مؤنث را و این تناول ایشان باختلاف
 صیغه و ضمیر میباشد پس در مفر و مذکر گوئی نفیسه و در مفر و مؤنث نفیسه و در تثنیه مذکر و مؤنث
 صاگوئی انفسهما و قیاس آن بود که نفیسه ها گفته شود ولیکن هرگاه که مثنی مضاف شود به مثنی و مضاف
 متصل باشد بمضاف الیه آن لفظ مثنی که مضاف است تبدیل می شود بصیغه جمع در اکثر استعمال
 پس نفیسه ها و ظاهر آنها و اسماها گفته نشود بلکه گویند انفسهما و اظهرهما و در سهمها و از برای
 جمع مذکر گوئی انفسهم و از برای جمع مؤنث گوئی انفسهن پس اختلاف صیغه در لفظ نفس آنست
 که گاه مفر و باشد و گاه جمع و اختلاف ضمیر آنست که ضمیر وی گاه مفر و مذکر باشد و گاه مفر و
 مؤنث و گاه تثنیه مذکر و مؤنث بر یک طریق و گاه جمع مذکر و گاه جمع مؤنث و برین قیاس است
 حال لفظ عین * ۲ م والثانی للمثنی الخ ش قسم ثانی که گاه و کتا است مخصوص است بشش
 زیرا که معنی وی مثنی است پس در مفر و جمع مستعمل نشود و از برای تاکید تثنیه مذکر باشد
 کلاهما و از برای تاکید تثنیه مؤنث کلتاهما و باقی الفاظ مخصوص اند بغير مثنی پس در لفظ کل صیغه
 مختلف نشود بلکه ضمیر مختلف شود پس گویند اشتریت العبد کله و البجاریه کلهما و العبد کلهم
 و البجاری کلهم در غیر کل ازین الفاظ اختلاف صیغه باشد پس گوئی از برای مفر و مذکر اشتریت
 العبد اجمع و از برای مفر و مؤنث اشتریت البجاریه جمعا و از برای جمع مذکر اجمعون و از برای
 جمع مؤنث جمع و دیگر الفاظ برین قیاس است * ۳ م ولا یوکد بکل الخ ش تاکید کرده نشود
 بلفظ کل و نه بلفظ اجمع و آنچه مستثنی است از وی الا چیزیکه او را اجزای باشد که آن اجزا از یکدیگر

۱ * ابدال تابع مقصود بما نسب الي المتبوع لونه و هو بدل الكل

و البعض و الاشتغال و الغلط فالاول مد لوله مد لول الاول و الثاني جزوه و

الثالث بينه و بين الاول ملائمة بغيرهما و الرابع ان تقصد اليه بعد ان غلطت بغيره

جدا تواند بود در حسن چنانکه اگر مت الغوم کلهم یا از یکدیگر جدا تواند بود در حکم چنانکه اشتراک
العبد که درین دو موضع تاکید را بکل و اجمع قائمه ظاهر باشد و هر چیزیکه در اجزائی بنا شده برین وجه
که گفته شد و اما تاکید بلا نظر کل و اجمع شاید زیاده باشد پس شاید که گوئی جائی زید که
زیرا که اجزا زید بحس یا حکم محلی مفترق نتوانند بود پس تاکید بکل و اجمع لغو باشد و چون
ضمیر مرفوع متصل را خواهند که تاکید کنند بلفظ نفس یا عین اول آنرا تاکید لفظی باید کرد بصحیر
مرفوع متصل ثانوی از استقلال او را پیدا شود و بعد از آن تاکید دی بلفظ نفس و عین جائز باشد
بنابر آنکه ضمیر مرفوع متصل بمنزله جزو کلمه است و لفظ نفس و عین به اصطلاح قبول انواع اعراب است
استقلال تمام دارند و شاید که این چنین مستثنی تمام را تابع نامستثنی سازند الا و قتی که آن نامستثنی
و نوعی از استقلال پیدا شود ضمیر مرفوع گفتیم زیرا که ضمیر مجرور و ضمیر منصوب را این حال نیست
و متصل گفتیم زیرا که مرفوع متصل را این حکم نیست و این شرط در لفظ نفس و عین است نه در
کل و اخوات دی زیرا که ایشان را آنچنان استقلال نیست که لفظ نفس و عین را هست لفظ
اکتبع و دو برادر دی که اکتبع و ابع است چون باجمع مذکور شوند در عقب دی باشد بنابر آنکه
دالت اجمع بر معنی تاکید می اقوی است پس تقدیم دی اولی و آخری باشد و ذکر این الفاظ نموده
بی اجمع ضعیف است و ترتیب میان این سه الفاظ آنست که اول اکتبع مذکور شود و بعد از آن
اكتبع و بعد از آن ابع و در بعض نسخ نحو لفظ البضع بضاد معبر مذکور است در الفاظ تاکید و بنابر این
اکتبع را اخوات نموده باشند چنانکه در بعضی نسخ کافی است * ام ابدال تابع مقصود و الخ
بدل تابعی است که مقصود اهمیت نسبت آن چیزیکه منسوب شده است به تبع و وی و آن متبوع
مقصود بآن نسبت نیست بلکه دی توطیه و مقدمه تابع خود است چنانکه گوئی جائی زید که مقصود
ازین کلام نسبت محلی است باخ و ذکر زید توطیه و مقدمه نسبت تابع همه تابع را شامل است
و بقیه مقصود بالانسیبه سه از توابع بیرون رفت چنانکه دانستند و بقیه دونه عطف بحرف خارج
شد و بدل بر چهار قسم است بدل کل بدل بعض بدل اشتغال بدل غلط بدل کل آنست که
مد لول ثانی عین مد لول اول باشد چنانکه در ان امثال که مذکور شد چه ذات اخ عین ذات زید
است و بدل بعض آنست که ثانی جزا دل باشد چنانکه گوئی ضربت زید را سه و جائی النوم ثانیهم
و بدل اشتغال آنست که میان ثانی و اول ملائمه باشد بغير کافیه و جزایه خواه اولین مشتمل بر
ثانی چنانکه یا لوناک عن اشهر السحرام قتال فیه و خواه ثانی مشتمل باشد بر اول چنانکه سلب زید
توبه و خواه هیچکدام بر دیگری مشتمل نباشد چنانکه اعجب منی زید علمه و توبه وی پس بدل اشتغال از

۱ * ویکونان مغرفتمین و نکرتمین و مختلغین و اذاکان نکره من مغرفه
فالنعت مثل بالناصیه ناصیه کاذبه ۲ ویکونان ظاهرین و مضمورین و مختلغین
و لایندل ظاهر من مضمور بدلی الکل الامن الغائب نحو ضربته زید

جهت آنست که اول کام دالست می کند با جمال بر آخر کلام پس گویا که اول بمنز که مثل است
بر ثانی مثلاً هرگاه که گفتی اعجبینی زید و منام است که ذات زید موجب نیست پس گویا گفته اعجبینی
شئی من زید و این معنی شامل است با جمال بر علم و غیر آن و این سبب تسمیه همه اقسام
بدل است شامل را شامل است و بدل غلط آن بدل است که تو قصد آن کرده باشی و آورده
بعد از آن که غلط کرده بگذر غیر دس چنانکه گوئی جادنی زید چهارم خواهستی که بگوئی چهارم ناگاه زبان
غلط کرد و زید مذکور شد پس آن غلط را اندازد که دی بگذر چهارم * هم ویکونان مغرفتمین
المنجی بدل و مبدل من زیاده و معرّفه باشد یا هر دو نکره باشد یا اول معرّفه باشد و دوم نکره
یا بر عکس پس این اقسام چهارم باشد و بدل نیز چهارم قسم است بعضی ضرب چهارم در چهارم شانه زده
باشد مثلاً معرّفتمین در اقسام چهارم گانه بدل جانی زید اخوک و ضربت زید از اسب و سباب
زید ثوبه و رایست زید الحمار مثال نکرتمین از این اقسام جانی شخص رجل صالح و ضربت رجلا
راسا که سباب رجل ثواب که و رایست رجلا حمارا و امثال مختلفین از این امثال مذکوره مانخو
گردد باینکه مبدل من را از چهارم مثال اول گیری و بدل را از چهارم مثال دوم گیری یا بر عکس پس
امثال شانه زده گانه منام شود و هرگاه که نکره بدل شود از معرّفه و صفت کردن آن نکره واجب
است پیش مصدق و پیش دیگران احسن و اولی است نه واجب * ۳ ویکونان
ظاهرین المنجی بدل و مبدل من شاید که هر دو ظاهر باشند و شاید که هر دو مضمور باشند و شاید که مختلف باشند
پس این اقسام چهارم نیز با اقسام چهارم گانه بدل شانه زده اقسام شود بر این قیاس که دانسته شد مثال
ظاهرین در بدل کل جانی زید اخوک و در بدل بعض جانی القوم شانه زده و در بدل استمال اعجبینی زید
علمه و در بدل غلط جانی زید حمار و مثال مضمورین در بدل کل زید ضربت ایه و در بدل بعض راس زید
ضربت ایه بر آن تقدیر که ضمیر ضربه زید را باشد و ضمیر ایه را بر آن و در بدل استمال
علم زید اعجبینی هو بر آن تقدیر که قاعداً اعجبینی را جمع بازید باشد و ضمیر هو را جمع با علم او و در بدل
غلط چنانکه در موضع که ذکر چهارم و زید رفته باشد گوئی رایته ایه ضمیر اول زید را باشد و دوم حمار را
و امثال مختلفین مانخو ذکر در این امثال ثانیة تقدیر بر این قیاس که دانسته شد و هیچ اسم ظاهر
بدل کل نشود دیگر از ضمیر غالب زیرا که متکلم و مخاطب در مرتبه اعلی است از تعریف و وضوح پس
شاید که اسم ظاهر که در مرتبه فرد و خواست و مقصود بالنسبه است قایم مقام وی شود و گرنه
مقصود بالنسبه در مرتبه فرد تر باشد از مقدمه و توطیه خود و این حکم مخصوص من است بر بدل کل
که لول ثانی عینده لول اول است پس تنزل ثانی از اول در مرتبه جائز نباشد اما در دیگر

* عطف الیہان تابع غیر صغیرۃ یوضیح متبوعہ نہ ہو اقسام باللہ ابو حفص
 عمر و فصلہ من البدل لفظی مثل انا ابن التارک البکری بشر * ۲ المبنی
 ما ناسب مبنی الاصل اردو قع غیہ و موبک و حکمہ ان لا یختلف اخر
 لاختلاف العومل والقابہ ضم و فتنہ و کسر و رد ف

بدلہا جائز است کہ اسم ظاہر بدل از ضمیر متکلم و مخاطب گردد زیرا کہ معنی مختلف است و تفاوت
 در مرتبہ نسبت باد و معنی جائز است لیکن در قتیکہ معنی یکی باشد نشاید کہ مقصود بالانصبہ ادنی مرتبہ باشد *
 اسم عطف الیہان تابع الخ شش عطف بیان تابعیست غیر صغیرۃ یعنی دلالت نمی کند بر معنی قایم
 بذات متبوع چنانکہ صغیرۃ دلالت می کند و عطف بیان موضح متبوع خود است و باین قید خارج شد آن
 تابع دیگر و حاصل آنست کہ عطف بیان تابعیست کہ موضح متبوع خود است نہ بر آن و جکہ عطف ایضا ج
 متبوع خود کند زیرا کہ صغیرۃ دلالت می کند بر معنی قایم بذات متبوع خود و آن ذات بان معنی واضح
 می شود و متمم از می گردد از غیر و عطف بیان اسمی است کہ بان اسم متبوع او واضح می گردد
 و خرق میان عطف بیان و بدل کل بحسب معنی در غایت روشنی است زیرا کہ بدل کل مقصود
 بالنسبہ است و عطف بیان مقصود بالنسبہ بتانیست و اما فرق میان ایشان بحسب لفظ در مثل
 این قول شاعر است شعر * انا ابن التارک البکری بشر * کہ درین ترکیب نشاید کہ بشر بدل باشد
 البکری و اگر نہ البکری در حکم ساقط باشد و ترکیب این باشد کہ انا ابن التارک بشر و این جایز
 نیست زیرا کہ از قبیل الضارب زید است پس متعین شود کہ عطف بیان باشد و مشابہہ بالمحسن
 الوجه نیز ندارد و جهت آنکہ ضارب بود تنوین بسبب دخول الف و لام افتاد پس اضافتہ
 درین وقت برنید جائز نباشد و البکرے در حکم ساقط باشد و ترکیب التارک البکری از قبیل
 الضارب الرجل باشد و ازین قبیل است انا الضارب الرجل زید کہ زید درین جایز را نمی شاید
 بلکہ عطف بیان است و بیشتر مواضع عطف بیان بدل کل در ترکیب جائز می باشد ہر یکی عوض
 آن دیگر مثلاً جائز است اخوک زید می شاید کہ زید بدل باشد و می شاید کہ عطف بیان باشد و از جهت لفظ پیچ
 مانعی نیست پس اگر متکلم قصد نسبت بازید کردہ است و اخوک را توطیہ و مقدمہ ساختہ است
 زید بدل کل باشد و اگر قصد نسبت باخ کردہ است و مراد دے از ذکر زید تو ضمیمہ الخ است
 عطف بیان باشد و برین قیاس است حال اقسام با انہ ابو حفص عمر * ۲ المبنی ما ناسب الخ ش
 چون فارغ شد مصنف از بیان اسم عرب و احوال دے و شروع کرد در بیان اسم مبنی و احکام
 دے و گفت اسم مبنی بر دو قسم است یکی آنکہ اورا مانعیت باشد بامبنی الاصل کہ آن
 صرف است و فعلی ماضی با تفاق و فعل امر حاضر معاوم بقول اصح و جمرہ نیز من حیث انما جماعہ
 مبنی اصل است و استتفاق دے مرا غراب محلی را بواسطہ وقوع است در موقع مفرد
 و این قسم از مبنی مضمرات است و اخو اء دے چنانکہ معاوم گردد و مانعیت اعم است از

۱ * دهی المضمورات واهماء الاشارة والموضوعات والمركبات
والكنایات واهماء الافعال والاصوات وبعض الظروف ۲ المضموم ما وضع
لمتكلم او مخاطب او غائب تقدم ذكره لفظا از معنى او حكما وهو متصل
ومنفصل فالمنفصل المستقل بنفسه والمتصل غير المستقل بنفسه ۳ وهو مرفوع
ومنصوب ومجرور فالاولان متصل ومنفصل والثالث متصل فذالك خمسة
انواع الاول ضربت وضربت الى ضربين والثاني الى هن والثالث
ضربنى الى ضاربين واننى الى انهن والرابع اياي الى اياهن والخامس
غلامى ولى الى غلامهن ولهن

مشابهه زیرا که مشابهه آنست که یک چیز مشترک باشد میان اسم مبنی و مبنی الاصل همچنانکه
احتیاج بغير در تعیین مبنی که مشترک است میان حرف و مضمرات مثلا و مناهبت شاید بریر
وج باشد و شاید که بر وجه دیگر چنانکه ظرف که مضاف گردد با جمله این جام مناصب و تعاقب است اگرچه
مشابهه نیست و چنانکه واجب بود بر مصنف که در تعریف صرب لم یناصب ذکر کند بجای لم یستبر
و دوم مبنی اسمی است که در ترکیب واقع نباشد چون زید و عمرو خالد و امثال اینها اگرچه این
اهم مناصبت بامبنی الاصل ندارند لیکن چون حسب استحقاق اعراب ترکیب است و ازین اسما
در صورت تعدد منتفی است پس ایشان را استحقاق اعراب نباشد پس مبنی باشد و سکون ایشان
صکون بنائی باشد این است مذهب مصنف اگرچه مخالف قول اکثر نحاة است و حکم مبنی آنست که مختلف
نشود آخری با مختلف عوامل یعنی حکم و مختلف حکم معرب است و القاب حرکات و سکون مبنیات
ضم است و فتح و کسر و وقف و این القاب حرکات بنا را در معربات نیز استعمال کنند لیکن القاب
حرکات اعرابی را در مبنیات استعمال نکنند مثلا در جانی زید گویند که زید مضموم است و در منزه گویند
که مبنی بر رفع است * ام دهی المضمورات الخ ش اسماء مبنیه این انواع معدوده است که
مذکور شد و تقیید کرد ظرف را با بعضی زیرا که بعضی ظروف از قبیل معربات اند * ۲ م المضموم ما
وضع الخ ش مضمر آن اسمیه است که موضوع شده باشد برای آنکه کسی که بوی تلفظ کند چون انا و نحن یا موضوع
باشد برای آنکه کسی که مخاطب شود بدان تلفظ چون انت یا انتم یا موضوع باشد از برای غائب یعنی آنکه کسی که
نه متکلم است و نه مخاطب لیکن بشرط وضع از برای غائب آنست که متقدم شده باشد ذکر آن غائب
لفظ چون زید هو الانما یم یا معنی چون اعدوا هو اقرب للتقوی لفظ هو راجع است باعد لیکه مذکور است
معنی در اعدوا یا حکما چنانکه در ضمیر شان و در نعم رجا و در ربه رجا مذکور شود انشاء الله تعالی و ضمیر بر دو
قسم است متصل و منفصل و منفصل آنست که متصل باشد در تلفظ چون انت و ایا که یعنی تلفظ با و توان
کرد بر قافون لغت بی حقی لفظی دیگر بروی متصل آنست که متصل نباشد بلکه بر قاعده لغت تلفظ بوی نتوان
کرد بی حقی لفظ دیگر چنانکه ضربت و ضربت * ۳ م وهو مرفوع و منصوب الخ ش ضمیر بر سه قسم

۴۱ فاعل مرفوع متصل خاصه معتبر فی الیاء یعنی الفاعل العائده و الفاعل خارج للمتکلمه مطابقا و المعطوف علیها و الفاعل العائده فی الصغه مطلقه

است مرفوع و منصوب و مجرور در بعضی از برای هر طایفه از افعال و نصب و مجرور و رفع کرده شده
است مثلا است از برای مرفوع است و ایما که از برای منصوب است و ایما که از برای مرفوع است
از برای مجرور است و این میفرماید ضمیر بحسب اختلاف این طایفه است مختلف میشود بعضی توهم کرده
اند که اعراب بر دو قسم است یکی صریح و آنکه در طایفه از برای است زید او مرید و جریحه
زید بر طالع خود است و حرکات مختلف میشود از برای ولایت به معانی متبوعه و آنکه مذکور شد و دیگری
غیر صریح و این در خصوص است که میفرماید مختلف میشود بحسب اختلاف حالات رفی و نصیبی و حرری
و این سخن ظاهر الباطن است و حق آنست که هر امر است از جمله مبنیات حقیقی اندنی یعنی
که هر یکی از این و ایما که مرفوع اند در مفردات لغت و اگر چه انما معانی متبوعه و وجه نیست پس
این اختلاف از برای دلالت بر معانی متبوعه و وجه و این اختلاف را اعراب نکو بندی این
اختلاف را مطابق است با اختلاف اعرابی و هر یک از دو قسم اول یعنی مرفوع و منصوب متقسم
میشود در متصل و منفصل و قسم سوم که مجرور است متصل یا مجزئ و قسم چهارم که مجرور از منفصل
نمیشود خواه جار حرف باشد خواه مضاف پس در اینها احتیاج به انفصال یا اتصال مضاف مرفوع
و منصوب که هر یک از ایشان میباشد که متصل شود یا بمقابل خود و میباشد که منفصل شود پس
اقتسام ضمایم پنج است اول ضمیر مرفوع متصل مثل افریت و ضربت تا آخر و این دو از ده میفرماید
است از برای مجرور معنی دوم ضمیر مرفوع منفصل مثل آقا تا آخر و این نیز دو از ده میفرماید است از
برای مطلق و نیز ده معنی سوم ضمیر منصوب متصل مثل ضربتی و آفرینی تا آخر و این نیز ده از ده
میفرماید است از برای مطلق و نیز ده معنی چهارم ضمیر منصوب منفصل مثل ایلی تا این و این نیز
دو از ده میفرماید است از برای مطلق و نیز ده معنی پنجم ضمیر مجرور و آن مرفوع متصل نیست و میفرماید
او هم چون صیغه منصوب متصل است مثلا کاف ضربت کاف مراد است کاف صیغه است
تخالف بحسب نسبت دیگر که از طالع حامل معلوم شود این فاعل مرفوع متصل الیاء ضمیر مرفوع
متصل علی الخصوص مستتر پیشتر میشود در فعل ماضی از برای و آنکه فاعل فاعل و آنکه فاعل
ظاهر چنانکه کوئی زید ضرب ویده ضرب و مستتر است راجع به فاعل و در ضربت مستتر
راجع است به فاعل لیکن در ضرب زید و ضربت بهیضم ضمیر نیست بلکه فاعل همین دو فعل ظاهر است
و همچنین مستتر بهیاض در فعل مضارع از برای و آنکه فاعل فاعل و آنکه فاعل فاعل و آنکه فاعل
ضرب ویده ضرب بر آن قیاس که در ضرب ویده ضربت دانسته شد و همچنین مستتر میشود در
فعل مضارع از برای و آنکه فاعل فاعل و آنکه فاعل فاعل این فعل ضمیر مستتر است تا اگر
کوئی ضرب است همین است تا که آن مستتر باشد نه فعل این و همچنین مستتر میشود در فعل

۱ * و لا یموخ المنفصل الا لتعذر المتصل و ذلك بالتقدم على ما قبله او
 بالفصل لغرض او بالعطف او بكون العامل معنويا او حرفا في الضمير مرفوع
 او بكونه مسندا اليه صفة جرت على فاعل من هي له مثل اياك ضربت و
 ما ضربك الا انا و اياك والشعر و انا زيدا و ما انت قائما و هند زيدا و غار بقته هي

منار ع از برای متکلم مطلقا خواه واحد و خواه متعدد چون اضراب و ضرب را که فاعل ایشان نیز دانسته
 مستتر است و هم چنین مستتر میشود در صفت خواه اسم فاعل و خواه افعی مفعول و خواه صفت
 مشبه مطلقا خواه واحد و خواه تنیید خواه جمع خواه مذکر و خواه مؤنث چنانکه کوله زید ضارب و در
 ضارب هو مستتر است که فاعل اوست و در الزید الما ضارب بان هم مستتر است که فاعل او است
 و در الزیدون ضاربون هم مستتر است که فاعل اوست و این الف و واو حرف اعراب اند
 نه ضمیر فاعل و برین قیاس است حال ضارب و ضاربان و ضاربات ضمیر مرفوع گنیم زیرا که ضمیر
 منصوب و مجرور مستتر نشود و مرفوع متصل گنیم زیرا که مرفوع منفصل کلمه ایست مستعمل
 در وی متصور باشد لیکن ضمیر مرفوع متصل که بمنزله جزا کلمه است جائز است در وی اعتبار که غایت
 اتصال است * ام و لا یموخ المنفصل التی قد جاز نیست آوردن ضمیر منفصل الا بنا که مقابل
 متغیر باشد بنا بر آنکه متصل اخف است و ما دام که مقصود باخت فاعل شود مناسب نیست عدل
 با فاعل و این تعدل متصل با فاعلیم ضمیر باشد بر فاعل خود چنانکه کوئی ایاک ضربت اگر این ضمیر مؤنث
 بودی ضربتک بایستی گفتم نه ضربت ایاک و یا بفصل میان ضمیر و فاعل وی چنانکه کوئی ما ضربت الا
 انا و انا انت او الا هو چون کلمه الافصل کرد میان ضمیر و فاعل وی اتصال ممکن نبود پس ازینجهت
 متصل شد فاعل از فاعل و این فصل بلکه ال برای قائده احصاست و همچنین کلمه انا و مثل انا ضربت
 انا و انت او هو سبب فصل ضمیری شود زیرا که در قوه ما و الا است ای فاعل انا و الا انا و اگر
 فصل واقع شود میان ضمیر و فاعل بجزیکه در فصل با و غرض نباشد جاز نبود پس شاید که کوئی ضربت
 فی الدار انا و انت او بلکه باید گفتن ضربت فی الدار و یا بجهت چنانکه کوئی ایاک و الشعر که
 اصلش انتک بود بدل کردند باقی فاعلک تا در ضمیر متصل که یکی فاعل باشد یکی مفعول و هر دو
 راجع بایک شئی جمع نشوند و چون اتنی انداخته شد ضمیر هو در که در چون فاعل محذوف بود منفصل
 شد زیرا که اتصال ضمیر بفاعل وی باشد و یا تعدل بجنب آن باشد که فاعل ضمیر معنوی باشد چنانکه ضمیر
 مبتدأ واقع شود یا خبر چون انا زیدا و زید انا زیرا که اتصال مفعول با مری معنوی مفعول نیست و یا بسبب
 آنکه فاعل در ضمیر حرف باشد و ضمیر مرفوع باشد چنانکه کوئی ما انت قلما در نیما اتصال ضمیر
 واجب است که اگر متصل شود لازم آید که در بعضی مواضع مستتر گردد چنانکه در ضمیر مرفوع متصل
 شد و حرف را ملاحیث آن نیست که ضمیر در مستتر گردد اما اگر ضمیر منصوب یا مجرور باشد
 بحرف متصل تواند بود همچنین انا و زید که آن محذوف لازم نمی آید و یا بسبب آن باشد که ضمیر

اذ انما اجمع فيه بران ولين اهدى مما مر فوهما انك ان اجمع هيا امر فو قد منه
 فلك الضمار في الثاني نهر امل من حكة را مطيع لك يا ادم فو حكة رضري اياك
 والا فهو منفصل نهر امل من اياه اياك

[illegible]

۱۲ و اله مختار فی خبر ثابت کان الاتصال والاكثر لولا ان انت الى الخبر و اذعت
الى اخرها وجاء لولا في مكان الى اخرها و هو في التوقا به مع الياء لا و منه في
الماضي وفي المضارع مر يا من تون للاصر اب و انت مع البنون فيه ولدن
دان و اخواتها هدير و يختار في ليت و من و من و قد و قط و عكها العلى

فصل ضمير ناني واجب باشه لزم و المختار في خبر الج ش مختار و خبر كان و اخوات دي
آنت كه ضمير متصل باشه چنانكه كولى كان ز يده تا و كنى ايام زير انكه خبر كان و و اصل خبر
مبتدا است او خبر مبتدا ضمير متصل بايد بود زير انكه حامل است مبتدا است و اتصال خبر
جائز است چنانكه كولى و كنى بنا بر انكه خبر كان شبيهه است بمفعول و ضمير مفعول در مثل خبر به
واجب الاتصال است پس بايد كه در شبيهه مفعول اگر اتصال واجب نباشد لا اخل جائز
خواهد بود و ليكن رعايت اصل دي كه خبر مبتدا است مختار و اولي باشه از ظايرت مشابهه او
بامفعول و اكثر در استعمال آنت كه بعد از لولا ضمير مرفوع متصل باشه چنانكه كولى لولا آنت
كان كذا زير انكه آن ضمير مبتدايست كه خبر او واجب الوجود است چنانكه و آنت شده و در
بعض لغات لولا كه كان كذا آمده است اخفش كويد كه كاف بعد از لولا ضمير مجرور است كه بجاي
ضمير مرفوع واقع شده است و هم چنان مبتدا است كه ضمير مرفوع بود بنا بر انكه بعضي از ضمائر
بجاي بعضي واقع ميشود چنانكه كولى ما انسانا كنى آنت در اين مقام ضمير است مرفوع و واقع بجاي
مجرور پس جائز باشه كه كاف در لولا كه ضميرى باشه مجرور و واقع بجاي مرفوع و سبب و
گويد كه لولا در اين مقام حرف است و كاف بعد ضمير مجرور است و واقع در موقع خود پس
اخذش تعريف كرده است و در باب بعد لولا و سبب و تعريف كه در احكام در نفس او لا هم چنين اكثر
در استعمال آنت كه متصل بعضي و اخوات دي و ضمير مرفوع باشه و چنين گفته شود
كه حبيت حبيت تا آخر زير انكه اين ضمير فاعل است و متصل شده است بفعليكه حامل است و در
و در بعض لغات عدى كه صا كه تا آخر آمده است اخفش كويد كه آن كاف ضمير منصوب
است و واقع در موقع مرفوع و سبب و كويد كه جس اينجا موصوفت بفاعل و سبب و سبب
تعارف و در معنى محسوسه تا خبر اخفش تعريف در ضمير كه در احكام و سبب و سبب و در
فعال كه حامل آين ضمير است و هم مرفوع و التوقا به للميم شاهر كاد كه يا ضمير متكلم است
متصل شود بفاعل ماضي تون و قايه واجب باشه در اين ميثاقى طبع تا كسرت و لا فعل و در نيابد
و در اين جهت اين را تون و قايه خوانده اند پس خبر بنى بايد گفت منصوب و بر مرفوع اسل است
خبر بنى و خبر تون تا آخر و هم چنين واجب است اخذ تون و قايه بلياء و فعل مضارع و تونيكه طرقي
باشه از تون اعراض چنانكه كولى بخبر بنى و خبر بنى و تفر بنى و اگر تون اعراض باشه
بمفعول مضارع تو بخبر باشه و در آرد از تون تون و قايه و تون كه آن پس چنان باشه كه كولى

* دیتوسط بین المبتدأ والخبر قبل العوازل وبعدها صيغة مرفوعة منفصلة مطابق للمبتدأ ویسمى فصلا ایفصل بـ من کونه نعتا و خبر او شرطه ان یکون الخبر معرفة او افعلی من کذا امثل کان زید هو افضل من محمود ولا موضع للمبتدأ الخایل و بعض العرب يجعله مبتدأ او ما بعده خبره *

یضربانی و یضرب بانی و تضربانی و یضرب بونی و تضرب بونی و تضرب بیتی و تضرب بیتی و اگر نون آوری قیاس باشد بر اخواتیکه جاری اند از نون اعراب و اگر ترک کنی بنا بر آن باشد که نون اعراب خارج است از فعل پس احتیاج نشد که نون را از کسرت نگاه داری نمی بینی که این نون بعد از الف تشبیه کمور می باشد و همچنین توضیحی در نون لدن اگر خواهی که سکون آخر او را باقی داری و نون آوردی و نون لدن را در وی ادغام کنی و کوئی لدنی را که خواهی نون و قایه ترک کنی و نون لدن را که اسم است نه فعل کمور کردانی و کوئی لدنی و همچنین توضیحی در آوردن نون و قایه در آن و اخوات وی که ان است دکان و لکن اگر نون آوردی بنا بر مشابته این حرف باشد با فعل و اگر ترک کنی بنا بر کراهت اجتماع نونات باشد و در لیت نون آوردن مختار و اولی است زیرا که مشابته است با فعل و اجتماع نونات هم نیست و هم چنین مختار در من و من و قد و قط آوردن نون است تا این حرف و اسما و افعال باغات حرف این کلمات باقی مانده بر سکون خود پس منی و منی و قدنی و قدنی و قطنی ادلی است از منی تا آخر و کلمه لعل عکس لیت و اخوات او است یعنی مختار در وی تنها که نون است پس لعلی ادلی است از لعلی بنا بر آن که حرف این کلمه بسیار است و نون با لام قریب المنخرج است پس ترک وی در اینجا بهتر باشد با وجود مشابته او با فعل * ام دیتوسط بین المبتدأ والخبر الخ ش در میان مبتدأ و خبر متوسط میشود صیغتی ضمیر مرفوع منفصل موافق مبتدأ و افراد و تشبیه و جمیع و تذکیر و تانیث تا فصل کند میان آنکه مابعد وی صفت ماقبل ویست یا خبر است از وی یعنی دلالت کنه بر آنکه مابعد وی خبر است و این توسط قبل از دخول هو امل بر مبتدأ و خبر میباشد چنانکه کوئی زید هو العالم که اگر کلمه هو بودی احتمال بودی که العالم خبر باشد از زید و احتمال بودی که صفت وی باشد و خبر بعد از آن بود که ر شود و بواسطه کلمه هو معین شد که العالم خبر است نه صفت و بعد از دخول عوازل می باشد چنانکه کوئی کان زید هو العالم دایم صورت ضمیر مرفوع منفصل را فصل میخوانند پیش بصریان از جهت آنکه او جدا میگردد خبر از احتمال صفت و عموما میخوانند پیش کو فیان بنا بر آنکه اعتماد بر دست در جدا کردن خبر از صفت و شرط توسط این صیغه آنست که خبر معرفه باشد او را احتمال و صفت مبتدأ معرفه باشد و احتیاج افتد بجد اگر خبر از صفت یا افعال تفضیل باشد مستعملیم زیرا که این افعال تفضیل مشابته دارد با معرفه در آنکه منفصل علیه معاوم است هم چنانکه در افعال تفضیل معرفه تمام مفضل علیه معاوم و مفهوم است در

۱ * ویتقدم قبل الجملة ضمير غائب يسمى ضمير الشان والقصة يفسر بالجملة بهي و
 يكون منصوباً لفعل مستتر اربار زاعي حسب العوامل نحو هو زيد قائم وكان زيد قائم وانه
 زيد قائم وحذفه منصوباً بضعيف الامعان ان خافت فانه لازم ۲ اسماء الاشارة ما وضع امشاً واليه و
 هي ذالمذكور وامثله اذ ان وذين ولله ووث تا وذي وقي وده وذه وتهي وذه هي وامثله اثنان
 وثنين ولجمعهما اولاء مدار قصور ويلحقها حروف التنبيه فيتصل بها حرف الخطاب وهي خمسة
 في خمسة فيكون خمسة وعشرين وهي ذاك الى ذا كن وذا ذك الى ذا كن وذاك الى ذاك البواقبي

مثال زيد هو الافضل بس بواسطة اين مشابهة الفعل من كذا اراكم معرفه وادندوا اين صيغه را
 آورده اند اگر چه اين خبر كه افعل من كذا است احتمال و صفت سببه اسم فاعله اند و چنانكه كوفي كان زيد
 هو افضل منك و بنزد يك خليل اين ضيغه حرف است نه ضمير و از اين جهت است كه او را اين پنج
 محال از اعراب نيست و در لغت بعضي از عرب اين صيغه را مبتدأ مي دانند و ما بعد او را خبر او مي گانند
 چنانكه در قرآن شاذه آمده است و ما ظلمناهم ولكن كانوا هم الظالمون پس هر ما بعد خود جمله
 باشد اسمايه در محمل نصب بنا بر آنكه خبر كان است ۱ * و تدم قبل الجملة الخ شايش
 از جمله اسمايه يا فعليه ضميرى مقم و غائب متقدم مى شود و آن ضمير را ضمير شان و قصه خوانند
 زيرا كه اگر مضمير دند كه است بمعنى امر و شان است چنانكه كوفي هو زيد قائم و قل هو الله احد اى الامر
 و الشان زيد قائم و الله احد و اگر مضمير دند كه است بمعنى قصه است چنانكه كوفي هي هند مايتجه و آن ضمير
 غائب مضمير دند و بان جمله كه بعد از دوست و آن ضمير شايد كه منضمحل باشد چنانكه گفته شده و شايد
 كه متصل بار ز باشد چنانكه كوفي انه زيد قائم و غانها لا تعمى الابصار و شايد كه متصل مستتر باشد
 چنانكه كوفي كان زيد قائم كه در كن ضمير شان مستتر است كه اسم اوست و اين جمله خبر كان و مضمير
 آن ضمير است و اين انفصال و بروز و استتار بحسب عوامل است يعنى اگر عامل اقتضاي انفصال
 كند چنانكه عامل در آن ضمير ابتدا باشد آن ضمير منضمحل بود و اگر عامل ان و اخوات وى باشد آن ضمير
 متصل بار ز باشد و اگر عامل كان و اخوات وى باشد آن ضمير مستتر گردد و حرف ضمير شان در
 عالى كه منصوب باشد ضيعف است الا بان مخففة از بشما كه آنجا تدمير ضمير شان كردن لازم است
 بنا بر آنكه مشابهة ان با فعل پس از مشابهة ان است و ان مخففة در بعض موضع عمل كرده است
 و عمل آن بيچى جاي ظاهر نيست بس از اينجهت گفته اند كه اسم ان مخففة و انما ضمير شان مخففة و
 است لازم نيايد كه اقوى عمل نكند و اضعف عمل كند و بدانكه اين ضمير در استعمال و قتي
 موش باشد كه در آن جمله كه بعد از دوست موشى باشد عده چون هي هند مايتجه و غانها لا تعمى الابصار
 در گاه كه در ان جمله موش نباشد يا موشى باشد كه عده نباشد در كلام بلكه فخره باشد آن ضمير در
 استعمال موش نباشد است و اگر چه قياس حوا از تانيت است پس مثل هي زيد قائم و هي
 ضريت هند در كلام عرب نيافته اند ۲ * اسماء الاشارة الخ شايش اسماء الاشارة در املايح

وهی اندی و التی و اللذان بالالف و الباء و الادی و الفین و اللائی و اللاء
و اللائی و اللائی و اللواتی و ما و من و ای و ایه و ذ و الطائیه و ذا بعد ما لام متفهما
الالف و اللام ۱۰ * و العائد المفعول یجوز حذفه ۲ و اذا اخبرت بالذی صدرتها و جعلت موضع
المخبر منه ضمیرا لها و اخرته خبرا فاذا اخبرت من زید من ضربت زیدا قلت الذی
ضربته زید و كذلك الف و اللام فی الجملة الفعلیة خاصة لیصر بناءهم الفاعل المفعول

اسمی است که نگردد جز تمام از کلام خواه عمره و خواه فضاء البصاة و عائدی و صله موصولات جمیده
باشد خبریه و انشایه و عاید موصول ضمیری باشد را جمع با و و الف لام ممتاز است از سایر
موصولات بانکه صله وی در صورت اسم فاعل است یا اهم مفعول بنا بر انکه مشابهت دارد با الف
و لام تعریف که مخموس است با صما پس از ان جمیده خبریه که صله موصول میشود صورت اسم
فاعل یا اسم مفعول ساخته اند تا مشابهت او را با لام تعریف رعایت کرده باشند و بحسب معنی آن
اسم فاعل و اسم مفعول بمعنی جمیده فعلیه خبریه باشند مثلا الضارب و المضروب بمعنی الذی
ضرب و الذی ضرب است و موصولات این کلمات است که مذکور شد است الذی از برای
مفرد مذکر و التی از برای مفرد مؤنث و اللذان در حالت رفع و اللذین در حالت نصبی و جری از
برای مثنی مذکر و اللتان و اللتین از برای مثنی مؤنث و الادی و اللذین از برای جمع مذکر و بانفی از
برای جمع مؤنث و از جمیده موصولات لفظ من و ما است من از برای ادنی العلم و ما از برای ادنی
العلم و غیر این و این هر دو بحسب لفظ مفرد مذکر اند و بحسب معنی شامل اند جمیع اقسام را مندر
و مثنی و جمع و مذکر و مؤنث و دیگر از جمیده موصولات کلمه ای و ایه است ای از برای مذکر و ایه از
برای مؤنث و همچنین کلمه ذو موصول است در لغت قبیله طبی چنانکه شاعر ایشان گوید و بیری ذو حضرت و
ذو طویت ای بیری التی حفرتها و التی طوئیهها و این ذو غیر آنست که از اسماء صغریه و بمعنی صاحب
است و هم چنین کلمه ذا موصول است لیکن بعد از ما متضمنا می نه و در جای دیگر و این غیر آن است که از
موصولات الف لام است و این مخفف الذی و اخوات اوحت و اما الذی را تخفیف کرده اند بحذف
یا و گفته اند الذی و بعد از ان تخفیف کرده اند بحذف حرکت ذال و بعد از ان تخفیف کرده اند بحذف ذال
و اقتصار کرده اند بر الف لام و برین قیاس اوحت حال اخوات الذی پس الف لام بمعنی الذی و التی
باشد تا اخر و این الف لام حرف است از برای تغریف اسم و العاید المفعول یجوز حذفه الخ ش
ضمیر یک عاید با موصول چون مفعول باشد حذف او در کلام جائز است مثل قوله تعالی یسطر الزرق
للمن یشاء و یندر که ای لمن یشاء و یندر ۲ صحت زیرا که مفعول فضله اوحت و موصول با فضله طویلی دارد
پس تخفیف بحذف مطاوب باشد عاید اگر مرفوع باشد و فاعل باشد حذف جائز باشد و اگر مبتدا باشد حذف
جائز باشد اما پس یا نه است در کلام و هر چنین اگر محذوف باشد حذف اندک است زیرا که بودی بحذف
جاء اوحت پس کثرت محذوف لازم آید ۳ * و اذا اخبرت بالذی الخ چهار گاه که با حتم است

ان فان تعذر امر منها تعذر الاخبار ومن ثم امتنع في ضمير الشأن والموصوف والصفة
والمصدر والعامل وال الحال والضمير المستحق لغیرها والاهم المشتمل عليه

الذی یلما خواسته و خبری تعیین از اسم بهی که واقع شده است طرف نسبت خبریه نماید
مخاطب را خواه نسبت اسنادی باشد و خواه غیر آن آنجا هر چیز را حایت یابد که و اول آنکه
موصول را در صدر کلام آوردی و در موضع آن اسم مبهم که مقصود تعیین دوست بنزد مخاطب
ضمیری بنهی که راجع باشد بان موصول و آن اسم که خصوصیتش مخاطب را معلوم نمود و مگر
گردانی و نحو سانی از آن موصول با صلا خود مثلاً و زید مطلق اگر مخاطب را معلوم باشد که شخصی
مطلق است و نه اند که آن شخص کثرت علی التعمین چنین باید گفت الذی هو مطلق زید و اگر
مخاطب را معلوم باشد که زید در حلقی است و نمی داند که آن المطلق است یا قیام چنین باید گفت
الذی هو مطلق و در مثل ضربت زید ا چون مخاطب را معلوم باشد که تو شخص را زده و
آن شخص را علی التعمین نمیداند چنین باید گفت الذی ضربت زید و در مثل ضرب زید عمرد اگر
خصوصیت زید را نداند چنین باید گفت الذی ضرب عمرد ازید آن ضمیر که بجای زید نهاده شد مستتر
کثرت در فعل و اگر عمرد را در ان خصوصیت نداند چنین باید گفت الذی ضربت زید عمرد آن ضمیر که بجای
عمرد واقع شد متصل گشت بفعل و مقدم گشت بر قاعل و حکم الف لام در اخبار حکم الذی اسم
لیکن اخبار بالضم لام در جمله فعلیه مقصور شود تا از انجا اسم قاعل یلا اسم مفعولیکه صلا
الف لام شود و توان ساخت و در جمله اسمیه این معنی مقصور نیست پس اگر زانکه خبری
از زید در ضربت زید با استعانت الف لام چنین باید گفت المضارب انما یزید که چون
اسم قاعل از فعل ساختی و صلا الف م گردد انبری و الف لام عبارت است از ان مبهمی که
فعلی الی واقع زید است و ضارب صفت متکلم است پس این صفتی باشد جای علی غیر من می له قاعل
او را ابراز باید کرد چنانکه معلوم شد پس اگر بالذی خبری و چنین گوئی الذی ضربت زید چنانکه گذشت
و اگر بالضم لام خبری گوئی که المضارب انما یزید چنانکه معلوم شد م ان فان تعذر و الخ مع چون متعذر شود
امری ازین امور ثانی که شرط اخبار اند بالذی متعذر شود آن اخبار و ازینجا است که اخبار بالذی
مستتبع است از ضمیرشان بنابر آنکه ضمیرشان واجب است که در صدر جمله باشد که مفسر او است
تا مخاطب اولاً امری مهم فهم کند و مشتاقی شود بدان خبر آن و توجه کند بان تا چون تدبیر او مذکور گردد
در ذهن مخاطب مقدر و متمکن شود پس تاخیر ضمیرشان از موضع خود گردانیدن او خبر از موصول جائز
بنامه شد پس نشاید که در مثل هو زید مطلق چنین گوئی الذی هو زید مطلق هو تا و اول که بجای ضمیرشان
اجمع راجع شود به موصول و هو دوم که خود ضمیرشان است خبر گردد از موصول و همچنین متعذر است
خردادن از موصوف و خبر زیرا که ضمیری که بجای آن موصوف واقع شود باید که موصوف گردد بصفت
آن موصوف لیکن ضمیر ماضیست موصوفیت نداند چنانکه معلوم شد پس در مثل جانی زید العالم

۱ * وما الا سمية موصولة واستغها صفة وشرطية وموصوفة وتامة بمعنى شئ وصفة

ومن كذا لك الالف التامة والصفة واي داية كمن

نشايد كه گویي الذي جائی هو العالم زید زیر كه این هو كه عی زید واقع شده باید كه موصوف گردد
 بعالم و این باطل است چنانكه معلوم گشت و همچنین اگر آن ضمیر مستتر شود در فعل چنانكه
 جاد است درین مثال لازم آید كه ضمیر مستتر موصوف شود بعالم و همچنین اگر وقت و حد خبر تادار
 داد مثلا از عالم تنها درین مثال اخبار بالذی مقصور نشود و زید زیر كه ضمیر یكه بجای العالم
 واقع می شود صفت زید باشد و ضمیر صلا حیت و صفت ندارد چنانكه صلا حیت موصوفیت ندارد
 آخر از مجموع موصوف مع الصفة جائه چنانكه درین مثال گویي الذي جائی هو العالم آن ضمیر
 كه بجای موصوف مع الصفة نموده مستقر شده در فعل و راجع است باموصول و مجموع موصوف
 با صفت خبر گشت از آن موصول و همچنین مستتر است اخبار بالذی از مصدر یكه از همین كرده باشد
 زیرا كه ضمیر یكه بجای آن مصدر واقع شده و باید كه آن عمل كند كه مصدر كرده بود لیكن ضمیر آن
 عمل نمی توان كرد پس در مثل اعجبني ضرب زید عمر و انشايد اخبار كردن از ضرب و دهه زیرا كه
 ضمیر یكه بجای او واقع شده باید كه فاعل را مرفوع گرداند و مفعول را منصوب و این معنی از ضمیر
 مقصور نیست لیكن اخبار از مصدر باموصول خود جائه باشد چنانكه گویي الذي اعجبني ضرب زید
 عمر و آن ضمیر كه بجای مصدر باموصول خود واقع شده مستتر گشت در فعل راجع باموصول و
 آن مصدر باموصول خود خبر شده از موصول و همچنین متعذر است خبر دادن از حال زیرا كه حال
 واجب است كه نكره باشد و ضمیر متعذر است پس نشاید كه بجای حال واقع شود و همچنین
 متعذر است اخبار از ضمیر یكه مستحق خبر موصول است زیرا كه ضمیر یكه بجای آن ضمیر واقع شود
 باید كه با مستحق آن ضمیر راجع گردد پس موصول را در صله ضمیری رابط باشد و این باطل
 است و اگر آن ضمیر موضوع را بجای ضمیر اول راجع گردانی باموصول آن مستحق محروم گردد
 مثلاً در زید خبر تادار انشايد خبر دادن از این ضمیر مفعول كه راجع است بازید سابر انكه ضمیر یكه بجای
 این ضمیر واقع شده و اگر راجع شود باموصول بازید محروم گردد از ضمیر یكه مستحق آنست و اگر
 راجع گردد بازید موصول بی عاید ماند و این جائه نیست و همچنین متعذر است اخبار از اسمیه
 مشتمل است بر آن ضمیری كه مستحق خبر موصول است زیرا كه ضمیر یكه بجای آن اسم واقع شود
 اگر راجع شود باموصول آن مستحق محروم ماند و اگر راجع شود با آن مستحق موصول بی عاید ماند
 پس در مثل زید ضربت غلامه اخبار از غلامه نشاید زیرا كه ضمیر یكه بجای او واقع شود اگر عاید شود
 باموصول زید بی ضمیر ماند و اگر راجع شود بازید موصول بی عاید گردد و این هر دو باطل است و اما
 موصولة النسخ شئ كلمه ماعرفیه باشد چون ما كافه و انما زید قایم و ما نافیة و ما مضیة زید و ما زید قایم و اسمیه
 باشد و جینة موصول باشد نحو عرفت ما اشتربة و ما مضیة باشد چون ما مضیة و ما مضیة باشد چون

۱ * دهی معر به و جد هالا ان احدث صد رصنتها وفي ما ذلصحت وجهان احدثها
 ما الذي رجوا برفع والاخواي شي رجوا به نصب ۲ اسماء الانفعال ما كان
 بمعنى الامر او الماضي مثل رديد زيدا اي امهله و هيهات ذاك اي بعد و فعال
 بمعنى الامر من الثلاثي قيا من كنزال بمعنى انزل و فعال مصدر ما معر به كنجاز و
 صفة مثل يافساق مبني لهشا بهمة له عدلا و زنة و علمه لا لاعميان مؤنذا كقطام و
 غلاب مبني في الحجاز و معرب في تميم الا ما كان في اخره راء نحو حضار *

صنع اصنع و ما ينتج اسم للناس من رحمة فلا مسكت لهاد و موصوفه باشد يا بنفرد چنانكه گویی مررت بما معجب
 - اي بشي معجب يا بحسب چون قول شاعره * ربها تكبره الفوس من الامر * ك فرجه ككل العفان *
 ي رب شين تكبره الفوس و تامة باشد بمعنى شي چون فنعما هي اي فنعم شياني و غنة باشد چون لامرا
 سوداي لامر من الامور و كلمه من هم چو كلمه است در جميع اقسام الاد ر تامة و غنة كه كلمه من مريد
 و وجه نيامده است موعول چون عرفت من ضربته و استقاميه چون من عندك و شرطيه چون من قضر به
 اخر به موعول چون رب من الصحت غيظا صوره اي رب شخص موصوف بما ذكر و كلمه اي و ايتهم چون
 مر من است در جميع اقسام و صفت نيز آمده است زياده بر اقسام من و اي موعول چون لنز من
 ن كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا و استقاميه چون ايهم عندك و شرطيه چون ايهم ضربت ضربت
 موعول چون يا ايها الرجل و ايتهم الفوس و صفة چون مررت برجل اي رجل و بامراة ايتهم امراة
 م دهی معر به و الخ شش كلمه اي با موزن خود معرب است تنها در همه اقسام مذكوره الاد قتيكه موعول باشد
 صد ر صاء دي محذوف باشد چنانكه در آيت لنز من من كل شيعة ايهم اي لنز من من كل شيعة
 ايهم هو اگر هو مذکور بودي ايهم منصوب بودي علم المنعوليته و چون محذوف شده اي مبني گشت بر ضم
 و سبب اعراب اي بالانك موصولات بمجموع مبني اند بواسطه مشابهت با حرف در احتياج بغير
 آنست كه اي مستلزم اضافت است و از اين جهت است كه تا تنبيه دي يا ايها الرجل زياده کرده
 اند تا عوض از مضاف اليه باشد و انما فت از خواص اسم معرب است پس اسميت
 اي باضافه مقنوی گردد و اصل در اسماء اعراب است پس از اين جهت رجوع كرد باصل خود ايكن
 چون صد ر صاء محذوف شود و احتياج مضاف گردد پس اضافت مقاومت با مشابهت تاواند كرد و
 از اين جهت مبني شود بر ضم همچنانكه در صورت نداء در ما ذا صنعت د و وج است و ج ا دل آنكه ما
 استفهامي باشد و ذا بمعنى الذي باشد اي ما الذي صنعت پس ما مبني باشد و ما بعد دي خرا ديها عسر
 و عيينه جواب او برفع باشد چنانكه گویی خراي الذي صنعت خرا جواب طاق سوال باشد در انكه
 هر دو جمله اسمي اند و ج دوم آنست كه ما استفهامي باشد در محال نصب و نمائيكه در ما بعد او مذکور
 است و لمظذ از ايد باشد اي اي شي صنعت و ج جواب از بنصب باشد تا مطابق سوال شود
 در انكه هر دو جمله فعلي اند چنانكه گویی خراي صنعت خرا * ۲ اسماء الانفعال الخ شش الفاظ چند كه

۱ * الاصوات کل لفظ حکمی لفظ صَوْت و صوت بفتح الباء ثم فالاول کف اقی والثانی کثیف

صیغه ایشان نه صیغه فعل است و معنی ایشان معنی فعل است آن را اسماء افعال خوانند و از الفاظ هر دو قسم اند یکی آنکه بمعنی امر حاضر باشد چون روید زید ای امهله و باده برید ای دعه و قسمی دیگر آنکه بمعنی فعل ماضی باشد چون هیبات و ششان بمعنی بعد و افتراق و این هر دو قسم مبنی اند بواسطه مشارکت ایشان در معنی بامبنی الاصل که آن امر حاضر و فعل ماضی است و از جمله اسماء افعال صیغه افعال است که بمعنی امر حاضر باشد و این صیغه ارثانی مجرد قیاسی است چون نزال بمعنی انزال و تراک بمعنی اترک و غراب بمعنی اغرب و مناع بمعنی امنع و در بناء افعال پنج بخشی نیست و همچنین مبنی است با تفاق افعال که مع دل است از مصدر و معرفه چون فبار که مع دست از الفجره یا الفجر و حماد که مع دل است از المسحبه و افعال که مع دل است از نبت مونت چون یا فبار که مع دل است از فاصه و یا عبات که مع دل است از خبیثه و یا نکاح که مع دل است از لکماء این هر دو مبنی اند بواسطه مشابهت با افعال که بمعنی امر است و از اسماء افعال است در وزن و عدل لیکن در افعال که علم اعیان موثقه است چون فطام و حذام و غلاب و حضار و نظائر آن افعال واقع است در لغته عرب بمزداهل جبار این نیز مبنی است همچون اخوات ثلاث خود و باز دیگر هم تمیم مجموع این قسم معرب است الا آن چیزیکه در آخر او را باشد که پیش از این که آخر او را است مبنی است بر کسر و این جمهور بنی تمیم که معرب داشته اند فعل را که علم اعیان موثقه است و الا اینصرفه گودانیده اند بواسطه علمیت و تانیث چون جاتی خدام در ایست خدام و حررت بخدا هم و در بین منیع صرف احتیاج بنده بر عدل نیست چنانکه تنبیه رفت در مائده و این جمهور حضار را مبنی گردانیده اند بر کسر زیرا که حرفی مکرر است و احتیاج دارد با مال از برای تخفیف و چون مبنی باشد بر کسر در حضار و حضار توان گفت و اگر معرب باشد کسر در و نرود و اما که متصور نگردد و بعضی اند از بنی تمیم که حرفی نکرده اند میان خدام و حضار و بنده را معرب گردانیده اند و قول این بعضی بقیاس اقرب است و بیکسانی که در مثل فطام عدل تنبیه کرده اند از برای منیع صرف در لغته بنی تمیم احتیاج نیست مان تنبیه و تمسک ایشان آنست که چون در آن سه فعل عدل است چنانکه معلوم شد پس مناسب آید باشد که در اینجا نیز عدل تنبیه کند اگرچه احتیاج نیست بوی از برای منیع صرف از آنچه گفته شد معلوم گردد که باب فطام در اکثر نسخ کافیه در باب منیع صرف از بنده کور شده و در بعضی نسخ از بنده کور شده و فطام کفایت کرده و از جماع مبنیات لازم الیها الا صوات است و آن عبارات است از هر لفظی که حکایت کرده شود بوی صوتی از احوال و معنی چنانکه غاف که حکایت صوت غراب است یا لفظی که بوی آواز کند بهایم را چنانکه گویند و در وقت خوابانیدن شتر و اسب و افعال و اسماء اصوات بسیار آمده و محتاج اند بضرر لغت و بیان آن را آنچه در کتاب مذکور است بجهت مختصه از آن لغت و بیان هر وجه کلی

۱. کلاهما یقع مرفوعا و منصوبا و مجزوا فکل ما یقع فعل غیر مشغول عنه بضمیر
 کان منصوبا معمولا علی حسبه و کل ما قبله حرف جر ار مضاف فمجرد و لا
 مرفوع مبتدأ لم یکن ظرفا و خبر ان کان بطرفا

تذیل چون ثلاثه رجال و داخل می شود و کلمه من در مسیز هر دو و وح آن مسیز مجرور باشد بمن زیر که
 حرف جر اگر چه زائد باشد الفا بنا شده و کم استفهامی و خبری هر دو را صد و یکام است اما استفهامی
 را از جهت آنکه دلالت میکند بر نوعی از انواع کلام که آن استفهام است پس تنهیم او در صد و
 کلام واجب شود اول امر تا نوع کلام معلوم گردد و مخاطب را دغدغه نشود و اما که خبری را یا از جهت
 آنکه او مشابست با کم استفهام دارد و یا از جهت آنکه او دلالت میکند بر انشا تاثیر کم دارد و کم
 خبری از برای آن گفته اند که مابعد وی خبر است اگر چه او از برای انشا تاثیر است چنانکه گویی کم
 راجع عذبی باشد که بنزدیک من است پس حصول راجع نزدیک متکلم بطریق خراست اما
 استیکار را در راجع را بطریق انشا است و این نیز نوع است از انواع کلام ام کلاهما یقع الخ ش
 هر یک از کم استفهامی و خبری گاه مرفوع است و گاه منصوب و گاه مجرور پس هر کم خبری
 یا استفهامی که بعد از فعلی باشد که آن فعل مشغول نیست از عمل کردن در و بصیر او یا
 متعلق بصیر او یعنی آن فعل بصیر او را یا متعلق بصیر او را منصوب نگارند انیده است بر ان قیاس
 که در ما انهم عالم علی شرطه التمسیر معلوم شد آن کم در محال نصب باشد و معمول آن فعل
 باشد بر آن وجهیکه آن فعل اقتضا کند معمول بر آن وجه خواهد بود پس شاید که مفعول بر باشند
 چنانکه گویی کم راجلا ضربت و کم راجل ضربت و شاید که مصدر باشد چنانکه گویی کم ضربت ضربت و کم
 ضربت ضربت و شاید که کم ظرف باشد چون کم یم صمت و کم یم صمت و هر یکی که پیش وی حرف
 جر باشد یا اسمی باشد مضاف بوی آن کم مجرور را محمل باشد بان حرف عریان مضاف چنانکه گویی
 بکم راجلا مررت و بکم راجل مررت و غلام کم راجل ضربت و غلام درین مثال
 منصوب باشد که مفعول بر ضربت است و بواسطه تقدیم حرف جر و مضاف صد رات کم
 باطل نشد و زیرا که جار یا مجرور و مضاف یا مضاف الیه بمنزله کلمه واحده اند پس معنی
 استفهام را پیش از حرف جر و مضاف تقدیم باید کرد گویا چنین گفته اند مشرین راجلا مررت ام
 نشین و غلام مشرین راجلا ضربت ام غلام نشین و هر یکی که نه چنین باشد یعنی بعد از او پنجانی فعلی که
 مذکور شد باشد و پیش از حرف جر و مضاف نباشد آن کم مرفوع باشد و عینا اگر آن کم بمعنی
 ظرف نباشد مرفوع علی الاطلاق باشد و اما بعد از فعلی باشد مشغول از و بصیر او یا متعلق بصیر
 او چنانکه گویی کم راجلا ضربت او ضربت غلام کم راجل ضربت او ضربت غلام و خدای اسمی باشد
 نگاره چون کم درهما مالک یا ظرفی باشد چنانکه کم درهما مذهب یا اسمی باشد مذهب چنانکه کم درهما
 لک در جمیع این مواضع کم در محال رفع است و مبتدأ است و مابعد او خرا و مذهب سیویه و
 در مذهب دیگران در مثل کم درهما مالک کم در محلی رفع است که خبر مبتدأ است و مالک مرفوع

۱۰ و کذا لك اسماء الا متفهما ام والشرط ۲ وفي مثل كم عمة لك يا جريو
 و خالة ثلثة اربعة ۳ و قد يحذف في مثل كم مالك و كم ضربت ۴ الظروف
 منها ما قطع من الاضافة كتبيل و بعد و اجري مجواه لا غير و ليس غير
 و حسب و منها حيث و لا يضاف الا الى جملة في الاثر و منها اذا لامصة قبل و فيها
 معنى الشرط و لذلك اختير بعد ها الفعل و قد يكون للمفاجاة فياسزم المبتدا
 بعد ها و منها اذ للماضي و يقع بعد ها جملتان

احت که مبتدا است بران قیاس که در من ابوک است شد مذکور درین کتاب مذکور
 احت و کم بمعنی ظرف باشد مرفوع شود بآنکه خبر مبتدا باشد و ما بعد وی مبتدا بود چنانکه کم یو ما سفدک
 و کم یو ما میابک ام و کذا لك النعم ش اسماء استفهام و شرط همچون کم است در وجه اعراب بعض
 اگر بعد ازین اسماء فعلی باشد که مستغنی نباشد از عمل کردن درین اسماء بصحیر اسماء یا متعلق
 ضمیر آن اسماء منصوب باشد بآنکه مفعول آن فعل اند چنانکه گویی من ضربت ای ای شخص
 ضربت و من تضرب اضرب ای ای شخص تضرب اضرب پس اگر من مفعول شرط باشد
 که اقرب احت مفعول جزا محذوف باشد ای ای شخص تضرب اضرب و اگر او را مفعول جزا اگر دانی
 مفعول شرط محذوف باشد ای ای شخص تضرب اضرب اگر پیش ازین اسماء حرف جری یا مضامنی
 باشد آن اسماء مجرد در السکون باشد چنانکه گویی بس مررت او غلام من ضربت و غلام درین
 موضع مفعول ضربت باشد چنانکه گویی بس تمر را مر و غلام من تضرب اضرب و اگر هیچ کدام ازین
 دو قسم که مذکور شد نباشد آن اسماء مرفوع السکون باشد چنانکه گویی من عده که و من ابوک
 بر مذهب سیوی ۲ م و فی مثل کم عمة لك النعم ش در مثل تمیز این بیت یعنی در لفظ عمه بر سه وجه
 جایز است یکی نصب بر آنکه کم استفهامی باشد دوم جر بر آنکه کم جری باشد و بر هر دو تنه بر کم
 در محال رفع باشد بآنکه مبتدا است و جملة فدا فدا بیت علی عشاری خبری باشد سوم رفع بر آنکه
 تمیز کم محذوف باشد ای کم مره او که طبعه و در آن محذوف نصب و جر جائز باشد بنا بر آنکه کم
 استفهامی احت یا جری و علی التقدیر کم منصوب السکون باشد بمصدری یا ظرفی و عمه مرفوع
 باشد که مبتدا است و لك صفت و بیست و جملة فدا فدا بیت خبر این مبتدا است و حیثه لفظه اعمد تمیز کم
 نباشد چنانکه در حالت نصبی و جری بود و خالده فدا فدا بیت خبر این مبتدا است و نصب و جر اول
 بعطف و دوم بوضفیت و این بیت از فروق احت که بجز کرده است جریر را بآنکه قبیله پدر و مادر
 دی خدمت گار فروق بوده اند و در لفظ علی اشارت است بآنکه فروق که ایت داشته است خدمت گاری
 ایشان را بواسطه خدمت ایشان ۳ م و قد یحذف فی مثل کم مالك و کم ضربت ای کم و کم ضربت او ضربت
 که ضمیر کم انداخته شود چنانکه گویی کم مالك و کم ضربت ای کم درهما او درهم مالك و کم ضربت او ضربت
 او کم مره او مره ضربت ۴ م الظروف و منها النعم ش چون اکثر ظروف معرب اند اندکی از این
 مبنی است ازین جهت در ما ننویسم گفت و بعضی الظرف و اینها بنویس که الظرف و اشارت کرد بان

۱ * و منها این و اننی الممكن استغناء ما و شرط و متنی که زمان قبلیها را بیان می‌کند
استغناء ما و کیف الحال استغناء ما و من و منق بنعنی اول المدق قیامیهما المفعول
المعرفة و بمعنی جمیع المدق قیامیهما المفعول بالعد و قد یقع المصدرا و الفعل
اوان فیکد زمان مضاف و هو مبتدأ و ما بعده خبر و خلافاً لاجاج

عروف مبدی و از جمله ظروف مبنیه آن ظرفیت که مقطوع شده باشد از اضافت یا نه آن ظرف مقصود
اضافه است و چون مضاف الیه محذوف گردد و مفعول باشد بحسب معنی آن ظرف مبنی گردد و سبب
مشابهت او با حرف در احتیاج به غیر که آن مضاف الیه و است و هرگاه که مضاف مذکور باشد با وی احتیاج
در غایت قوت نباشد و محذوف شود علی الظرفیه چنانکه گویی جرئت قبل از او بعد یا مجز و رشود بحرف
چنانکه گویی جرئت من قبل و من بعد اما چون مضاف الیه محذوف نشود و در معنی مراد است احتیاج
آن ظرف بان مضاف الیه قوت گرفت پس او مبنی گشت بر حرکت همه تار که بنای وی مخالفت حرکت
اعرابی باشد و ازین قبیل است نه الامر من قبل و من بعد ای من قبیل و ک و من بعد ذلک و گفتیم
که مضاف الیه باید که مفعول باشد که اگر محذوف باشد بنامه یا آن ظرف معرب باشد بحال خود چنانکه شاعر
گوید فساخ لی الشراب و کنت قبلاً * کاد افص بالها الفرات * و برین قیاس حال جهات است چون
قد لم و امام و خط و سپین و یسار و قوق و تحت و لفظ غیر که مضاف الیه وی انداخته شده است
در لا غیر و طیس غیر و لفظ حسب که مضاف الیه وی نیز انداخته باشد در مثل نحسب جاری مجری ظرف
مقطوع اند در بنا بر ضم از جهت مشابهت و حذف مضاف الیه با کثرت استعمال هم چون ظروف مقطوعه
و از جمله ظروف مبنیه لفظ عیث است و او از برای مکان نسبتی است که در جمله باشد و ازین جهت
غالباً مضاف با جمله باشد و از جهت احتیاج وی به جمله مشابه حرف است و مبنی است بر ضم و هرگاه که او را
اضافت باشد و کند چنانکه شاعر گوید اما تری حیث سهیل طالبا شاید که معرب باشد زیرا که حالت بنا اضافت
با جمله بود که مبنی الاصل است و شاید که غایب اضافه با جمله اعتبار کند و در اینجا نیز او را مبنی دارند و تمام
بیع اینست و بنجم یعنی کالشهاب ساطعاً و از جمله ظروف مبنیه کلمه اذا است و او از برای زمان مستقبل
است و متضمن معنی شرط است غالباً و ازین جهت مبنی است و فعل بعد از وی مختار است چنانکه
در ناظم غامد علی الشریطۃ التفسیر معلوم شد و گاه باشد که کلمه اذا ازیهو مقابلات باشد چنانکه
گوئی خرجت فاذا السبع و اوقت اسی خروجت مقابلات زمان و قوف السبع کها هو مذنب
الزجاج زیرا که اذا ازیهو زمانیه است او مکان و قوف السبع کها هو مذنب السهم و چه اذا ازیهو
مکانیه است و بعد از اذامقابلات مبتدأ لازم است غالباً تا فرق باشد میان اذامقابلات و اذا شرطیه
و اذامقابلات بجای کلمه فاذا منع می شود و جواب شرط چنانکه معلوم شود اشیائهم و از جمله ظروف
مبنیه کلمه اذا است از برای زمان ماضی و بعد از وی دو جمله یعنی فعلیه و اسمیه واقع شوند و سبب
بنادوی آن است که وضع اولی چون وضع حرف است هم چون کلمه من و هان و نظائر آن ا و منها این
المنحش از جمله ظروف مبنیه این دانی است انهرای مکان جهت است و سببهم یا شرط چنانکه گویی

والمبطل ما عرف باللام او بالسين او بالهمزة او بالفتحة او بالياء او بالواو او بالهمزة
 ۱۲ العلم ما وضع لشيء بعينه فمماثل اول الهمزة او يوضع واحد في اخرها للمضمر او المتكلم
 ثم المصاطب والاشكارة او يوضع لشيء لا بعينه

چون که مشتق لام و لا یضم لام بر اینست و مع عروض اند این همه را می بینی که در طرد الظالمات و کندی احوال
 مضافه است بالهمزة و ما بعد وی مجرور است لیکن در بعضی لغات عرب لفظ غدا و ما بعد از آن منسوب
 آمده است بنا بر اینکه فون لادن شیه است بتوین در آنکه گاه ثابت است و گاه محذوف پس چنانکه
 رطل زیتا میگویند لادن غدا و می گویند و از جملہ ظروف حدیثه خط است از برای اشیاء مطلقه ماضی منتهی
 و بعضی از برای استغراق مستقبل غنی و حسیب بنا است که ایشان دلالت می کند بر استغراق
 که معنی لازم حرفی است و ظروف مضاف به هم یا بکثره از جائز است بنا کردن آن ظروف بر فتح و
 جائز است اعراب آن چنانکه در مذایه می بینیم الصاویق صد لغت جائز است که یوم حبشی شود در فتح
 بواسطه اضافت با جمله که بعد از و است و جائز است که عرب باشد و رفع که خبر منه باشد و
 همچنانکه در قول باری تعالی و من غزی و منه جائز است که یوم مجرور باشد بائیکه مضاف الیه غزی
 است و جائز است که حبشی باشد بر فتح سابر آنکه مضاف است با و آنکه مضافت با جمله زیر آنکه تقدیر
 کلام این است که یومندگان که مضاف الیه از انداخته و بتوین بعضی او آورده پس یوم بواسطه
 از مضاف با جمله باشد پس اکتساب بنا کند بر فتح که انجف است و در حکم این ظروف است
 و در جملہ اعراب و بنا لفظ مثل و تحیر و قبیله بعد از ایشان لفظ ما و ان عهد و چنین یا ان باشد زیرا که
 ایشان مشابهت دارند با آن ظروف در استعمال اختلاف چون بعد از ایشان این کلمات
 باشند و مضاف با جمله باشد چنانکه آن ظروف مضاف با جمله بود پس اعراب و بنا بر فتح هر دو جائز
 میباشد چنانکه گوئی قناری مثل قناری او مثل آن قام زید او مثل ان زید انقاس یا گوئی قیامی غیر قیام
 زید تا آخر در لفظ مثل و غیر اعراب و بنا بر فتح درین مورد که گفته شد جائز باشد هم المعرفه و لکن
 الهمزة و ما وضع الخ و ما از جمله اصناف اسماء معرفه و نکره است بجز آن اسمی است
 که موضوع شده باشد از برای بشیء پس بوضع بشیء متداول است معرفه و نکره و از وفیه
 بعینه مخرج است گفته اند از تفنیر معرفه و انشای معرفه پنج است یکی استخراش که در مانتند
 مذکور شد دوم اعلام سوم منهیات که عبارتست از موضوعات و اسماء اشارت چنانکه گذشت چهارم
 معرفت به ایلام پنجم مضاف یکی از اینها با اختلاف معنوی چون ظلمت و ظلام زید و ظلام ۱۴ العلم
 ما وضع لشيء الخ تا علم آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شئی معین و متداول
 باشد خیر آن شئی ابویع و احد پس با رفع شئی معین متداول است که معارف را و تقدیر
 متداول غیر و برین رفت هم معارف و تقدیر بر رفع و احد اعلی شده و تقدیر بر فاعلی که مشترک

۱۰۱ افعال العدده ما وضع لكمية احاد الاشياء اصولها اثنتا عشرة كلمة واحده الى
 عشرة وما تفر الف تقول واحدا ثنان واحده اثنتان وثلاث الى عشرة قلت
 الي عشر واحد عشرا فثنا عشر واحد على عشرة اثنتا عشرة فثنا عشرة وثلاثة عشر الي
 تسعة عشر وثلاث عشرة الي تسع عشرة وتسمى تكسر الشين في العونث وعشرون
 واخواتها فيهما واحد وعشرون احدى وعشرون ثم بالعطف بلفظ ما تقدم الي تسع
 وتسعين ومائة والف ومائتان والفان فيهما ثم بالعطف على ما تقدم وفي ثمانين
 عشرة تم الياء و جازا سكانها رشدها بفتم النون

باشد چون زيد که نام دو کس باشد زیرا که زید درین صورت متبادل غیر نیست لیکن بیک وضع
 نیست بلکه بدو وضع است بخلاف انادانت ونداد الرجل که بیک وضع متبادل امور متعددند
 چنانکه دانسته شود در کتب دیگر انشاء الله تعالی و اعراب معارف بقول جمهور معمرات است
 زیرا که در ضمیر متکلم هیچ اشتباه نیست پس اعراب معارف ضمیر متکلم باشد و بعد از ان ضمیر
 مخاطب و بعد از ان ضمیر غائب و بعد از ان اطلاق و بعد از ان مبهیات و مضامین هر یک ازینها در مرتبه
 مضایف الیه خود است و بعضی گفته اند که اعراب معارف علم اشخاص است که بیک وضع متبادل
 نیست الا بیک چیز را بخلاف معمرات و مضایف معارف که بیک وضع متبادل امور متعددند و بعضی
 گفته اند که اعراب معارف اسم اشارت است که معنی و معنی بلفظ و حسن معانوم است و مذہب
 اول اظهر و اشهر است و صرف بند آوردن مقدم معانوم شد چنانکه گوئی یا رجل و قصد شخص
 مدبر کنی و صرف بلام یا از برای جنس باشد چنانکه گوئی الرجل خیر من المرأة یا از برای استغراق
 باشد چنانکه ان الانسان لقي خيرا الا الذين امنوا و هم يو الصالحات یعنی همه آدمیان در زیارتکاری
 اند الا آنکه ایمان آورند و عمل صالح کرد وند یا از برای عهد چنانکه گوئی طائفة الرجل و قال الرجل و
 در مضایف بیک ازینها شرط است که اضافت معنوی باشد زیرا که اضافت لفظی مفید تعریف
 مضایف نیست و نگاره آن اسمی است که موضوع شده باشد از برای شئی نامبر چون رجل و امرأة و
 انسان و فرس ام اسماء العذراء النعم من از جمله اصناف اسماء النساء است و این اسم را احکامی
 چند خاصه است پس ازین جهت ذکر نکرد گفت که اسماء عامه و اسمی چند اند که موضوع شده اند
 از برای بیان کمیت اجاد اشیا یعنی از برای بیان چند اجاد اشیا چنانکه گوئی ثلثة رجال تا متناویم
 شد و که اجاد رجل سه است و بنا بر این که گفته شد در تفسیر اسماء عموم و احاد و اشان از اسماء عموم
 باشند زیرا که در جواب کم واقع شد و چنانکه گوئی کم و جلا عنک فتقول واحد و اثنان و بعضی
 از اهل حساب در عددیت واحد و اثنان طایف کرده اند و اصول اسماء عموم و احاد و اثنان و بعضی
 است یکی تاده و عدد و هزار و دیگر مرثب اعداد و ازین دو کلمه باخود معنی شود با ترکیب
 عطف یا عطف یا بصید ثانیه و یا بصیر جمع قیاسی یا غیر قیاسی چنانکه مشرود و خواست بدینکار

و مميزات الثلاثة الى العشر و مطلق من مجموع لفظ او معنى الا في الثلاثة الى تسعة مائة
و كان قبلاها مائة او مائة و مائة و مائة الى تسعة و تسعين منصوب مفعول ثان
من مائة و الف و ثلثيتها و جمعه مفعول من مفعول ۲ و اذا كان المعدود هو ثلث اللفظ
منه كرا و با لعكس فوجهان و لا يميز و اثنان استغناء بلفظ التمييز منهما مثل
رجل و رجلان لا فائدة للنص المقصود بالعدد

و در همه مراتب نا محصور ام و مميزات الثلاثة الف من جنس الفاظ اعداد و موضوع اند از برای معانی معییه
هر دی لیکن اجناس که آن معانی عددی بدان تعلیق دارد مبهم است و الفاظ عددی بر آن اجناس
علی التعمین دلالت نمی کند پس لاجرم احتیاج افتاد در آن الفاظ بتمیز از برای تعیین جنس مثلا عشرون
معنی عددی دی بست است علی التعمین و در اینجا ابهامی نیست لیکن ابهام در آن است که
این بیست از چه جنس است رجل است و یا امرأة یا کتاب است یا غیر آن پس ناچار شد
عشرون را از تمیزی ازین جهت شروع کرد معنی در بیان مراتب اعداد و اشیاء از ثلثه کرد زیرا که
واحد و اثنان با تمیز جمع نمی شوند چنانکه معلوم گردد و تمیز ثلثه تا عشره مجز و راست و مجموع اما بحر
از جهت افتاد عدد و یا عدد و اما جمعیت از جهت رعایت مطابقت لفظ یا معنی با آنکه در عدد کثرت
پیدا نیست و این جمعیت شاید که بحسب لفظ باشد چون ثلثه رجل و شاید که بحسب معنی
باشد چون ثلثه و ثلثه و این قاعده که در ثلثه و اخوات دی گفته شد مطهر است الا
در و قیاسه تمیز اینها مائة باشد که آنجا تمیز مجز و راست و مقدر چنانکه گوئی ثلثه رجل و ثلثه
امراه و سبب آن این است که تا اجتماع تائیدین نشود در مثل ثلث مائة امراه پس
اگر ثلثه مائة امراه گوئی اجتماع تائیدین شود در لفظی که هم چه گفته و احد است و سبب دیگر
این است که مائة دلال است بر عدد کثیر پس ازین جهت او را مقدر آوردند و قیاس آن بود که
ثلثه گویند یا ثلثه تائیدین لیکن این قیاس متروک است و تمیز احد عشر تا تسعة و تسعین منصوب است
و مقدر ترک جمع کرد و ثلثه بر کثرت عدد و مقصود بیان جنس بود و آن از مقدر حاصل می شود و عدد را
اضافت نکردند اند با تمیز بلکه تمیز را باصل خود را کردند که آن نصب است زیرا که اضافت تغذری
دارد و اما در احد عشر تا تسعة عشر از جهت آنکه تاوین در معنی مقدر است که در اصل احد و عشر بود
است و اما در عشرون رجلا و مائون دی از جهت آنکه این فون فون جمع نیست بلکه شبیه فون
جمع است پس اگر اضافت کرده شود این فون را بتوان انداخت و توان اثبات کرد و تمیز مائة
مجز و راحت باضافت چنانکه در ثلثه دانستی و مقدر است از جهت آنکه چون عدد بسیار شد در تمیز
اکتفا کردند بمقدار برای بیان جنس و رعایت مطابقت نکردند و همچنین است حال الف و حال تشیه
مائة و الف و حال جمع الف پس گوئی مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و اما
رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة و آلاف رجل و الف امرأة در تشیه فون افتاد
باضافت ۲ و ان اكان المعدود و النسخ هر گاه که معدود بحسب معنی مونت باشد و بحسب لفظ

۱* و تقول في المفرد من المتعدد دأ مبتدأ تصغير العاني والثانية الى العاشور
والعاشرة لا خير و باعتبار حاله الاول والثاني والاولى والثانية الى العاشور
والعاشرة والحادى مشور الحادية مشورة والثاني مشور الثانية مشورة الى
التاسع مشور التاسعة مشورة ومن ثم قيل في الاول ثالث اثنين اى مصيرهما
ثلاثة من ثلثتهما وفي الثاني ثالث ثلاثة اى احدهما و تقول حادى مشرا حده مشر على
الثاني خاصة وان شئت قلت حادى احد مشر الى تاسع تسعة مشر فيعرب الاول

مذکر چنانکه شش و اشخاص را بر نسوة اطلاق کنی آنجا دو دو و ج جائز باشد پس اگر رعایت لفظ کنی
گوئی ثلثه اشخاص من النساء و اگر رعایت معنی کنی گوئی ثلث اشخاص و هرگاه که لفظ معدود و مونث باشد
و معنی مذکر چنانکه انفس را بر ذکور اطلاق کنی آنجا نیز دو دو و ج جائز باشد پس گوئی ثلثه انفس من الرجال
بنابر رعایت معنی و ثلث انفس من الرجال بنابر رعایت لفظ واحد و انبان که از مراتب اعداد اند
ایشان را تمیز نیست پس بگویند واحد رجل از جهت آنکه آنچ تمیز ایشان خواهد بود دلالت میکند
بر جنس و بر تعیین آن عدد که مقصود است بی اشتباه مثلاً رجل دلالت می کند بر جنس و بر وحدت
در جان دلالت می کند بر جنس و اثنییت پس ازین جهت درین دو موضع عدد را تمیز جمع نشود
بطریق تمیز چنانکه در سایر اعداد است لیکن هه درین دو موضع صفت موه که تمیز توان ساخت
چنانکه آل واحد و الهین اثنين ام و تقول في المفرد من المتعدد النج و شایان حال احمای
عدد کاشوف و ظاهر گشت از ما تقدم این زمان شروع کرد و بیان اسماء هر مفردی از متعددی
که معروض اعداد اند و بدانکه این اسماء بدو معنی مشتمل اند یکی بمعنی تصحیر یعنی که دایند عدد
کثیر اند یک مرتبه با عددی که آن اسم از و مشتق باشد مثلاً ثانی که مشتق از اثنين است معنی وی
باعتبار تصحیر این است که دو گردانده ایکی دین بحقیقت اهم فاعلی است که مشتق از ثنییت یعنی دو
گردانده ایکی را برین قیاس است حال ثلث و اخوات وی تا عاشر و پس زیرا که این
اسماء را افعالی چند هستند بمعنی تصحیر که این اسماء از ان افعال مأخوذ اند چون ثلث
و ربعت تا عشرت و ابتدای این اسماء بمعنی تصحیر از ثانی است نه از واحد زیرا که کمتر از
واحد عددی نیست تا تصحیر او با واحد متصور گردد و درین اسماء تمیز کیر و ثانییت بر قاعده تمیز کیر و ثانییت
اسم فاعل است پس در مذکر گوئی الثانی و در مونث الثانية تا العاشرة و این اسماء را باین معنی
هرگاه که اضافت کنند با عدد نشاید که مضافه الیه ایشان آن عددی باشد که این اسماء مشتق
اند از آن عدد و نشاید که عددی باشد زائد بر آن عدد مشتق منه زیرا که معنی تصحیر ممکن نباشد پس
بگویند باین معنی ثالث ثلثه و لاثالث اربعه بلکه اضافت ایشان با عددی باشد اقلی یک عدد دوم مرتبه
مشتق منه پس گویند ثانی واحد و ثالث اثنين و رابع ثلثه کفره تعالی مایکون من خودی ثلثه الاله
را بجمع و لا خصیة الاله و صادم دوم بمعنی حال آن مفرد از متعدد و ابتدای این اسماء از واحد است
لیکن چون واحد مستعمل در عدد است بجای او از برای متعده لفظ اول استعمال کرده اند پس

الف المونث و المونثاء ۲ المونث مافیه علامة التانیث لفظا و نقدا

گوئی از برای مذکر الاول و الثانی و اخیر برای مونث الاولی و الثانیة الی العاشرة و العاشرة و این اسماء از ثانی تا عاشره اگر چه بصیغیت اسم فاعل اند لیکن بحدیثت اسم فاعل یسقط و منهم فعلی که حدیث است در ایشان نیست و ایشانرا عمل نصب باشد همچنانکه در معنی تصییر بود کفولک
 پنج اثنین و اضافت الین اسماء باین معنی باعدی باشد مساوی آن عدد که این اسماء
 ماخوذ از آن چنانکه گوئی ثانی اثنین و شاید که اضافت ایشان باعد و اقل باشد لیکن اضافت
 باعد و اکثر جائز است اگر چه اضافت با مساوی اکثر و اکثر است پس جائز است که گوئی هئا
 و حره عشرة اولها کذا و ثانیها و ثالثها کذا یعنی متعدد دی از آن ده که در مرتبه اول است یا دوم یا سوم
 و علی هذا التیاس و چون از عشرة در گذشته اسماء مفردات از متعددات باعتبار حال باشد به
 باعتبار تصییر زیرا که در احد عشر و مافوق او هیچ فعلی نیست که از و معنی تصییر پیدا شود و اما اسم
 متعدد از آن ماخوذ گردد بطریق اسم فاعل بمعنی تصییر پس از برای مفردی از متعدد دی مافوق
 العشرة گوئی از برای مفرد مذکر الحادی عشر و نیز گوئی از برای مونث الحادی عشر و تانیث
 هر دو جزا الی التامع عشرة و التامع عشرة و هر دو جزا معنی باشد همچنانکه در عدد و چون خواهی که
 اسم متعدد دی را که ماخوذ است از احد عشر و اخوات دی اضافت کنی باعدی باید که آن عدد
 مساوی عددی باشد که اسم آن مفرد از آن عدد ماخوذ باشد پس گوئی حادی عشر احد عشر از برای
 مذکر و حادی عشر احدی عشرة از برای مونث الی تامع اربعة عشرة و تامة عشرة و تسع عشرة
 و جائز باشد که عشرة را از اسم آن متعدد بیندازی زیرا که در اسم عدد مذکور است و دلالت می کند
 بروی وج جزا اول از اهم متعدد سرب سازی زیرا که ترکیب که سبب بنا بود یا غنی نماید پس گوئی
 مررت ثلاثا عشر * م المذکور و المونث * مشابهت کیر و تانیث از خلاص اسم است همچون
 تعریف و تنکیر و اطلاق تنکیر بر فعل و جماد بطریق مجاز است و تا تانیث در مثل فعلیات از برای
 دلالت است بر تانیث فاعل پس آن تانیث بحدیثت راجع است با فاعل و همچنین است قول
 که از برای غائب مونث است ۲ م و المونث مافیه علامة التانیث الی الخ و مونث عبارت
 است از آن اسمی که در دی علامت تانیث باشد لفظا یا تنقیدا و علامت تانیث الی است مبدوده
 یعنی الی که زائد باشد و بعد از وی همزه باشد از این چون حمراء و صحراء و ما الی مقصود به باشد یعنی
 الی زائده که بعد از وی همزه زائد باشد چون حمراء و صحراء و ما الی مقصود به باشد یعنی
 و ما الی علامت تانیث نیست و این دو علامت در اسم مافوق ظاهراست نه مقدره و علامت سوم تا است
 زائد در آخر کلمه و این علامت شاید که موقوف باشد چون ضارب زبانت و ظالمة و غرقه و شاید که مقدره باشد چون
 زینب و هند و چون عین و حنظل و لیال بر تنقید بر تانید و عین که ثانی است نیست که در تصییر
 ظاهر شود چون سید و عقیقه و در زینب و عقیقه که زائد اند در ثانی از جهت قیاس بر ثانیات

۱- و الحمد لله بخلافه و ملائحته التاء و الالف مقصودا از مبدء الاء و هو حقیقی و لفظی
 فالحقیقی ما بان انه ذکر من الحيوان كما هو الاء و ناقه و اللفظی بخلافه كظلمه و حین
 ۳- و اذا ائند اللفظ فبا لئاء و انت فی ظاهر غیر الحقیقی بالضمایر و حکم
 ظاهر الجمع غیر الاء ذکر السالم مطلقا حکم ظاهر غیر الحقیقی و ضمیر الاء قلیین
 غیر الاء ذکر السالم فعلت و اعلوا و النساء و الایام فعلت و فعلین

در تعذیر ایشان تا ظاهر نشود بنا بر آنکه حرف چهارم قایم مقام تا احدث و نماند و رباب تا لا ینصرف
 اشارتی بان رفته و تار از علامات تانیث مقدم داشت زیرا که عده در تانیث اوست ۱- م و الاء ذکر
 الخ م و مذکر آنست که در وی علامت تانیث نباشد از افتاد از تعذیر ۲- م و هو الحقیقی
 و لفظی فالحقیقی تا لئیم م و مونت بر دو قسم است یکی حقیقی و آن اثنی است که در مقابل وی ذکر
 است از حیوان چون امراة و ناقه و در وی الهن مبر و در باشد چون حمراء که مذمت امراة باشد و یا
 مقصوره باشد چون حبلی و یا تا باشد لظاظ چون ضارب یا تفرید چون هند و زینب و دوم لفظی و آن
 مونت است غیر مونت حقیقی خواه در و الهن مبر و در باشد چون حمراء که مذمت شیر باشد یا
 مقصوره باشد چون بشری یا تا باشد مذهب چون عرفة و ظلمه یا مقدم چون حین و مغرب و لفظی در بین
 موضع مقابل حقیقی است و در رباب تا لا ینصرف لفظی و در مقابل مونیست و مونت معنوی آنست
 که در وی تامه رباب باشد خواه مونت حقیقی باشد چون هند و خواه غیر حقیقی چون حین و مغرب
 و مراد از لفظی و لایینجا آنست که تا در وی مذهب باشد خواه مونت حقیقی باشد چون امراة و
 ضارب یا غیر حقیقی چون ظلمه و عرفة ۳- م و اذا ائند الخ م هر گاه که فعل مسند شود
 یا ظاهر مونت حقیقی یا با ضمیر وی و الالحاق علامت تانیث بفعل واجب است پیش
 مصنف چون جاءت امراة و امراة جاءت و بعضی گفته اند که اگر فاعله باشد میان فعل و میان
 ظاهر مونت حقیقی ترک تانیث جایز باشد چون جاء الیوم امراة و هم چنین اگر مونت حقیقی
 آدمی باشد ترک تانیث بی غامض نیز جایز باشد چون سار الناقه و اگر فعل مسند شود با ضمیر
 مونت لفظی تانیث فعل واجب باشد چنانکه گوئی الشمس طلعت و جایز نباشد الشمس طلعت اما اگر
 احداث کنی فعل را با ظاهر مونت لفظی توخیر باشی میان تانیث و ترک تانیث چنانکه گوئی طلعت الشمس و
 طلعت الشمس و هر جمعی که هست خواه جمع مذکر حقیقی چون الرجال و خواه جمع مذکر غیر حقیقی چون
 الایام و خواه جمع مونت حقیقی چون نسوة و خواه جمع مونت غیر حقیقی چون غرات هر گاه فعل را احداث
 کنی بظاهر این جمعه جایز باشد تانیث فعل و ترک تانیث هم چنانکه در ظاهر تانیث غیر حقیقی که گفته شد
 پس گوئی جاء الرجال و جاء الرجل و مضی الایام و مضت الایام و قلت نسوة و قلت الغرات
 و قلت الغرات و احداث فعل را بظاهر این جمعه با فزنی نکرده اند زیرا که جمع در همه تالیان جماعت است
 و جماعت مونت لایست پس حکم ظاهر این جمیع حکم مونت لفظی باشد و هر گاه که احداث فعل

۱. المثنی ما لحق اخره الف اویاء مفتوح ما قبلها ونون مكسورة ليستل
هـی ان معه مثله من جنسه فالمقصود ان كانت الفه من واو و ثلاثی قلبت
واوا والافبا لیاء ۲ والممد و ان كانت همزة اصلیة تثبت ۳ وان كانت
للتانیث قلبت واوا

کمی با ضمیر این جمعها اگر جمع مذکر حقیقی باشد چون اگر حال پس انجا دو وجه جائز باشد یکی آنکه ضمیر مفرد
مؤنث اوری نظر بتأویل جماعه و گویا الحال جائز است و دیگری آنکه ضمیر جماعه مذکر فاعل اوری نظر
بامنی و گویا الرجال جادوا النساء و الايام فعلت و فعلان و اگر جمع مذکر غیر حقیقی باشد چون الايام یا جمع
مؤنث حقیقی باشد چون النساء انجا نیز دو وجه جائز است یکی آنکه ضمیر مفرد مؤنث اوری نظر بتأویل
جماعت و دیگری آنکه ضمیر جماعت مؤنث اوری نظر بامنی بنا بر آنکه جمع مذکر غیر حقیقی را حکم جمع مؤنث
داده اند پس گویا الايام مضت و مضین و النساء مضت و مشین ام المثنی ما لحق الفخ شای
تشبیه و جمع از خواص اسم است و در فعل تشبیه و جمع را جمع با فاعل است نه بانفص فعل و مثنی
آن اسمیت که لاحق شده باشد باغروی الفی و نون مکسوره و این در حالت رفعی است یا لاحق
شده باشد یا بی که ما قبلش مفتوح باشد و نون مکسوره و این در حالت نصبی و ظرفی است تا دلالت کند
آن لمحق یا آن لاحق بر آنکه یا آن احم است مثل اوی یعنی یکی دیگر از جنس او و این قید من جنسه
اشارات است بآنکه لفظ مشترک را باعتبار دو معنی تشبیه بتوان کرد زیرا که از یک جنس نیستند پس
نشاید که مراد از قرآن طهری و عیضی باشد بلکه مراد دو طهر باشد یا دو حیض که از جنس یکدیگر نمد و حال
مثنی در احم صحیح چون زید و یحیی صحیح چون دلو و ظبی و نافعی که در آخر ادیانیت باشد چون الغاضی
یا مقدر باشد چون قاضی ظاهر است از ضمیر مثنی پس گویا زیدان و ظبیان و قاضیان در حالت رفعی و
در حالت نصبی و جری بجای الف یا نهاده شود لیکن در تشبیه اسمی که در آخر او الف مقصوره است
یا ممدوده بخوبی هست ماضی ازین جهت گفت و المقصور و مضانطه این است که هر اسمیکه در آخر او الف
مقصوره است اگر ثلاثی باشد و الفش منقلب از او باشد در تشبیه آن الف را رد کنند با و پس گویند عصوان
و عصوین و اگر نه چنین باشد آن الف را رد کنند بیا یا پس اگر زیاده بر ثلاثی باشد خواه اصل آن الف و او
باشد چنانکه در ماضی خواه یا باشد چنانکه در اعیان و خواص الف را و هیچ اصلی نباشد چنانکه در عباری بر جمیع
این تنادیر الف با یا بدل شود پس گویا ماضیان و ماضیین و اعیان و اعییین و جباریان و جباریین و
هم چنین اگر اسم ثلاثی باشد و الفش از یا یا مشربا الفش را هیچ اصلی نباشد در هر دو تفهیر الف با یا
بدل شود پس گویا رحیان و رحیین و متیان و متیین در دو شخص که مسمی بانظمتی شوند ۲ م و الممد و
انکاف الفخ شای هر احم ممد و یعنی اسمیکه در آخر او الف باشد و بعد الف همزه اگر همزه وی اصلی
باشد و آن همزه در تشبیه ثابت شود پس در قرآن باید گفت زیرا که حق عرب اصلی آن است
و انکاف الفخ شای التانیث است و الفی و نون مکسوره و این در حالت نصبی و ظرفی است تا دلالت کند

۱ * والافالو جهان ۲ * ويحذف نونه للاضافة و حذف تاء التانيث

خصيان واليان ۳ * المجموع مادل على احد مقصود به صرف مقنود

بنفيس ما فندحو تهر وركب ليس بجمع على الاصح وندحو فلك جمع

چنانکه در صحرا و صحرا و آن همزه را در تثنيه قلب بايد کرد بواو بس صحرا و آن و صحرا و آن بايد گفت
زیرا که همزه از جنس الف است و حرف ثقیل است پس نشاید که در میان دو الف واقع شود
بأنکه اعلی نیست و قلب بواو کرده اند زیرا که و او در مثل مناسب دارد با همزه تانیث *
۱ * م و ا لا فالو جهان * ش و اگر همزه وی نه اعلی باشد نه از برای تانیث آنجا و دو ج جایز باشد
یکی ابتداء همزه بحال خود و دیگری در باصل پس در کساء کساء آن و کساء آن جائز بود و در و را
و در آن و ا یان و ا با شد و عبارت مصنف رحمه دلالت می کند بر آنکه آن دو و ج یکی بقاء همزه
است بحال خود بنا بر مناسبت با همزه اعلی و دیگری قلب است بواو بس در مثل و را و در و آن
باید گفت نه و ا یان لکن مشهور و ا یان است پس بایستی که مصنف چنین گفته و ا لا فالو جهان
بی الف و لام تعریف ۲ * ويحذف نونه للاضافة الخ شأنون تشیه هم جو تنوین مود است
با انفصال پس نه وی در اضافت واجب بود هم چنانکه حذف تنوین و در تثنيه تاء تانیث که در
آخر کلمه است انداخته نمی شود پس در قمره و شجره تمران و شجران باید گفت لا در و
لفظ که حذف آن جائز است و آن لفظ خصیه و الیه است که حذف تاء تثنيه ایشان است و حسب
جواز حذف آن است که این دو چیز از هم جدا نمی شوند پس لفظ تثنيه در اینجا بمنزله کلمه مفرده
باشد و اثبات تانیث که آن باشد که تانیث در وسط کلمه مضر باشد و این معنی مناسب نیست
۳ * المجموع مادل على احد الخ ش * دانسته شد که تشیه و جمع از خواص اسم است
و در فعل تشیه و جمع راجع است با فاعل و مثل رجال را در اعطای نحو یان مجموع و جمع خوانند
همچنانکه مثل رجطان را در ان اصطلاح مثنی و تشیه خوانند و جمع اسمی است که دلالت کند بر اعداد
متصوده با حروف مفرد و نحو بانذک تعبیری و در مادل علی اعداد مقصوده مثل قوم و ربط و ثانی و از بعد
داخل است و تعید بحروف مفرده این اسما بر وزن رفت زیرا که این اسما در مفردی نیست
که حرف آن مفرد درین اسم باشد و لفظ بتغییر ما اشاره است بآنکه در جمعیست اندک
تغییری میان جمع و مفرد وی کافی است چنانکه انده شود و ظاهر آن است که حرف جر و حرف
مفرده متعلق است بدل بآنکه ظرف معتبر باشد یعنی آن اسم دلالت کند بر اعداد متصوده
در حالتی که تشیه باشد آن اسم بحرف مفرد و نحو ۴ * فندحو تسو و ركب ليس بجمع الخ *
شما بر این تفسیر لفظ تمر جمع قمره نیست چنانکه در کلام نحو یان مشهور است بلکه قمره جنس است
و متادل قلیل و کثیر است و قمره واحد این جنس است لفظ قمره دلالت بر اعداد متصوده میکند و همچنین
لفظ ركب جمع راکب نیست زیرا که میگوید فاعل جمع میگوید فاعل یا مرده است پس راکب

۱ * و هو ص حیم و مکسر فالص حیم لکن ک و لعمرونث فاعله ک و ما لحق اخره
 و ادر مضموم ما قبلها ادر یا مکسر و ما قبلها و نون مفتوحه این ل علی ان م ه
 اکثر منه ۲ فان کان اخره قبلها کسر فحذف مثل قاضون و انکان اخره
 مقصورا حذف الالف و بقی ما قبلها مفتوحا مل مصطفون ۳ و شرطه انکان
 اسما فله ک و ما یقبل و انکان صفة فله ک و یقبل و ان لا یكون افعال فعلا
 مثل احمر حمرا و لا فعلان فعلی مثل مکرا و مکری و لا مستویا فیه مغ
 المونث مثل جویسه و صبور و لا بتاء التانیث مثل علامه و یحذف نون و لا ضافه

مضر در کب نیاشد و کب در تفسیر جمع داخل نشو و لفظ فتاب و لفظ تیان و اسما ل آن تاره
 جمع است و تاره مذ و در میان ایشان تفسیری است تفسیری نیز اگر ضم فاک مضر و چون
 ضم فاقل است و ضم فاک جمع چون ضم اسد و کسره تیان مضر و چون کسره کتاب و صما است
 و کسره تیان جمع چون کسره رجال است * اما ف و ه و ص حیم و مکسر فالص حیم الخ ش و جمع
 برد و قسم است یکی صحیح که اندیه و احد و روی سلامت باشد و دیگری مکسر که ابیه و احد و روی
 شکسته باشد و جمع صحیح برد و قسم است یکی از برای مذکر و دیگری از برای مونث و جمع صحیح
 مذکر آن اسمی است که لاحق شده باشد با خروی و او ی که ماقبل وی مضموم است و نون مفتوحه
 در حالت رفی یا لاحق شده باشد با خروی یا ی که ماقبل وی مکسر است و نون مفتوحه در حالت
 نصبی و جری چون زیدون و زیدین و مسلمون و مسلمین تبادلت کند بر آنکه با اد است اکثر از و
 م فان کان آخره یاء الخ ش اگر اسمی که در آخر وی یای باشد و ماقبل او مکسر خواه آن
 یا ملفوظ باشد چون القاضی و الداعی و خواه مقدر چون قاض و داع چون آن اسم را جمع سلامت
 مذکر کند آن با ساقط شود چنانکه القاضون که اصلش القاضیهون بود ضم بر یا ثنیل بود و ماقبل
 د اند بعد از سب حرکت ماقبل یا بالقیاس که بین بینتاد و همچنین است حال قاضون که
 اصلش قاضیهون بود و برین قیاس است حال نصبی و جری چون القاضیهون که القاضیهون بود کسره
 بر یا ثنیل بود و سب اجتماع دو کسره و دو ی حرکت یا را انداختند یا بالقیاس که بین بینتاد و اگر اسم
 مقصور باشد یعنی در آخری الف باشد یا مقدر چه مصطفی و مجتبی و مترقی یا ملفوظ چون المصطفی
 آن الف بالقیاس که بین ساقط شود پس گوی مصطفون و مصطفین و شاید که گوی اصل مصطفین
 و مصطفیین بود یا متحرک بود و ماقبل وی مفتوح پس قلب کردند بالف و بالقیاس که بین بینتاد
 و ماقبل و او یای جمع درین صورت مقصور که گفته شد بر فتح باقی ماند پس آنکه گفتیم که ماقبل
 یا مکسر اعم است از آنکه در حال باشد یا در اصل بوده باشد ۳ و شرطه انکان اسما الخ
 ش آن اسمی که او را جمع سلامت کند با او و نون یا یا و نون یا اسم محض باشد یا صفت باشد
 اگر اسم محض باشد ش روی در صحت این جمع است اول آنکه مذکر باشد یعنی تانیث

در وی نه مفعول باشد نه مفعول پس مثل طلحه و حمزه را این جمع است بکینه اما مثل و در قاف و حمراء
که علم مذکور واقع شود شاید که او را این جمع کنند چنانکه در قاف و ن و حمراء و ن بنا بر آنکه علم تانیث
تا است نه الف پس تا مانع باشد از این جمع که از برای مذکور است. فاعل البت که مانع نیست دوم
آنکه علم باشد پس مثل ر جل را که مذکور اولی العقل است این چنین جمع نکنند و ر جل و ن گویند بنا بر
آنکه علم در تانیث معنی اتوی است از احم جنس پس این جمع را که اشرف جموع است تخصیص کردند
بعلم حیوان آنکه از اولی العقل باشد پس احوج و لا یعنی را که از اعلام مفرس اند این چنین جمع نتوان
کرد از جهت آنکه اولی العقل اشرف اند از حیوانات دیگر پس این جمعی که اشرف است در سایر
اعلام حیوانات مستحسن نباشد و اگر صفت باشد شرطی در صحت این جمع چند چیز است از جمله آن است
که آن صفت مذکور باشد از اولی العقل پس ضارب و مضروب و حصن را که صفت انسان
باشد جمع بر ضارب و مضروب و حصن و ن توان کرد و مثل ضارب را اگر چه صفت غیر انسان
باشد این چنین جمع روا نباشد و از جمله شرایط آن است که آن صفت که مذکور از اولی العقل است
افعال فعلیه باشد چون احم که او را احمون جمع میکنند تا فرق باشد میان وی و میان افعال تفضیلی
که او را این جمع کرده اند چون اعلون و انضاون و خاکس نگارده اند زیرا که افعال تفضیل اشرف
است و اقوی است در وصفیت بنا بر دلالت بر زیاده و از جمله شرایط آن است که آن صفت که مذکور
و از اولی العقل است فعلیه باشد مثل عطشانون و سکرانون گویند تا فرق باشد میان وی
و فعلان فعلیه مثل مذمان که در وی مذمانون گویند عکس نگارده اند بنا بر آنکه فعلان فعلیه اصل است
در طریق فرق میان مذکور و مونث که تمامی باشد و از جمله شرایط آن است که آن صفت که مذکور از
اولی العقل است با مونث مساوی نباشد در لفظ چنانکه در فعل معنی مفعول می باشد پس در
جریح در ر جل جریح جریحون گویند زیرا که چون در مفر و حیای مذکور و مونث ن فرقی نیست چنانکه گوئی
ر جل جریح و امراه جریح پس یا اگر در مذکور جریحون جائز باشد و این صیغه را بر مونث اطلاق
جستوان کرد پس در مونث جریحات باید گفت و ج در جمع که فرع مفر است فرق شود میان مذکور
و مونث پس فرع را بر اصل مزیتی باشد و فرع مخالف اصل باشد چنانکه در مفعول معنی فاعل
می باشد پس در عبور در ر جل عبور و عبورون نتوان گفت و همچنین در مفعول که صیغه مبالغه
است مذکور و مونث در و یکسان است این جمع در و روا نباشد پس در مفعول مفضا محسن شاید گفت
و علت همان است که در جریحون گفته شد و از جمله شرایط آن است که آن صفت که مذکور از اولی العقل
است در وی قاف تانیث از جهت مبالغه نباشد چنانکه در طلحه و حمزه و در ضارب زیرا که اگر چه بحسب معنی مذکور
است اما از جهت لفظ در وی تانیث است و جهت وجود است پس جمع اشرف که از خواص است مذکور
است در جمله و از جهت مبالغه نباشد و ن جمع محذوف شود و از مبالغه چنانکه نون تانیث اعلام و قد شد الف

۱* والموث ما لحق اخره الف وتاء وشرطه ان كان صفة وله مذکر فان يكون مذکرة جمع بالوارد التون فان لم يكن له مذکر فان لا يكون مجمدا کها نض والا جمع مطلقا ۲ جمع التکسیر ما تغير بناء واحدة کرجال وافر اس جمع القلة افعال وافعال وفعلة وفعلة والصحيم وما صد اذ لك جمع کثرة

و چند الفاظ این علامت مذکر جاری است بآنکه شرائط گذشته درین الفاظ موجود نیست چون ارضون و سنون و ارضین و سنین و قاون و قلیین و ثبون و شیین و حرون و حرمین و اوزون و اوزین پس این جمع درین الفاظ بطریق شد و ذ باشد و بعضی از خودیان بعضی ازین الفاظ را در ضابطه داخل کرده اند و مناسبتی گفته چنانکه در کتب دیگر مرسوم گردانند الله تعالی ام والموث الفخ ش جمع سلامت مونس آن اسمی است که لاحق شده باشد باخروی الف و تاء دلالت کند بر آنکه بادی است اکثر از وی از جنس وی و آن اسمی که خواهند که اورا جمع کنند یا صفت باشد یا غیر صفت اگر صفت باشد اورا یا مذکری باشد یا نباشد اگر آن صفت را مذکری باشد شرط وی درین جمع کردن آن است که مذکر اورا جمع سلامت کرده باشد پس سلامت را بر سلامت جمع کنند زیرا که مسلم را بر مسلمون جمع کرده اند لیکن فعیل که بمعنی مفعول باشد چون جریج و فعیل که بمعنی فاعل باشد چون عبور و مفعیل که از بهر مبالغه است اینها را جمع سلامت مونس نتوان کرد زیرا که اینها را جمع سلامت مذکر نکرده اند چنانکه دانسته شد و اگر آن صفت را مذکری نباشد شرط وی درین جمع کردن آنست که مجمدا از تاء تانیث نباشد پس حایض را بر حایضات جمع نتوان کرد و حایضه را بر حایضات جمع توان کرد تا فرق باشد میان لفظ حائض و حائضه درین جمع سلامت و چون لفظ حائض بمعنی ذات حیض است یعنی جمیع بلوغ رسیده بی اعتبار حدوث حیض و معنی حایضه آن است که حیض حادث شده است پس لفظ حائضه اسم فاعل باشد حقیقتی که دلالت بر حدوث می کند همچو فعل تانیث اسم فاعل مترع بر تانیث فعل است از برای تانیث فاعل پس این لفظ بر جمع سلامت اولی باشد از لفظ حائض که بر یغنه اسم فاعل است و حقیقتی اسم فاعل نیست زیرا که دلالت بر حدوث نمی کند والا یعنی اگر آن اسمی که اورا این جمع کنند صفت نباشد بلکه اسم محض باشد این جمع در دو جائز باشد بی شرطی پس در مثل طلح و شجرة و زینب و هند طایف و زینباف و شجرات و هندات رد باشد ۲ جمع التکسیر ما تغير الفخ ثبا چون از هر دو قسم جمع سلامت فارغ شد شروع کرد در جمع تکسیر و آن جمعی است که بناء واحدی شکسته باشد چون رجال و فراس و فلو و نظائر آن که بسلامت و جمع باعتبار معنی متقسم است بدو قسم جمع قات و جمع کثرت جمع قلت آن است که چون معری بود از قرینه او را بر عشره و مادون وی اطلاق نکنند و جمع کثرت آن است که چون معری بود از قرینه او را بر مافوق عشره اطلاق کنند و چون صیغه جمع قات اندک است آنرا ضبط کرد تا مبالغه شده که مبالغه ای آن صیغه نهم جمع کثرت اند و صیغه جمع قات شش است

۱* المصدر اسم الحدث الجارى على الفعل وهو من الثلاثي معاً ومن غير قياسي ويعمل عمل فعله ماضياً و غيره اذا لم يكن مفعولاً مطلقاً ولا يتقدم معموله عليه ۲ ولا يضمن فيه ولا يلزم ذكر الفاعل ويجوز اضافته الي الفاعل وقد يضاف الي المفعول ۳ و اعماله باللام قليل فان كان مطلقاً فالعمل للفعل وانكأ ان بدلا منه فوجهان

چهار از جمع تگسیر افعل چون اطلب و افعل چون انما و افعل چون انشرته و فعله چون علمه و دو جمع صحیح مذکر و مؤنث و ماعدای این شش از صیغ جموع هم جمع کثرت اند و گاه باشد که جمع کثرت را در موضع قلت استعمال کنند چون نشسته فرد و در بعثه رجال و عکس این نیز جائز است و قتی که قرینه باشد اسم المصدر و اسم النسخ شش چون خواست که بیان کند عمل مصدر را احتیاج افتد به تفسیر مصدر و بیان آنکه کجا قیامیست و کجا سماعیست پس میگوید مصدر اسم حدثی است که جاری باشد آن اسم بر فعل خود مراد از حدث معنی است قائم بغیر و مراد از جریان بر فعل خود آن است که او را فعلی باشد که آن اسم مذکور شود از برای تاکید یا بیان آن فعل از جهت نوع یا از جهت عدد چنانکه گوئی جلست باو سنا و جاسته و جلسته و مثل ویلا و دیگا که فعل از مشتق نیست مصدر نباشد اگرچه مفعول مطابق است و مصدر را از ثنائی مجرد صناعیست و عدد او از ان وی مرتبی است تاسی و دو چنانکه در تصرفها مقرر است و از غیر ثنائی مجرد قیاسی است چنانکه در تصریف معلوم شده است و مصدر و قتی که مفعول مطابق نباشد عمل فعل خود کند خواه بمعنی ماضی باشد خواه بمعنی حال خواه بمعنی استعمال چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید عمر اعمس او الان او غدا و معمول مصدر منتهی نشد در مصدر زیرا که مصدر در عمل تبادیل آن است با فعل و آن حرف موصول است و ما بعد او بمنزله جزایخراست از کلمه پس شاید که مقدم شود و همچنان که در موصولات اسمی پس همچنان رواست که گوئی اعجبنی عمر ان ضرب زید زیرا که او در تبادیل اعجبنی ان ضرب زید عمر است ۲م و لا یضمنو فیہ النسخ اضمار کرده نشد در مصدر یعنی جائز نیست که فاعل را در مصدر اضمار کنند و گرنه لازم آید که در مشنی و مجموع مصدری فاعل اضمار کرده شود قیاس بر واحد فاعل از برای اضمار فاعل در مشنی و مجموع و تثنیه و دو جمع لازم آید یکی از برای مصدر و دیگری از برای فاعل و چون در فعل تثنیه و جمع باعتبار فاعل است نه باعتبار نفس فعل این محذور آنجا لازم نیاید و همچنین است حال اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه که تثنیه و جمع ایشان بجنسیت راجع با فاعل است بخلاف مصدر که او را بحسب نفس خود تثنیه و جمعی هست و ذکر فاعل مصدر لازم نیست چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید او اگر ذکر فاعل لازم بودی اضمار در مصدر لازم آمدی و قتی که مصدر باشد بضمیر و اضافت مصدر با فاعل خود جائز است و در استعمال بسیار است و ج فاعل مجرور باشد لفظاً و مفعول اگر مذکور باشد منصوب گردد چنانکه گوئی اعجبنی ضرب زید عمر او گاد باشد که مصدر را اضافت کنند با مفعول و ج اگر فاعل مذکور شود مرنوع باشد نحو اعجبنی ضرب الهمس الجداد ۳م و اعماله باللام قلیل النسخ

۱* افعال ما اشته - فی من فعل لمن قام به بمعنی الهد و ت صیغه من
 الثلاثی علی فاعل و من خبره علی صیغه المضارع بهیه مضمومه و کسر ما قبل
 الاخر نه - و مدخل و مستغفر

عمل مصدر بر سر و ج است یکی آنکه مصدر منون باشد و عمل فعل خود کند چون اعجبی ضرب زید عمرا
 و این اصل است در عمل مصدر دوم آنکه مصدر مضاف گردد به افعال یا مفعول و آن معمول دیگر
 بآل خود مانند چون اعجبی ضرب زید عمرا و اعجبی ضرب زید عمرو و عمل برین و ج اقل است از عمل
 بر و ج اول و این جهت گفت و یجوز اضافه بانکه اضافت افعال بیشتر است از اضافت
 بمفعول و ازین جهت گفت و فیضاف الی المفعول سوم آنکه مصدر مرفع باشد بالف و
 لام و عمل فعل کند چنانکه شاعر گوید * ذعیف الکاکیر اعداوه * بحال الفداری فی الجبل * اعداوه
 منصوب است که مفعول الکاکیر است که مصدر است و عمل برین و ج بغایت اندک است در استعمال
 و قیاس منقضى ثابت است زیرا که مصدر در عمل ماول بان است با فعل و دخول لام تعریف در آن
 با فعل جائز نیست لیکن چون مصدر بصورت اسم است ادخال لام جائز شد علی قله * این
 است حال مصدر در عمل وقتی که مفعول مطابق نباشد و هرگاه که مفعول مطابق باشد اگر بدل از فعل
 نباشد عمل مرفعل را باشد نه مصدر را خواه فعل مذکور باشد چنانکه ضربت ضربا زید او خواه مذکور
 نباشد لفظا چنانکه ضربا زید او در مقامی که مخاطب متوجه ضرب باشد ای ضرب ضربا زید او اگر مفعول
 مطابق بدل از فعل باشد چنانکه گوئی صغیرا زید او آنگاه و ج جائز است یکی آنکه عمل مرفعل را باشد که
 اصل است در عمل دوم آنکه عمل مفعول مطابق را باشد از آن جهت که بدل از فعل است و قائم
 مقام او است ام اسم الفاعل الخ شاعر چون خواست که بیان کند عمل اسم فاعل را محتاج شد
 به تغییر وی و بیان آنکه صیغه او از مصادر چه گونه است پس ازین جهت گفت که اسم فاعل
 آن اسمی است که مشتق باشد از فعل یعنی از مصدر که اسم حدث است از برای کسی که
 آن فعل قائم است بوی بمعنی حدوث * ما اشته من فعل شامل همه اسماء مشتقه است از مصادر
 و تفید لمن قام به خارج شد اسم مفعول و تفید بمعنی الحد و ت خارج شد صفة مشبیه و افعالی
 تفذیل که دلالت می کند بر ثبوت نه بر حدوث و صیغه اسم فاعل از ثنائی مجرد و بر وزن فاعل
 باشد چون ضارب و قاتل و ملشی و آکل و هر چه از مصادر ثلاثی لمن قام به برین صیغه نباشد نه اسم
 فاعل است بلکه صفة مشبیه یا افعالی تفذیل یا صیغه مبالغه است چون حسن و احسن من زید و
 مضرب و صیغه اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد و بر وزن فعل مضارع معاوم آن باب بود و بنده تغییر
 که بجای حرف مضارع نهاده شود میم معصوم خواه حرف مضارع معصوم بوده باشد و خواه نباشد
 و ما قبل آخر کسور گردد خواه در مضارع کسور بوده باشد و خواه غیر کسور چنانکه در تصدیقها و شن

۱ * و یعمل عمل فعله بشرط معنی الحال ادا لا استقبال و الاعتماد علی صاحبه
 ادا الهمزة ارمافا فکان للماضي و جبت الاضافة معنی خلافا للکسائی
 و انکان له معمول اخر فبفعل مقدرفان دخلت اللام اسنوی الجميع ۲ و ما
 وضع منه للمبالغة کضرب و ضرب و مضرب و ضرب و عظیم و خذل مثله و المثنی
 و المجموع مثله و يجوز حذف النون مع العمل و التعریف تخفیفاً

گفته ام و یعمل عمل فعله الشیخ اسم فاعل عمل فعل خود کند خواه فعلش لازم باشد و خواه
 متعدي لیکن شرطی دین عمل آن است که بمعنی حال باشد یا استقبال چنانکه گوی زید ضارب
 غلامه عمر الان او غدا بر مذهب بصریان و همچنین بشرط عمل وی است آنکه اعتماد کرده باشد
 بر صاحب خود چون مبتدا و موصوف و ذوالحال که اعتماد کرده باشد بر همزه یا بر کلمه مانافیه چون اقامم
 زید و اقامم الزیدان و اقامم زید و اقامم الزیدین و سبب عمل اسم فاعل برین وجه که گفته شد
 آن است که او موافق مضارع معلوم است از باب خود در وزن و در اصل معنی و در احتمال زمان
 حال و استقبال پس اگر اسم فاعل بمعنی ماضی باشد عمل نکند یعنی فاعل ظاهر را مرفوع نگرداند
 و مفعول به را منصوب نگرداند زیرا که برین تقدیر بحسب معنی موافق فعل ماضی اهت و بحسب لفظ
 موافق فعل مضارع پس باینچ کلام مشابهتی تمام ندارد پس عمل هیچ کد ام نماند که بلکه
 واجب باشد که او را اضافت کند اضافت معنوی با آن چیزی که منصوب می گشت بوی در آن
 وقتی که بمعنی حال یا استقبال می بود و کسانی قائل است که اسم فاعل بمعنی ماضی عمل می کند پس
 اضافت وی برین تقدیر که بمعنی ماضی است اضافت لفظی باشد پیش وی و اگر از آنکه در آن صورت
 که اسم فاعل بمعنی ماضی اهت و بلطف موافق مضارع شده است یا آنچه گفته شد معمول دیگر باشد
 منصوب باشد چنانکه گوی زید معطی عمر و درهما اما ان معمول منصوب با هم فاعل نباشد پیش جمهور
 بلکه بفعل مقدربا شد ای اعطی درهما و هرگاه که در اسم فاعل الف لام در آید عمل کند مطلقاً خواه
 بمعنی ماضی باشد و خواه بمعنی حال و بمعنی استقبال زیرا که اسم فاعل برین تقدیر صله موصول است
 به حسب معنی فعل است و اگر چه بحسب صورت اسم است چنانکه گذشت ۲ و ما وضع منه الشیخ
 شیخ عیغ مبالغه از اسم فاعل حکم است فاعل دارد در عمل و بشرط عمل چنانکه گوی زید ضارب عمر
 الان او غدا او اس بنابر آنکه مشابهت لفظی با فعل مضارع معلوم اگر چه فوت شد لیکن مبالغه
 در معنی قائم مقام آن است و عمل بر همان نسق افقی ماند و مثنی و مجموع اسم فاعل مثنی وی اند
 در عمل و بشرط عمل چنانکه گوی الزیدان ضارب ان عمر الان او غدا او الضارب ان عمر الان او غدا او امس
 و همچنین اهت حال مجموع چنانکه گوی الزیدان ضارب ان عمر الان او غدا او الضارب ان
 عمر الان او غدا او امس و هرگاه که مثنی و مجموع صرف بلام باشند و ما بعد خود را منصوب

۱ * اسم المفعول ما اشتق من فعل من وقع عليه وصيغته من الثلاثي فاعلي مفعول
و من خبره على صيغة الفاعل بفتح ما قبل الاخره كمستخرج وامر في العمل
والاشتراط كاحمر الفاعل مثل زيد معطى خلاصه درهما ۲ الصفة المشبهة ما اشتق
من فعل لازم من تمام به على معنى الثبوت وصيغتها مضافه لفظه لصيغة
الفاعل على حسب السماع كحسن وصعب وشديد وتعمل عمل فعلها
مطلقا وتقسيم مسائلها ان تكون الصفة باللام او مجرورة ومعمولها مضاف
او باللام او مجرور عنهما فهذه ستة والمعمول في كل واحد منهما مرفوع ومنصوب
ومجرور صارت ثمانية عشر فالرفع على الفاعلية والنصب على التشبيه بالمفعول
في المعرفة وعلى التمييز في النكرة والجور على الاختلاف

گردد آید به باشند جائز است که نون ایشان را از برای تخفیف بیندازند چنانکه شاعر گوید مصرع
الحی فظوا عذرة العشرة * و حسب در این کتاب این تخفیف آن است که الف لام بوصول است
و بواسطه عمل صاء در آن منصوب طالی در کلام پیدا شد و تخفیف مناصب گشت * ام اسم
المفعول الخ ش اسم مفعول اسمی است که مشتق شده باشد از فعلی یعنی مصدری از برای
آنکسی که فعل واقع شده بروی و صیغه اسم مفعول از ثلاثی مجرد بوزن مفعول باشد چون مضروب
و ماکول و از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه فاعل آن باب باشد مانند که تغیری که آن فتح ماقبل آخر است
و تفصیل این سخن آن است که اسم فاعل از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع معاوم آن باب باشد بآنکه
مییم مضوم نهاده شود بجای حرف مضارع و ماقبل آخر میسور گردد چنانکه گشت و اسم مفعول
از غیر ثلاثی مجرد بر صیغه مضارع مجهول آن باب باشد بآنکه نهاده شود مییم مضوم بجای حرف مضارع
و ماقبل آخر مفتوح گردد و کار اسم مفعول در عمل و شرط عمل همان است که در اسم فاعل
گذشت پس باید که پیش جمهور بمعنی حال باشد یا استقبال و اعتماد کرده باشد بر صاحب خود یا
بر همه یا حرف نفی و هرگاه که معرف بلام باشد بمعنی ماضی نیز عمل کند پس اسم مفعول قائم
مقام فاعل را مرفوع گرداند و اگر مفعول دیگر باشد بر نصب باقی ماند چنانکه گوئی زید معطی خلاصه درهما
۳ الصفة المشبهة الخ ش صفة مشبهة اسمی است که مشتق باشد از فعلی لازم یعنی مصدری
لازم برای آنکس که آن فعل قائم است باد بمعنی ثبوت نه بمعنی حدوث چنانکه اسم فاعل است پس
ضیق آنرا گویند که تنگ باشد و ضائق آنرا گویند که تنگی در او نوشته باشد و برین قیاس است حسن
و حاج و صیغه صفة مشبهة مخالف صیغه اسم فاعل است بآنکه هر دو شریک اند در آنکه اسم
آن چیز اند که معنی مصدر باد و قائم است و در آنکه هر دو افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث کرده
شود از بین جهت او را صفة مشبهة گفته اند یعنی مشبه است باهم فاعل و صیغه صفة مشبهة سماعی است
قیاسی نیست بخلاف صیغه اسم فاعل و اسم مفعول که هر دو قیاسی اند چنانکه گذشت و صیغه صفة مشبهة

انچه تفصیلاها حسن و جهة ثلثة و كذا لك حسن الوجه و حسن وجه الحسن و جهة
الحسن الوجه الحسن و جهة اثنان منها ممتنعان الحسن و جهة الحسن و جهة
و اختلف في حسن وجهه و البواقي ما كان فيه ضمير واحد منها الحسن و ما كان
فيه ضمير ان حسن و ما لا ضمير فيه قبيح و متى رفعت بها فلا ضمير فيها فهي كالفعال
و الا ففيها ضمير الموصوف فتو نث و تثنى و تجمع و اسماء المفعول و المفعول
ضمير المفعولين مثل الصفة في ذلك

عین فعل خود کند پس حسن عمل حسن کند و در عمل وی زمان حال و استیصال شرط نیست زیرا که
او بمعنی نبوت است نه حدوث تا در وی زمانی اعتبار کرده شود لیکن اعتبار بهر ما عیب یا بر تمیزه
و حرف نفی شرط است در عمل وی و تفسیم مسائل صفت مشبهه آن است که صفت مشبهه یا معرف
بلام باشد یا مجرد از لام بر هر دو تفسیر معمول وی یا مضاف باشد یا معرفت بلام یا مجرد از هر دو
حال غرب دود در شش باشد و در هر یکی ازین وجه شش گانه معمول یا مرفوع باشد یا منصوب یا مجرور
چون در شش ضرب کنی حاصل ضرب هجده باشد و رفع در معمول صفت مشبهه علی انما علیته است
چنانکه گوئی الحسن وجهه و نصب اگر در معرفه است چنانکه گوئی الحسن وجهه علی التثنية بالمفعول
است نه بمفعولیه زیرا که لازمی است و نصب در نکره چنانکه گوئی الحسن وجهها علی التمییز احدث و
خبر باضافه است چون حسن الوجه و تفصیلاها حسن و جهة النسخ شد تفصیل وجهه صفت مشبهه
آن است که گوئی حسن وجهه و حسن وجهه و این سه وجه است و همچنین صفت حسن الوجه
و حسن الوجه و این نیز سه وجه است و همچنین است حسن وجهه و حسن وجهها و حسن وجهه این نیز
سه وجه است و هم چنین است الحسن وجهه و الحسن وجهها و این نیز سه وجه است و هم چنین است
الحسن الوجه و الحسن الوجه و الحسن الوجه این نیز سه وجه است و هم چنین است الحسن وجهها
و الحسن وجهها و این نیز سه وجه است و هم چنین است الحسن وجهها و الحسن وجهها و این نیز
باضافه زیرا که درین انما لفظی تخفیف نیست دوم الحسن وجهه زیرا که بحسب صورت اضافه
معرفه است یا نکره و یکی دیگر مختلف فیه است و آن حسن وجهه است بعضی گفته اند که مستتر است
زیرا که اضافه شئی است الی نفسه بنابر آنکه حسن عین وجهه است و مضاف است بوی و بعضی
گفته اند که حسن اعم است از وجه پس اضافه عام باشد با خاص هم چنانکه در نذری زبد و کل
القوم و حق این سخن است و آنچه باقی مانده از وجه هر چه در وی یک ضمیر است آن حسن است
زیرا که مقصود حاصل است و در کلام زیاده نیست و آن نه وجه است و هر چه در وی دو ضمیر است
حسن است زیرا که مقصود حاصل است لیکن زیاده نیست آن دو وجه است و هر چه خالیست از ضمیر
قبیح است بنابر آنکه آنچه مقصود است مذکور نیست و آن چهار وجه است و ضابطه در معرفت حال
ضمیر آنست که ضمیری که در معمول صفت است ضمیری است بارز و معهود است بحسن که موجود است

۱ اسم التفضیل ما شتی من فعل الموصوف یزید یا ذی غیره و هو افعیل شرطه ان ینتی
من ذلانی مجرور دایمکن لیس بلون ولا عیب لان منها فعل لغیره مثل زید افضل
الناس فان قصد غیره توصل الیه بمثل هو اشد من ذلانی غیره و یا ضا و ضعی
و قیاسه الفاعل و قد جاء للمفعول مثل اهدروا الوم و اشفوا و اشفو

یا نیست فایا ضمیر صفتیه بر اسطره آخر مستتر است در و نوع مختلف است و دانستن بدین وجه است
که اگر صفتیه مابعد خود را مرفوع گردانند و وی بهیچ ضمیر نباشد و حکم او حکم فعل باشد پس تذکیر و
تانیث وی کرده شود بحسب فاعل لکن تشبیه و جمع نشاید هم چنانکه در فعل و هرگاه که صفتیه مابعد
خود را مرفوع نگردانند خواه منصوب باشد خواه مجرور در صفتیه ضمیری باشد را جمع با موصوف
خود و تذکیر و تانیث و افراد و تشبیه و جمع را حایه باید کرد چنانکه حال موصوف اسم الفاعل و المفعول
اسم فاعل که متعده به مفعول به نباشد یعنی مشتق باشد از فعل لازم چون قائم و اسم مفعول که
متعده نباشد بمفعول به یعنی مشتق باشد از فعلی که متعده نباشد یکم مفعول است فو آن یکم مفعول
قائم مقام فاعل وی شود و او را مفعول به منصوب باشد چون مضروب این چنین اسم فاعل و
اسم مفعول مثل صفتیه مشبیه اند در آنچه مذکور شد از مسائل مجمله گانه و دو مستثنی و یکی مختلف فیهما و
نه احسن و دو جسم و چهار قبیح چنانکه دانسته شد پس گوئی زید قائم ابوه و قائم اباه و قائم ابیه
این سه مسأله با شریکی احسن و یکی جسم و یکی مختلف فیهما و برین قیاس است تا آخر یعنی معمول
اسم فاعل مذکور را مرفوع گردانند علی الفاعلیه و منصوب گردانند در معرفه علی التثبیه بالمفعول و در
نکره علی التسمیز و مجرور گردانند با ضافه و هم چنین معمول اسم مفعول مذکور را مرفوع گردانند علی الت
فاعل و قائم مقامه علی التسمیز و منصوب گردانند در معرفه علی التثبیه بالمفعول و در نکره علی التسمیز
و مجرور گردانند با ضافه و این مسائل در اسم فاعل متعده و اسم مفعول متعده یا تانیث یا زیاده
جاری نیست زیرا که موجب التباس است مثلاً هرگاه که گوئی زید ضارب ابیه معاوم نشود که اب
فاعل ضرب است که اضافه کرده اسم فاعل را بوی یا مفعول ضرب است که اضافه کردی
ضارب را بوی و هم چنین اگر گوئی زید معطی ابیه معاوم نشود که اب قائم مقام فاعل معطی است
که اضافه کرده بوی یا مفعول ثانی است که اضافه کرده بوی پس اضافه در مثل این اسم فاعل
و اسم مفعول و نصب علی التثبیه بالمفعول او علی التسمیز موجب التباس است پس جائز نباشد
بخلاف اسم فاعل که او را مفعول به نیست و اسم مفعول که او را مفعول به تانیث نیست که در اینجا
التباس نباشد پس این مسائل بر آن وجه که گفته شد در آن جاری باشد اسم التفضیل ما شتی
النجش چون خواستند که بیان کنند زیادتی در فاعلیه یا در مفعولیه از برای این بیان وضع کردند
صیغتی مخصوص که آن افعیل است غالباً و مشتقات از وی و آخر اسم التفضیل و افعیل التفضیل
نام نهادند غالباً گنیم زیرا که بعضی را از ضیفه افعیل تغییر کرده اند چون خیر ملک و شر ملک که

۱ * ویستعمل علی احد ثلثة ارجه مضایفاً و یمن اوله فاباللام فلا یجوز زیادة
 الا فضل من هم و ولا زید افضل الا ان یعلم فانما اضعیف فله مضمینان احد هما
 و هو الاکثر ان تقصد به الزیادة علی من اضعیف الیه فیستلزم ان یکون منهم مثل
 زید افضل الناس فلا یجوز یوسف احسن اخوته لخروجه عنهم باضافتهم الیه
 و الثانی ان تقصد زیادة مطلقة و یضاف للتو ضیم فیجوز یوسف احسن اخویه

اعمالش ایخروا شربوده است پس اسم تفضیل اسمی است مشتق از مصدری از برای توصیفی
 بر زیادة بر غیر در فعلیة یا در مفعولیة و شرط اسم تفضیل آن است که بنا کرده شود از ثلاثی مجرد تا
 ممکن باشد بنا صیغه افعال از وی و اگر از غیر ثلاثی مجرد بنا کرده شود حرفی چند از آنجا باید انداخت تا
 صیغه افعال از آنجا حاصل شود و وجه التباس لازم آید مثلاً اگر خواهیم که از استخراج و ادراج افعال
 تفضیل بنا کنی و هیچ حرف نماند از وی از وی این صیغه متصور نشود که معنی اخرج زیادتى است در
 خروج یا در استخراج و معنی او در زیادتى است در خروج یا در خروج و هم چنین است شرط اسم تفضیل
 آنکه از ثلاثی مجرد از قبیل لون و عیب نباشد زیرا که از لوان و عیب افعلى هست که از قبیل مفعول
 مشبهه است و در وی معنی زیادتى نیست پس اگر افعال تفضیل از بنا کرده شود التباس لازم
 آید معلوم نگردد که معنی احمر و اصفر زیادتى است در لون یا ثبوت اصل لون و هم چنین در اعور و
 اعشى معلوم نگردد که معنی اصل عیب است یا زیادتى است در عیب و هرگاه که خواهند که معنی زیادتى
 و تفضیل در غیر ثلاثی مجرد که نه لون است و نه عیب بیان کنند احتیاج افتد که افعال تفضیل بنا کنند از
 ثلاثی مجردی که نه لون است و نه عیب و مناسب معنی آن باب باشد که بیان زیادتى در مفعولات
 مثلاً هرگاه که خواهی که زیادتى در استخراج و در حمرة و صفرة و در عمی و در عورة بیان کنی تو عیان
 باید کرد باشد و مثل وی و مصدر آن باب را تمیز باید ساخت و چنین باید گذشت که هو اشد منك
 استخراج و حمرة و صفرة و عمی و عورة در جر و نظائر آن و قیاس اسم تفضیل آن است که از
 برای فاعل باشد زیرا که بیان حال فاعل اهم است و نیز فاعل اکثر است از مفعول به و گاه باشد که
 از برای مفعول آید چون اعذر و الوم و اشغل و اشر و اعرف و نظائر آن ام ویستعمل علی
 احد ثلثة اوجه الخ ش اسم تفضیل استعمال کرده شود بر یکی از سه وجه مضایف یا بر یکی از
 معرف بلام و التزام یکی ازین سه وجه از برای آن کرده اند تا مفضل علیه معلوم شود زیرا که هرگاه
 که با من مستعمل شود آن من اتمه ائى باشد و ما بعد وی مفضل علیه باشد چون زید افعال من عمرو
 و هرگاه که معرف بلام باشد آن لام عهد باشد پس مفضل علیه بتبعییت مهود باشد چون زید الافضال
 ای هو ذلک الافضل الذی علم افضالیة و چون افضالیة معلوم و مهود باشد مفضل علیه نیز بتبعییت
 و نه مهود باشد و هرگاه که مضایف باشد معنی مهود و وی تفضیل است بر مضایف الیه که مذکور است
 و جمع میان دو ازین وجه ثلثه جائز نیست پس گویند زید الافضال من عمرو و گویند زید الافضال

* ویجوز فی الاول الافراد بالمطابقة لمن هو له واما الثاني و المعروف باللام فلا بد من المطابقة والذي بمن مفرد منه كراخبر

زیرا که یکی ازین دو وجه لغو باشد و ترک وجه ثلثه نیز جائز نیست پس بگویند نید الافضل من عمرو و بگویند نید افضل و مثل قول باریتع یعام البصر و اغنی من دردی بقدر ایت ای و اغنی من البصر و اسم تفضیل چون مضاف مستعمل شود او را دو معنی است یکی آنکه باو قصد زیاده کند بر مضاف الیه مخینا باید که وی داخل باشد در مضاف الیه و شریک باشد با غیر خود در اصل معنی و باین اعتبار داخل است و متمایز باشد از غیر خود بر زیادتی و باین اعتبار مضاف باشد با آن مضاف الیه چنانکه گوئی نید افضل الناس زید از الناس است و شریک است با ایشان در اصل فضل و متمایز است بر زیادتی و فضل پس جائز نباشد که گویند الملک الافضل البشر زیرا که ملک در بشر داخل نیست و هم چنین جائز نباشد یوسف احسن اخوة یا یوسف اول زیرا که چون اخوة مضاف باشد بر یوسف یوسف در اخوة داخل نباشد دوم آنکه باو قصد زیادتی کند مطابقة یعنی زیادتی که مقید بمضاف الیه نیست همچنانکه در معنی اول بود و اضافت از برای توضیح باشد مثلاً هرگاه که گوئی النافع و الا شحج اعدا لابی مروان معنی آن باشد که این دو کس موصوف اند بر زیادتی عدل نه بر مضاف الیه تا شرکت بهم مروان در عدل باین دو کس لازم آید و معنی فاسد گردد زیرا که بنی مروان غیر این دو کس همه ظالم بودند بلکه معنی این است که دو کس موصوف اند بر زیادتی عدل و ایشان از قبیل بنی مروان اند و چنانکه جایز باشد یوسف احسن اخوة زیرا که اضافت احسن با اخوة یوسف از برای توضیح حال یوسف است که مشهور شده است بقصه برادران خود نه از برای تفضیل او بر اخوة تا دخول وی باشد چنانکه در معنی اول مذکور شد ام ویجوز فی الاول الافراد النعم ش اسم تفضیل هرگاه که مستعمل باشد بمن واجب است که مفرد مذکر باشد چنانکه گوئی زید افضل من عمرو و لزید ان افضل من عمرو و وهنه افضل من عمرو و الهده ان افضل من عمرو و الهده ان افضل من عمرو و بنا بر آنکه کلام من بواسطه شدت اتصال معنوی با اسم تفضیل بمنزله هذو است از وی و بحسب لفظ کلمه است بر خود پس نشاید که علامه تشبیه و جمع و تانیث قبل از کلمه من واقع شود و گرنه لازم آید که این علامات در وسط کلمه باشد چنانکه شاید که بعد از کلمه من باشد و گرنه لازم آید که این علامات لاحق کلمه دیگر باشد و هر دو قسم باطل است پس واجب شد که دانیم مفرد مذکر باشد و هرگاه که معرف بلام باشد واجب باشد در وی رعایت مطابقة با آن چیزی که اسم تفضیل از آن گفت وی است در افراد و تشبیه و جمع و تدکیر و تانیث زیرا که مقتضی مطابقة است و هیچ مانعی نیست و هرگاه که مستعمل باشد باضافت اگر مراد معنی ثانی اضافت باشد مطابقة در اینجا هم واجب بود و همچنانکه در معرف بلام زیرا که مقتضی مطابقة نیست و مجوز ترک مطابقة نیست و اگر مراد معنی اول باشد آنچه در دو وجه جائز بود دیگر

۱ * و لا يعمل في مظهر الا اذا كان صفة اشياء وهو في المعنى المستبب مفضل باعتبار الادل
 هاءى نفسه باعتبار غيره ومنفيا مثل ما رايت رجلا احسن في مینه الكحل منه في عين زبد
 لانه بمعنى حسن ۲ * مع انهم لو رفعوا قصلوا بين احسن ومعمول باجنبى رهوا الكحل

رعایت مطابقت که اصل است دوم ترک مطابقت بنابر مشابته اسم تفضیل درین موضع
 با اسم تفضیل مستعمل بمن در آنکه مفضل علیه مذکور است لفظا پس جائز بود که این مضاف را
 حکم مستعمل بمن دهند و مفضل مذکور سازند اما ۱ * م و لا يعمل في مظهر الا اذا كان صفة الخ ش
 اسم فاعل و اسم مفعول و صفة مشبهه و اسم تفضیل جائز است عمل کردن ایشان در ضمیر
 بی شرطی و اما عمل در اسم ظاهر که اقوی است از ضمیر مشروط است و در اسم فاعل و اسم
 مفعول و صفة مشبهه با آن شرط مذکور شد و در اسم تفضیل بواسطه بعد وی از معنی فعل
 از جهت دلالت بر زیاده مشروط است باین شرط که ایضا مذکور است و آن شرط این است که اسم
 تفضیل بحسب لفظ جاری باشد بر شئین و بحسب معنی از آن متعلق آن شئی باشد و آن متعلق
 مفضل باشد باعتبار اول آن شئی است بر نفس خود باعتبار غیر آن شئی تفضیل منفی مثلا
 چنانکه گوی ما رايت رجلا الى آخره درین صورت اول ملاحظه اثبات باید کرد تا معنی کام ظاهر شود
 و بعد از این ملاحظه دخول حرف نفی پس در رايت رجلا احسن فی عینه الکحل منہ فی عین زید احسن
 تفضیل که احسن احدت صفة شئی است که آن رجل احدت بحسب ظاهر و اما بحسب حقیقت صفة
 کحل عین رجل احدت که مسبب و متعلق رجل احدت و این مسبب مفضل شده است باعتبار
 اول که آن رجل احدت بر نفس خود باعتبار غیر اول که آن عین زید احدت زیرا که معنی این عبارت
 مثبت آن احدت که من دیدم مردی را که مردم در چشم وی خوب تر است از مردم که در چشم زید پس
 آنچه درین شرط مذکور بود ماسوائی نفی ظاهر گشت و چون حرف نفی در آورده شود آن تفضیل که در
 اثبات بود منفی گردد و شرط بتمامی حاصل شود و علت عمل وی درین صورت آنست که اسم
 تفضیل در سیاق نفی بمعنی فعل است هر گاه گفتی ما رايت رجلا احسن من زید معنی وی در عرف
 لغت آنست که من دیدم مردی که او نیکو باشد همچو زید پس اگر چه بحسب اصل معنی زید احسن از
 زید مستفاد شود لکن در متعارف لغت نفی احسن و مساوی مفهوم گردد پس گویا که گفته ما رايت
 رجلا احسن کزید و ج درین مثال مذکور معنی بحسب عرف لغت این باشد که ما رايت رجلا احسن فی عینه
 الحسن مثل حسن فی عین زید پس افعیل تفضیل بمعنی فعلان شد و عمل وی کرد و کحل را مرفوع گردانید
 بآنکه فاعل و است پس اعتبار نفی تفضیل از برای آنست تا افعیل تفضیل بمعنی فعلان شود و عمل
 او تواند کرد و باقی قیود که در شرط است از برای آنست تا اسم تفضیل را معمول ظاهر یه اگر در
 تادیران عمل کند که اگر آن باقی قیود نداشت اسم تفضیل عمل در ضمیر کند چنانکه در ما رايت رجلا
 احسن من زید ۲ * مع انهم لو رفعوا الخ ش یعنی در اعمال احسن درین مثال مذکور در کجا با ح

۱ * وَاَلَا اِنَّ تَقْوَلَ احسن فی مینه الکحل من عین زید فان قد مت ذکر العین
قلت ما را یت کعین زید احسن فیها الکحل مثل دلااری کوادی السباع حین
یظلم وادی * اقل به ركب اتوه تایت * و اخوف الاما و فی الله هادیا *

دیگر هست که باید آن علت مذکوره است زیرا که اگر احسن را در کمال اعمال نکند احسن را مرفوع
باید گردانید تا خبر مبتدا باشد که آن کس است و این جمعا صفت رجل باشد و ج این مبتدا که اجنبی
است از خبر و معمول وی نیست فاصل شود میان احسن و معمول وی که آن من است و این
جایز نیست و پوشیده نیست که حق من بواسطه رجوع ضمیر با کس آن است که موفر باشد از
کمال اما اگر تنذیم وی کرده شود بر کمال جایز باشد بنا بر آنکه کمال در مرتبه مقدم است بر آنچه متعلق است
بخبر وی و برین تنذیم بر آن فاصل لازم نیاید لیکن رکاکتی در معنی پیدا شود و بد آنکه مشهور آن هست که
متعلق شیئی را سبب خوانند و مضیف متعلق را سبب خوانده است و در اینجا مضیف نیست *

۱ * وَاَلَا اِنَّ تَقْوَلَ ما را یت و جلا الخ شیئین یعنی مسئله کمال و شرائط آن و عبارت از آن بر وجهی
که مطابق معنی مقصود باشد و در اینجا حذفی و تنذیری نباشد آن است که گذشت و تراست آنکه تعدیل
کنی از آن معنی مقصود و عبارت از آن عبارت گذشت و گوی ما را یت و جلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید پس ضمیر من و کلمه فی حذف گشت و عبارت باین مقدمه مختصر شده و اگر از آنکه تو
عین زید را که مفضل علیه است مقدم داری بر افعیل تفضیل و چنین گوی ما را یت کعین زید فیها الکحل
پس کلمه من نیز که دو حرف است انداخته شد و کاف که یک حرف است بجای اد با متاد و ازین جهت

نیز زیادی اختصار پدید آمد و مشکلی نیست که مبتدا را از لفظ کعین زید مثل عین زید است علی الاطلاق
و آن عین دیگر باشد پس تر اجازت باشد که گوی تنذیر کلام این است که ما را یت عینا کعین زید یا گوی
ما را یت کعین زید عینا احسن فیها الکحل و ج احسن بحسب ظاهر صفت آن عین مقرر باشد همچنانکه
کعین زید صفت او است و جائز باشد آنکه گوی که چون مبتدا را از مثل عین زید عین دیگر است پس
احتیاج نباشد بتقدم بر آن موصوف زیرا که معنی مقصود مفهوم می گردد از آنچه مذکور است و ج اختصار
زیاده شود و با آنکه احتیاج بتقدم بر موصوف نیست بلکه کاف که بمعنی مثل است موصوفست با احسن بحسب
ظاهر و ضمیر فیها یا راجع است با عین مقدم بر تنذیر اول یا راجع است با کاف که بمعنی مثل است
و مراد از وی عین است بر تنذیر ثانی و این عبارت سوم مثل آن است که در شعر وارد شده
است چنانکه شاعر گفته است * شعو * مررت علی وادی السباع دلااری * کوادی السباع حین
یظلم وادی * اقل به ركب اتوه تایت * و اخوف الاما و فی الله هادیا * این مفضل علیه
مقدم داشت و چنین گفته ارای کوادی السباع اگر رویه رویه بصیر است و ادیا مفعول
او است و کوادی السباع صفت این مفعول بود چون مقدم شد حال گشت و اگر رویت قاسمی است
و ادیا مفعول اول است و کوادی السباع مفعول ثانی و حین یظلم ظرفی است که حال شده است از

۱ * الفعل ما دل على معني في نفسه معتبرن باحد الا زمنه الثلاثة ۲ * ومن خواصه دخول
قد والسين وسوف * والجوازم والحق قائم التانيث ساكنة ونحوه وفعالت

وادی السباع ای لاری وادیای شب وادی السباع کائنا فی زمان اظلامه واهل که اسم تفضیل
است صفة وادیای است بحسب ظاهر و بحسب معنی صفة رکبی که آمده اند بان وادی و تانیث معنی تو فضا
تیمیر است از نسبت اقل بار که فاعل او است و مرفوع گشته است بوی چنانکه کن بلنظ احسن
و اخوف مطوف است بر اقل لکن او صفة وادی است صفة و معنی و در وی سمیر وادیست و کلمه ما
مصدری است ای لاری وادیای خوف من وادی السباع فی وقت من الاوقات الا فی وقت و قایة
السن کان ساریا فی وادی السباع پس آنچه ازین شعر مثل عبارت ثالثة است این است که
لاری کوادی السباع اقل به رکب و اخوف و مابعد وی تعلقی عبارت ثالثة ندارد و چون وادیای در
شعر مذکور است ازینجا معلوم گردد که در عبارت ثالثة تعیین مقرر است ای ماریت که معین زید عینا
احسن فیها لکن چنانکه در یک وجه گفته شد و اگر لفظ وادیایند که بیودی احتیاج بنقد پرنیتما دی زیر که
متبادر از کوادی السباع وادی است مثل وی چینه اقل صفة کاف باشد که بمعنی مثل است چنانکه
در وجه دیگر گفته شد * ۱ * الفعل ما دل على معني في نفسه النسخ چون از مباحث اسم که قسم
اول است از کلمه و اشرف اقسام است زیرا که ملا حیت دارد که مسند و مسند الیه شود فارغ شد
شروع کرد در بیان احوال فعل که قسم ثانی است و فرو تر است از اسم و اشرف است از حرف
زیرا که ملا حیت دارد که مسند شود و فعل کلمه است که دلالت کند بر معنی که در نفس او است و آن معنی معتبرن
است باحد از منة ثالثة کلمه هر سه قسم را شامل است و بتقدیر فی نفسه حرف پیر و نخت پیر که وی کلمه است
که دلالت می کند بر معنی یکبار آن معنی در نفس وی نیست بلکه در دلالت کردن بر معنی محتاج است بغیر چنانکه
گذاشت و بتقدیر معتبرن پیر و نخت اسم پیر که معنی وی اگر چه در نفس وی است لکن معتبرن نیست
باحد از منة ثالثة چنانکه معلوم شد * ۲ * ومن خواصه دخول قد والسين وسوف النسخ چون از جمله خواص
شده و در فعل دخول لفظ قد است از برای تقدیر سیب ماضی ماضی یا تحقیق ماضی و از برای تفضیل
فعل مضارع یا تحقیق وی و چون این معانی مختص است بافعال لاجرم و خواصه از خواص فعل باشد
و از جمله خواص دخول سین و سوف است از برای آنکه مضارع را که مشترک است میان حال و
استقبال تخصیص کند با استقبال همچنانکه لام است و تخصیص می کند مضارع را با حال پیش معنی
و تاثیر در سوف بیشتر است از سین و از جمله خواص فعل دخول کلمات جازمه است خواه حرف
باشند و خواه اسماء زیرا که هر یک سبک است مخصوص است بفعل که تفضیل است همچنانکه هر
که تفضیل است مخصوص است با اسم که سبک است پس دخول جوازم از خواص فعل باشد
و از جمله خواص فعل لحوق تانیث ساکنه است تا دلالت کند بر آنکه فاعل فعل مونث است
چون ضربت هند و تفضیل تابکون از جهت آن است که تا تانیث مستحکم که در اسم می باشد چون

۱ * و آخر حرف المضارعة مضمومة في الراء باءى ومفتوحة فيما سواه ولا يعرب عن الفعل
غيره اذ لا يتصل به نون التاكيد ولان نون جمع المونث و اعرابها رفع ونصب وحزم
فالصحيح المجرد عن ضميرها رزمو فوع المثنوية والجمع والمطابق المونث
بالضمة والفتحة لفظا والسكون مثل يضرب والامتصا به ذلك ابا لنون وحن نوبا

مثلا يضرب به مذهب اصح مشترك است میان زمان حال و استنبال با شتر اک لفظی همچنانکه
رجل مشترک است میان زید و عمر با شتر اک معوی و یضرب مختص هم شود با استنبال علی التبعیین
بسین و سوف همچنانکه رجل مختص می شود با لف و لام عهد شش می بین و ایضا فعل مضارع مشابرهت
دارد با سم فاعل در عدد و حرف و حرکات و وقوع در موقع وی و در دلالت بر زمان حال و استنبال
چون زید یضرب بجای زید ضارب و بواسطه مشابرهت وی با سم مطلق و با سم فاعل علی الخصوص او را
مضارع نام گردید یعنی مشابره و تبعیته او را معرب گردانیدند چنانکه معلوم شود و همزه از حرف
نایت از برای متکلم مفرد است خواهد مذکر و خواهد مونث از بهر موافقت با همزه انا و نون از برای متکلم
است مع غیر خود خواهه مشی باشد و خواهه جمع و خواهه مذکر خواهه مونث تا موافق باشد با نون نحن و تا از برای
مخاطب است مثافا تا موافق باشد با تا انت و از برای مونث غایبه و غایبترین و ظاهر آن بود که در بین
دو غائب نیز یا باشد همچنانکه در غائب مذکر مطافا و جمع غائب مونث لیکن چون تا اخف از یا بود او را
از غائب به مخاطب ملحق ساختند و تا در آورند تا آنجا اخف باشد استعمالش بیشتر بود * ام و حروف
المضارعة مضمومة في الراء باءى ومفتوحة فيما سواه الخ شراکت حرف مضارع ضم است
در هر مضارع که ماضی وی بر چهار حرف باشد و آن چهار باب است افعال و تفعیل و مفاعله و فعلله و
هر چه ملحق است بفعلله حکم وی دارد و اختیار ضم از برای فرق است و عدم التباس بر مثل اضرب
یضرب که اگر یضرب گفته شود در اینجا هم چنانکه در مثالی بجز التباس پیدا کرد و دیگر با اقیاس
کردند بر باب افعال از جهت آنکه ماضی ایشان چهار حرفی است و حرکت حرف مضارع در
ما سوائی رباعی قبیح است از برای خفت و از فعل بسیج چیز مذکب نیمت الافعال مضارع که وی
معرب است بواسطه مشابرهت با اسم در آنچه مذکور شده و مضارع و قی معرب باشد که بوی
مضارع شده باشد نون تاکید ثنیله یا خفیله که اگر متصل شده باشد آن فعل مضارع مبنی باشد زیرا که
نون تاکید بواسطه شده اقبال بمنزله جز که است پس اعراب شاید که بعضی از نون تاکید باشد
و اگر نه اعراب در وسط کلمه باشد و شاید که بر نون باشد و اگر نه اعراب کلمه بر کلمه دیگر باشد
حقیقت و هم چنین هر گاه که نون ضمیر متصل شود و بفعل مضارع مبنی گردد چون یضربین و
تضربین زیرا که این نون اقتضای آن میکند که ماقبل او ساکن باشد هم چنانکه در ضمین پس
سبب مشابرهت غریب مبنی باشد و اعراب فعل مضارع رفع است و نصب که مشترک است
میان وی و میان اهم و حزم که در افعال بمنزله بر اعراب است در احوال و هر گاه که فعل مضارع صحیح باشد

۱ * والمعتل بالواو والياء بالضممة تقدیرا والفتحة لفظا والذی فی والمعتل
یا لای بالضممة والفتحة تقدیرا والحدف ۲ * ویو تفع اذ ا تجرد من
الناصب والجازم مثل یقوم زید وینته ب ب ان دکن دکی واذن و ب ان مقدرة
بعد حتی ولام کی ولام الجحود والفاء والواردان مثل ارید ان تحسن
الی دان تصوموا خیر لکم والتی تقع بعد العلم هی المخففة من المثقلة ولیست
هذه مثل علم ان سيقوم دان لا یقوم والتی تقع بعد الظن ففیها الوجهان

یعنی حرف اخباریات نباشد پس اگر مجزئ باشد از صمیم بار زمر فوع ا برای تشبیه مذکر و مؤنث . برای جمع
مذکر و مؤنث خواه حاضر و خواه غائب و از برای واحده مخاطب مؤنث و آن چهار لفظ است یضرب
و تضرب و در موضع و اعراب و تضرب اعراب وی در حالت رفعی مضرب باشد و در حالت نصبی مضرب
بفتحه و در حالت جزمی بسکون چون یضرب دان یضرب دلم یضرب و اگر با و متعین باشد این
ضمار مذکوره و آن در پنج لفظ است اعراب وی در حالت رفعی بثبوت نون باشد و در حالت جزمی
بجذف نون که قائم مقام حرکت است و نصب در اینجا تابع جزم است چنانکه در اسماء تابع هر
است * ام والمعتل بالواو الخ می و فعل مضارع چون در آخر اد حرف علات باشد پس آن
حرف علات اگر و دوست یایا است چون ید عود ید می رفعش بضمه تقدیری باشد زیرا که ضمیر و او دیا
تغییل است انداخته شود پس گوئی ید عود ید می بسکون و او دیاد نصبش بفتحه باشد لفظا چون
لن ید عود لن ید می زیرا که فتحه خفیه است و جزمش بجذف و او دیاد باشد چون لم یدع و لم یرم
زیرا که جازم چون حرکت نیافت حرفی را که مناسب حرکت است بینه اخت و اگر آن حرف علة
الف باشد رفع و نصبش تقدیری بود زیرا که الف قابل حرکت نیست و جزمش بجذف باشد چنانکه
دائمه شد ۲ م ویو تفع اذ ا تجرد الخ می اعراب فعل مضارع نصب است و آن را عالمی معین
است و جزم است و آن را نیز عالمی معین است چنانکه هر دو دائمه شود و رفع است و عال آن
تجرد است از ناصب و جازم یا وقوع بموقع اسم چنانکه گوئی زید یضرب بجای زید ضارب پس
حامل رفعش مبنوی است چنانکه در عوالم دائمه شد و در ان عال مبنوی دوقیه است یکی عده می
و آن تجرد است از ناصب و جازم و یکی وجودی و آن وقوع است بموقع اسم هم چنانکه در عوالم
مبنوی مبتدأ و خبر دوقیه است یکی عده می و آن تجرد است از عوالم سماوی و قیاسی و دیگری
وجودی و آن قید اسناد است پس مناسب آن است که در رافع فعل مضارع وقوع بموقع
اسم اعتبار کرده شود و ناصب فعل مضارع این کلمات چهارگانه است و کلام آن ناصب شاید که ملوظ
یا شد چنانکه در ان تحسن الی دان تصوموا خیر کلم نصب در اول بفتحه است و در ثانی بجذف نون و
شاید که مقدر باشد بعد از حتی و اخواتی که مذکور است بعد از وی و تفصیل آن معلوم گردد
انشاء الله تعالی و کلام آن که بعد از عالم و افعی شده و ان مخففة از میثقه باشد ان ناصب زیرا که

* و این مثل لن ابرح و معناها نفی المستقبل و اذن اذالم يعتمد ما بعد هاءای
ما قبلها و كان الفعل مستقبلا مثل ان قد خل الجنة و اذا وقعت بعد الوار
والفاء فاما وجهان ۲ و کی مثل ا سلمت کی اذ خل الجنة و معناها السببية ۳ و حتی
اذا كان مستقبلا بالنظر الی ما قبلها بمعنی کی اذ الی مثل ا سلمت حتی اذ خل
الجنة و کنت موت حتی اذ خل البلد و اسیر حتی تغیب الشمس فان اردت
الحال تحقیقا ارحکایة کانت حرف ابتداء فیرفع و تجب السببية مثل
مرض حتی لا یوجوه

مخففه از برای تحقیق است و مناسب علم است و ناصیه از برای رعا و طمع است و مناسب علم
نیست اگر مخففه از مثله باشد واجب است که بعد از وی یکی چهار چیز باشد سین یا سوف یا قد یا
نافی چنانکه بیاید و کلمه آن چون بعد از ظن و انفع شود و وجه جائز باشد که مخففه به و ناصیه و هرگاه که
بعد از و فعلی واقع شود نه بمعنی علم باشد و نه بمعنی ظن این معنی است * ام و لن مثل لن ابرح الخ
لن ناصیه از برای نفی فعل مستقبل است بطریق تاکید چنانکه گوئی لن افعیل هرگز نکنم این کار پس
او بالغ است در نفی از لا و بعضی گفته اند که اصل لن لا است الف را قلب کردند بنون و بعضی دیگر
گفته اند که اصلش لا ان است تخفیف کردند * و کلمه اذن نصب کند فعل مضارع را بعد و شرط یکی
آنکه ما بعد اذن اعتقاد کرده باشد بر ما قبل اذن که اگر اعتقاد کرده باشد عمل نکند چنانکه گوئی انا اذن
الکریم در جواب کسی که گوید انا ایتیک و دیگری آنکار فعل بمعنی مستقبل باشد نه بمعنی حال چنانکه
درین مثال گفته شد و اگر زانکه بمعنی حال باشد عمل نکند چنانکه گوئی انا اذن اظنک کاذا بابا کسی که با
تو حدیث می کند و این شرط از برای آن اعتبار کرده اند که حاصل معنی اذن جواب است و جزا و جزا بحقیقت
در مستقبل باشد نه در حال و هرگاه که کلمه اذن بعد از و او یا فاء واقع شود در ما بعد او دو وجه جائز
باشد رفع و نصب رفع از جهت آنکه بواسطه او یا فاء ما بعد وی اعتقاد کرده است بر ما قبل وی پس
عمل نکند و نصب از برای آنکه خود مطوف مستقبل است بنفیس خود زیرا که جمله است و مثال و او
در قرآن بحمید و اذن لا یسبون و لا یلمون و مثال فاذا ذن الکریم در جواب کسی که گوید انا ایتیک
ام و کی مثل ا سلمت الخ ش کلمه کی حرفیست که ناصب فعل مضارع است با صالته چنانکه ان و
لن پیش بصرمان و پیش کوفیان آن است که کی حرف جر است و ان بعد از و مقدم است و
فعل مضارع منصوب است بان مقدم و مذنب اول اصح است زیرا که لام حرف جر است داخل
می شود در کی کنو له تعالی لکیا یکون عال لسمو منین پس لفظ کی حرف جر باشد و معنی کی علی الله سبب
سببیه است چنانکه گوئی اس است کی اذ خل الجنة یعنی اسام صیب و خول جنة است ۳م و حتی
اذا كان الخ ش و کلمه حتی نصب کند فعل مضارع را بقتدیر ان و قتیکه ما بعد وی مستقبل و
مترقب باشد به نسبت با ما قبل وی خواه مستقبل باشد به نسبت با زمان حاضر چنانکه گوئی اسیر

۱ * ومن ثم امتنع الرفع في مكان سيري حتى ادخلها في النافذة واسميت حتى
 قد خلاها وجاز في التامة كان سري حتى ادخلها واهم ما رحتي يد خالها ۲ دلام
 كي مثل اسلمت لا دخل الجنة ولام الجحود دلام الة كيد بعد النفى كان مثل
 وما كان الله اعلم به

حتى ادخل البلد وخواه باشد چنانکه گوئی سرت اسس حتی ادخل البلد رفته وی تا در ایام شهر دخول
 در شهر مترقب است بر نسبت با سیر اگر چه نسبت با زمان حاضر مترقب نیست و دخول
 درین صورت شاید که واقع شده باشد یا نشده باشد بلکه مراد آن است که سیر از برای دخول
 بلد بود و دخول در زمان سیر مترقب بود و این حتی بامیه حرف جر است که از خواص اسم است
 پس واجب است که بعد از و آن مقدر شود تا فعل را ابتداء و مصدر آورد و این حتی بمعنی کی
 است یعنی بمعنی سبب غالباً چنانکه گوئی اسلمت حتی ادخل الجنة و نگاه باشد که بمعنی الی بود یعنی
 بمعنی انتهای غایت و آنچه سبب باشد چنانکه گوئی سرت حتی تغیب الشمس بمعنی الی و اگر مراد بفعل
 که بعد از حتی است زمان حال باشد بطریق تخنیتی یا بطریق حکایت آن حتی حرف جر باشد و آنرا
 ابتدا ایمر و احتیافیه خوانند و مابعد وی کلام مستقل باشد به نسبت ماقبل وی پس مرفوع گردانند
 مابعد حتی را بنابر خبر متد احمد و ف ای سرت حتی انا ادخلها و چون حتی حرف ابتدا باشد سبب
 واجب بود تا ارتباط لغظی و معنوی بکلی منقطع نگردد چنانکه گوئی مرض فلان حتی لایرجو نه یعنی فلان رنجور
 شد بچیشتی که درین زمان حاضر امید حیاتش نیست یا گوئی کنت سرت اسس حتی ادخل البلد
 ادخل درین موضع حکایت حال ماضیه است گویا که تو در زمان دخول بلد این عبارت ساخته بودی
 و این زمان آنرا حکایت می کنی بران وجهی که ساخته بودی و دران عبارت رفع بود پس در حکایت
 نیز رفع باشد و این را حکایت حال ماضیه خوانند و چون مراد حال باشد تخنیتاً او حکایت آنجا که
 توان کرد زیرا که آن علم استقبال است ام و من ثم امتنع الرفع الخش و ازینجا که دانسته
 که هر گاه که مراد از فعلان مضارع بعد از حتی حال باشد تخنیتاً او حکایت آن حتی ابتدا ایمر باشد و مابعد
 وی کلام مستقل است آنکه گوئی در کان نافه کان سیری حتی ادخلها بر رفع زیرا که کان
 نافه بی خبر ماند بنابر آنکه مابعد حتی جمله است مسببانه از تنه کلام سابق و جائز است که چنین گوئی
 در کان تامة و معنی این باشد کنت سیری فلان ادخل الان و ازینجا که واجب است که ماقبل حتی احتیافیه
 سبب مابعد وی باشد جائز نیست که گوئی اسس حتی تدخلها بر رفع زیرا که این جزم باشد
 بحصول دخول که مسبب است بلکه سبب وی که میر است مشکوک است بواسطه استنهام
 لیکن جائز است که گوئی ایمر سار حتی تدخلها بر رفع زیرا که سیر درین مقام محقق است و شک
 در تعیین فاعل است پس جائز است که مسبب متحقق الحصول باشد ۲ دلام کی مثل اسلمت
 لا دخل الجنة الخ می ام کی حرف جر است از برای تعلیل چندان در فعل مضارع رود

۱ * وینجزم بلم ولام لا مور لانی النهی وکلم المجازاة دهی ان ودهما
 واذ مار حیثما واین وعتی دمن ومارای نوانی واما مع کیفه ماراذا نشان
 ۲ دبان مقدره فام لقلب المضارع ماضی و نفعه واما مثلها ریختن بالاستغراق
 و جواز حذف الفعل ۳ ولام الامور المطوب بها الفعل ولاء النهی المطلوب بها
 التی ۴ وکلمه المجازاة تدخل علی الفعلین السببیه الاول واسببیه الثانی

چنانکه گویی جئت لتکر منی و لان تکر منی و در لام جزم و اظهار جائز نیست جهت فرق دوم آنکه اظهار
 واجب باشد و آن لام کی است و قی که باز دافیه جمع شده باشد کفره تعالیم لن یعلم و اظهار ان
 در اینجا واجب است ناد و لام جمع نشود و بر زبان تنبیل نگردد سوم آنکه اظهار در و جائز نیست
 و آن ماعد ای لام کی است و صرف عاطفه ام وینجزم بلم و لام الخ شش یکی فعل مضارع مجزوم گردد
 یابین چهار حرف مذکور و دو فعل مضارع مجزوم گردد یکم مجازاة که آن حرف ان است و اسمائی
 که متضمن معنی ان اند بر ان وجهی که بتنصیل معاموم شود انشاء الله تعالی و کلمه اذ مقرون بلفظ
 مجازم است لیکن اذ تنها مجازم نیست و همچنین کلمه حیث بی لفظ مجازم نیست و هر یکی از این و متی بالفظ
 مادی بی لفظ مجازم اند و جزم فعل مضارع با کینما و کلمه اذ با لفظ مادی بی لفظ ماضی است اما با کینما از
 جهت آنکه عموم احوال لازم آید چنانکه گویی کیفما تفرأ و معنی این باشد که بر هر وجهی و بر هر حالتی
 که تو قراة کنی من نیز چنان قراة کنم و ظاهر این معنی مرتفع رمی نماید زیرا که رعایت همه کیفیات قراة
 مخاطب در قراة خود امری دشوار است و اما با اذ از جهت آنکه شرطه متقی ابهام و عموم است
 و کلمه اذ از برای تعیین و خصوص است پس مناسب مجازاة نباشد و اگر چه در استعمال وارد
 شده است چنانکه شاعر گفته است ع و اذ اتصیک خصاصه فتحین * و همچنین فعل مضارع مجزوم
 شود دبان مقدره چنانکه معاموم گردد * ۳ م فله لقلب المضارع النهی شش این شروع است در تنصیل
 احوال جواز م کلمه لم جزم کند فعل مضارع را بذف حرکت یا نون یا حرف علت و مضارع را قلب
 کند بمعنی ماضی و منفی گرداند و لما مثل وی است لیکن کلمه لما مختص است باستغراق نفی تا زمان
 تکلم چنانکه گویی مذم فلان و لما یضرب الذم یعنی پیشان شده و بنور بشیانی او را سود نکرد و این
 استغراق نفی در لم یضرب الذم نیست و همچنین مختص است اما بجواز حذف فعل چنانکه در
 مقامی که ذکر رکوب امیر رفته است گویی جئت و لما ای و لما یرکب امیر و جائز نباشد که گویی جئت
 و لم و ایضا در لما توفعی هست که در لم نیست و این لما جازمه غیر لما که بمعنی عین است در مثل
 قبل تولد جائنی زید جائنی عمر * ۳ م و لام الامور المطوب بها الفعل ولاء النهی
 المطوب بها التی شش لام امری است که بوی طایب فعل کرده شود چنانکه لیضرب زید باید
 که بزید زید و لا نهی ضد لام امر است یعنی مطوب بلا ترک فعل است چنانکه لا یضرب زید باید که
 نزید * ۴ م و کلمه المجازاة تدخل علی الفعلین النهی شش کلم مجازاة ان است که ان

و ینهمان شرطاً و جزاء فان كانا مضارعين او الاول فالجزم
وان كان الثاني فالوجهان ۱ * واذ كان الجزاء ماضياً بغير قدا ومعنى
لم يجر الفاء وان كان مضارعاً مثبتاً او منفياً بلا فالوجهان والا فالفاء

شده و این کلمه داخل میشوند بر دو فعل تا دلالت کند بر آنکه از این سبب دو معنی است در دو معنی
سبب اول است چنانکه گوی آن تضرعنی اضربک فعل اول را شرط خوانند و دوم را جزا و کمزوم
و لازم نیز گویند پس اگر هر دو فعل مضارع باشند جزم هر دو واجب بود زیرا که هر دو فعل قابل
جزم اند و جازم موجود است و هیچ مانع نیست و همچنین اگر اولین فعل مضارع بود و دوم ماضی
جزم اول متعین باشد زیرا که جازم عامل او است و اول قابل جزم است و اگر عکس باشد
یعنی اول ماضی بود و ثانی مضارع در دوم دو وجه جازم باشد یکی جزم از جهت آنکه این دوم قابل
جزم است و عامل جزم موجود است و آن مانع که در فعل اول بود که آن ناسا است در دوم نیست
و این در استعمال بسیار است دوم رفع ثانی از جهت آنکه چون کلمه محاذاة در مصدال اول
خود عمل نتوانست کرد بسبب مانعی که آن بنا است افعف با و راه یافت پس مناسب آن باشد
که در دوم نیز عمل نتوانند کرد و این وجه در استعمال قلیل هست لیکن وارد است چنانکه شاعر
گوید و ان اتاه خلیل یوم سبیه * یقول لا غائب مالمی ولا حرم * و هرگاه که هر دو فعل ماضی باشند حال
ظاهراً است زیرا که کلمه محاذاة در هیچ کدام عمل نتواند کرد پس ازین جهت این قسم را ذکر نکردیم
۱ * واذ كان الجزاء الخ * شاید آنکه شرط نباشد الا جمله فعلیه خبریه و اما جزای می شاید که جمله
فعلیه باشد بحسب معنی اقسامها و می شاید که جمله اسمیه باشد و جزا با عقیدار دخول فامتنع است
به قسم یکی آنکه حول قادر و حاضر نباشد و آن وقتی است که جزا فعل ماضی باشد لفظاً یا معنی
لی لفظ قد ماضی یا مقدر چنانکه گوی آن ضربتی ضربتیک و ان ضربتی لم اضربک در اینجا جازم نیست زیرا که
کلمه شرط در جزا تأثیر کرده است و او را بمعنی مستقبال برده است پس با وجود این تأثیر
احتیاج بر رابطه فاعلاً نباشد بلکه ربط بقا لغو باشد قسم دوم آنکه جزا فعل مضارع مثبت باشد یا منفی
بل درین دو موضع ادخال قاعده ترک و ی جائز است اما در مضارع مثبت از جهت آنکه ادخال
حال و استقبال دارد و بواسطه صرف شرط مخصوص شده است استقبال پس صرف شرط را دارد
تأثیر باشد بقطع احتمال حال پس احتیاج بقا نباشد و از جهت آنکه استقبال یک معنی او
است پس او که بعمل در معنی خود باشد و باین اعتبار صرف شرط را دارد و تأثیر نباشد پس
مناسب بود که او را در لفظ کنند لفظاً و بعضی گفته اند که اگر مضارع مثبت را خبر مبتدأ محذوف گردانی
احتیاج بقا نباشد و اگر نگردانی احتیاج نباشد و اما در مضارع منفی بلا اگر نظر کنی بآنکه لا از برای
نفی استقبال است کلمه شرط را در جزا هیچ تأثیر نبود و احتیاج بقا نباشد و اگر نظر کنی بآنکه
لا از برای نفی مثبتی است احتمال حال و استقبال دارد و صرف شرط را در جزا تأثیر بود بقطع

۱ * و تجیی اذ امع الجملة الاسمية موضع الفاء ۲ و ان مقدرة بعد الامر والنهي
والاستفهام والتمني والعرض اذ اقصد السببية مثل اسلم تدخل الجنة ولا
تكفر تدخل الجنة وامتنع لا تكفر تدخل النار خلافا للکسائی لان
التقدير ان لا تکفرو *

احتمال حال احتیاج نفایا شد قسم سوم آن است که در جزا فاداجب بود و آن هر جزائی است
که غیر آن دو قسم سابق باشد و چنین یا ماضی باشد بقدر لفظ چنانکه گوئی ان اگر متنی الیوم فقطه اگر متک
اس یا تقدیر چنانکه گوئی ان اگر متنی الیوم فاگر متک اس بقدریر قد چنانکه در قرآن آمده
فصدقت و نکبت و اینها فاداجب بود زیرا که ماضی بر معنی خود باقی مانده است بقدر حرف شرط
را در و تأثیری نیست پس احتیاج باشد بر ربط فایا آنکه جزا بحکم اسمیه باشد یا بحکم فعلیه امری یا
نهی یا استغما می یا دعا می یا فعل مضارع معنی بما یا بلن باشد در جمیع این مواضع فاداجب بود زیرا که
تأثیر حرف شرط در جزا موجود نیست * ام و تجیی اذ الخ ش اذ اذ مناجاة که در معنی قریب
است بفا واقع می شود بجای فاد در جزا شرط وقتی که آن جزا بحکم اسمیه باشد کفو که تعالی
و ان لصلهم صیغه ما تقدم است ایدیم اذ ام یفعلون ای فهم یفعلون و تقدیر بحکم اسمیه از جهت
آن است که اذ اذ مناجاة داخل در بحکم اسمیه می شود بخلاف اذ شرطیه که آن مختص بحکم فعلیه
است پس از جهت فرق میان هر دو اذ مناجات مختص بحکم اسمیه گشت * ۲ م و ان مقدرة
بعد الامر الخ ش در ما تقدم دانسته شد که فعل مضارع مجزوم می شود بان مقدرة پس درین
موضع شروع کرد در بیان آنکه آن مقدر می شود بعد اشیاء حمده مذکور و در متن بنا بر آنکه این اشیاء حمده
در ذلت میکنند بر طایب و عا لباطاب را مطاوبی بنا بر آن است که فائده بران مطاوب مترتب می شود
که آن مطاوب سبب آن فائده است و آن فائده سبب او پس هرگاه که بعد از اشیای حمده
فعل مضارع مذکور شود که سبب ما تقدم خود تواند بود و مشکلم قصد معنی صیغه کند آن فعل را مجزوم
گر دانند بان مقدم باشد بر خود و این معنی شرطیه ازین اشیای حمده بواسطه مناسبتی که گذشت
مفهوم گرد در چنانکه گوئی اسلم تدخل الجنة ای اسلم تدخل الجنة و لا تشتم یکن خیرا لک ای ان
لا تشتم و این بیتک از ربک ای ان تعرفنی بیتک و لیث زید اعندنا یکن خیرا ای ان یکن عندنا
و لا تنزل تصب خیرا ای ان تنزل و در مثل لا تکفر تدخل الجنة هیچ خلاف نیست که جائز است
ای ان لا تکفر پس نهی قرینه شرط منافی باشد چنانکه در لا تشتم یکن خیرا لک گفتیم و در مثل لا تکفر
تدخل النار و لا تدن من الاسد یا کلک خلاف است جمده و نحوه بر آنست که جائز نیست زیرا که نهی قرینه
شرط معنی شود بسبب مناسبتی که میان ایشان است و چنین تقدیر کلام این باشد که ان لا تکفر
تدخل النار و ان لم تدن من الاسد یا کلک و این معنی ظاهر القیاس است و کسانی گوید که جایز
است زیرا که بحسب عرف این معنی مفهوم می گردد که ان لا تکفر تدخل النار و ان تدن من الاسد

۱. مصیغه یطلب بها الفعل من الاعمال و منها ص ب بعد حرف
المضارعة ۲. حکم اخره حکم المجزوم ۳. فان كان بعده ساکن و ليس
برباعي زدت همزة الوصل مضمومة ان كان بعده مضمومة و مكسورة فيها
سواء مثل اقبل و اضرب و اعلم و ان كان رباعيا فمفتوحة منطومة

یا لکک پس نمی بواسطه عرف در مثل این مواضع قرینه شرط مثبت می شود و در اینجا هیچ
خالی نیست اما اگر عرف دلالت برین تقدیر نکاردی جایز نبودی * ام الا مصیغه الخ ش لفظ
امر در اصطلاح نحو بیان اطلاق کرده می شود بر امر غائب خواه معلوم خواه مجهول و بر امر حاضر خواه
معلوم خواه مجهول لکن امر حاضر معلوم را امر بصیغه گویند و آن سه دیگر را امر بحرف خوانند که
آن لام است و لفظ امر هرگاه که مذکور شود متبادر از وی امر حاضر معلوم است پس ازین جهت
مصنّف گفت از مصیغه یطلب بها الفعل الی آخره و شکی نیست که صیغه متداول اقسام اربعه
است و بقید فاعل امر غائب و امر حاضر که مجهول باشد خارج شد و بقید مخاطب امر غائب معلوم
و امر متکلم بیرون رفت و بقید حذف حرف المضارعه بیرون رفت امر فاعل مخاطب چون بلام
باشد چنانکه در قراة شاذه وارد است فبذلک فالتعريف و قیاس آن بود که بر تقدیر خطاب فاعله
گفته شود * ۲ حکم اخره حکم المجزوم ش حکم آخر امر فاعل مخاطب حکم آخر فعل مجزوم
است یعنی همچنانکه فعل مجزوم را در صورت جزم گاه حرکت انداخته شود و گاه حرف علت و گاه
نون اینجا نیز همچون باشد پس گوئی اضرب اغزارم و اخش اضرب اغزوا از میا اختصا لکن این
حذف از قبیل جزم نیست زیرا که این امر از قبیل مبنی الاصل است همچو ماضی و مثالی و حتی
که فعل مضارع را بسبب آن معرب ساخته اند درین امر باقی نیست اما چون این امر با آن
سه قسم دیگر که مجزوم اند مشارک دارد در معنی امریت و طلب فعل ازین جهت حکم آخر
او حکم مجزوم شد و پیشش کو فیان آن است که امر فاعل مخاطب مجزوم است و لام امر
در و مقدمه است و نیز در یک بصریان این امر موقوفست به مجزوم و این مذهب بصواب نزدیک
است * ۳ فان كان بعده الخ ش طریقه اگر فتن صیغه او به مثال آن است که حرف مضارعه
انداخته شود چنانکه گفته شد و حنیئد اگر مابعد حرف مضارعه متحرک باشد آخر وی را حکم جزم دهند و
بهمان امر کنند پس گوئی از تعدد و از تضارب ضارب و از تکرم اکرم و از تعدد حرج و حرج و از
تعدد عرج و از تصرف تصرف و چون این قسم ظاهر بود در متن مذکور نشد و اگر مابعد حرف
مضارعه ساکن باشد و آن مضارع را ماضی چهار حرفی نباشد یعنی از باب افعال نباشد در آن
صورت همزه وصل زیاده باید کرد تا بواسطه آن همزه وصل کرده شود بتلفظ آن ساکن و آن
همزه مضموم باشد اگر مابعد آن ساکن ضمه است بنا بر آنکه حق این همزه وصل آن است که
مکسور باشد زیرا که او در اصل ساکن است و الساکن اذا حرك حرك بالکسر اما چون التثانی

۱ * فعل مالهم یسم فاعله هو ماحذف فاعله فان كان ماضیا ضم ارله
 وکسر ما قبل اخره و یضم الثالث مع همزة الوصل والثانی مع التاء
 خوف اللبس ومعتل العین الا فصیح قیل و بیع وجاء الاشمام والوارد مثله
 باب اختار و انقید دون استخیر و اقیم

از کمره بضم ثقیل است پس آن همزه را از برای اتباع آمد دادند چون اقبل و هرگاه که بعد
 از ساکن ضم نباشد خواه فتح باشد و خواه کسره آن همزه و صا که در باشد چنانکه اقبل او است
 کفو لک اضرب و اعلم و اگر آن مضارع از باب افعال باشد چون تکریم آن همزه قطعی محذوف
 را باز آورند و مفتوح باشد پس گویا که اگر ماضی است از تکریم و ما بعد حرف مضارع در اینجا
 محکک است و حذف همزه افعال در مضارع بواسطه اجتماع همزتین بود در متکلم و طرد مجموع
 باب بریک طریقه است و این علم در صیغه امر بمثال موجود نیست لاجرم همزه عود کرد باصل خود
 ۱ * م فعل مالهم یسم فاعله الخ شفع فعل آن مفعولی که فاعل او انام نبرده اند فعلی است که او را
 حذف کرده باشند و مفعولی از مفاعیل اقامتم مقام او داشته باشند و لباس فاعل در دوپ شایده
 و طریقه صیغه آن فعل آن است که اگر فعل ماضی باشد اول او را مضموم گردانند و ما قبل آخر او
 را مکسور گردانند اگر مکسور نباشد چون نصر و علم و شرف و اکرم و فرج و درج و اکتفا بکسر ما قبل آخر نگردد
 زیرا که اشتباه لازم آید در میان ماضی و مجهول در مثل علم و اکتفا بضم اول نگردد زیرا که در مثل
 اکرم اگر اکرم گفته شود مشتبه شود به مجهول مضارع که آن اکرم است اینست حکم در آن ماضی که اول
 او همزه وصل نباشد و تا نباشد و اگر همزه وصل باشد مثل استخرج حرف ثالث را با همزه وصل
 مضموم باید کرد و استخرج باید گفت که اگر حرف ثالث مضموم نشود و همزه وصل در درج بیفتد
 صیغه مجهول ماضی بصیغه امر مخاطب مشتبه گردد در مثل استخرج و همچنین امیت مال اخوات
 وی چون انطلق و اقبل و سایر اخوات وی و همچنین اگر در اول تا باشد چون تفاعل و تفاعل و
 تفاعل حرف دوم را با تا مضموم باید کرد چون تصرف و تقویر که اگر حرف دوم مضموم نشود و در
 تصرف تصرف گویند مشتبه شود بمعلوم مضارع باب تفاعل و اگر در تضارب تضارب گویند مشتبه شود
 بمضارع معلوم باب مفاعله و اگر در تخرج تخرج گویند مشتبه شود بمعلوم مضارع و حرج و پوشیده نیست
 که چون در فاعل حرف اول مضموم شود الف منقلب گردد و او و همچنین در تفاعل چون حرف ثانی
 مضموم شود الف منقلب گردد و او و معتل العین از ثانی مجرد چون بنا کرده شود از برای مفعول
 در وی سه وجه است یکی آفصح است که آن قیل و بیع است که در اصل قول و بیع بوده است
 کسره بر او و بعد از ضمه ثقیل بود و ما قبل ثقیل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل و او منقلب شد
 بیاد اصل بیع بیع بود کسره یا را با قبل ثقیل کردند بعد از سلب حرکت ما قبل بیع شد دوم
 عویض است و آن این است که در تلفظ ثقیل اول ضم شفتین کنند بی تلفظ ثقیل

۱ * وانكسان مضار حاض اوله وفتح ما قبل اخره و معتل العين ينقلب العين الفا
المتعدى وغير المتعدى فالمتعدى ما يتوقف فهمة على متعلق كضرب وغير
المتعدى بخلافه كفتح

تادلات کند بر آنکه اول این کلمه در اصل مضموم بوده است و بعد از آن تلفظ کنند بکسر ه
و چون اشهام عبارت است ازین که گفته شد آن را بصیرت ریابندن عمی بخلاف روم که آن
اختلاف حرکت است و خفت وی که بصیر و غیر بصیر آن را بقوة سامه دریابد و ازین جهت گفته
اند فقه یدرک الروم البصیر و غیره * و لایدرک الاشهام غیر بصیر در سوم قول و بوع است بآنکه
کمره و او را بید از د و همچنین کمره بارانیز بید از د یا منقلب شود بواو و این وجه ضعیف است
در همچنین العين از باب افعال و بالفعال چون از برای مفعول بنا کرده شود در وی سه
وجه جاری باشد فصیح اختیار و التیید که اصلش اختیار و التیید بوده است و متوسط آن است که بعد از
ضمه همزه هم شذوین کند و بعد از آن بکسر ه تادفات تلفظ کنند و به ضعیف آن است که اخور و التیود
گویند و بالجمله در اختیار همچون بیع است و دو التیود همچون قول است پس آن سه وجه که
دانسته شد در اینجا نیز جاری باشد و اما معتل العين از باب افعال و استعمال چون اقیم و استخیر
در وی از یک وجه پیش نیست زیرا که اقیم اصلش اقوم بواو کسر ه بر او تخیل بود و ما قبل دادند
و او منقلب شد بواو استخیر در اصل استخیر بود حرکت یا را باقیل دادند پس این دو باب را
بامتلل العين ثلاثی مجرد مناسب نیست تا آن سه وجه در و جاری شود ۱ * م وانكسان مضار حاض
ضم اوله الخ و اگر فعل مستهل باشد اول او را که حرف مضارعه است مضموم گردانند اگر
مضموم نباشد و ما قبل آخر او را مفتوح گردانند اگر مفتوح نباشد چنانکه گویی یضرب و یعلم و اکتنا
بضم اول نکره زیرا که در مثل یکرم دید عرج و یفرح و یضارب مساوم به مجهول مشبیه گردد و اکتنا
بفتح آخر نکره زیرا که در مثل یعلم مجهول بمعانوم مشبیه گردد و معتل العين از مضارع در بنای
مجهول منقلب گردد و بافت پس در یقول و یبیع یثقال و یباع گویند که اصلش یقول و یبیع بوده
است و او دیا مفتوح و ما قبل او حرف صحیح ساکن بفتح اولی ثقیل فتح و او دیا کردند و او دیا در موضع
حرکت بود و ما قبل مفتوح منقلب بالفت و همچنین اهت حال در یختار و یختار که اصلش یختیر
بفتحه بود و او دیا متحرک بود و ما قبل مفتوح قلب بالفت کردند و همچنین است حال در یثنام و یثتار
که اصلش یثوم و یثتیر بود و او دیا مفتوح بود و ما قبل حرف صحیح ساکن پس فتح ثقیل کردند
و او دیا از قلب کردند بالفت یثنام و یثتار شد و بدانکه فعل مجهول از متعدی ساکرده شود و این
ظاهر است و از فعل لازم نیز بنا کرده شود وقتی که آن فعل لازم را بصیر مفعول به از سایر مفاعیل اسناد
کنند * ۲ م المتعدی و غیر المتعدی فالمتعدی الخ و فعل دو قسم است متعدی و غیر
متعدی متعدی آن فعلی است که فهم وی موقوف باشد بر متعلق وی چنانکه ضرب که تعاقب دارد

۱ * والمتعدی یكون الی واحد مفعول واثنین کا مفعول و الی ثالث
کامل و ادی رانبا دنیا و اخبار و خبر و حدث و هذه مفعولها الاول کمفعول
اعطیت و الثانی و الثالث کمفعولها

بمفعول و بر وجهی که فهم ضرب بی فهم مفعول و آن متعلق را مفعول به خوانند
لکن فهم ضرب بی فهم زمان و مکان و غایت و هیئت فاعل یا مفعول ممکن است و غیر متعدی آن
فعلی است که فهم وی موقوف نباشد بر فهم متعلق وی جو فعه که او را هیچ متعلق نیست که فهم
وی موقوف باشد بر فهم آن متعلق و اگر چه فعه را متعلق هست بر زمان و مکان و غایت و هیئت
فاعل لکن فهم وی باغومات ازین متعلقات جائز است چنانکه در ضرب گفته شد اگر سائلی گوید
که فعه متعلق بنماعل دارد و فهم وی موقوفست بر فهم آن فاعل پس باید که متعدی باشد نه لازم
در جواب گوئیم بر فعلی را که هست ناچار است از فاعل و فهم وی موقوفست بر فهم فاعل لکن
نسبت فعل با فاعل بطریق صد و ر و قیام و اسناد است پس گویند که این فعل صادر است
از فاعل و قائم است بوی و مسند است بوی و گویند در اصطلاح که متعلق است بوی بلکه متعلق
نسبت فعل است با غیر فاعل و حاصل آنکه اگر فهم فعل موقوف است بر فهم غیر فاعل آن فعل
را متعدی خوانند و آن غیر را مفعول به و اگر فهم فعل موقوف بر فهم غیر فاعل نیست آن را غیر متعدی
و لازم خوانند و فعل لازم را متعدی توان ساخت بجزه افعال چون اگر مت زید اذ تضعیف
تضعیل چون فرجه و الف مناعله چون ماشیه و سین استفعال چون استخرجه و بحرف جر چون
چون ذهبیت به * ام والمتعدی یكون الی واحد الخ متعدی منقسم است به قسم
اول آنکه تعدی کند بیک مفعول چون نصر و ضرب و طاب و این در کلام بسیار است دوم آنکه
تعدی کند بدو مفعول و این بدو قسم است زیر آنکه مفعول ثانی وی میثاید که عین مفعول اول
باشد بحسب ذات چنانکه در افعال قابوب که مفعول ثانی وی عین مفعول اول است و مسند
است بوی و یکی مسند الیه پیش از دخول فعل بر ایشان چو عامت زید اقا کما و درین قسم
نشاید که اقتضای بیک مفعول کنند و آن مفعول دیگر محذوف باشد بیا منسیا زیرا که مسند الیه
لازم آید بی مسند یا مسند بی مسند الیه و این هر دو باطل است لکن حذف احد المفعولین با آنکه مراد
مقصود باشد بواسطه قرینه جائز است اگر چه در استعمال اندک است و می شناید که مفعول
ثانی وی غیر اول باشد بحسب ذات و در میان ایشان پیش از متعلق فعل ارتباطی نباشد
چنانکه در اعطیت و اخوات وی و در اینجا حذف احد المفعولین بیا منسیا جائز است چنانکه اعطیت
زید او مراد نباشد که چه داد و بوی یا گوئی اعطیت درهما مراد نباشد که بیک داد اما حذف هر دو
مفعول درین هر دو قسم یعنی باب عامت و اعطیت بطریق سیما منسیا جائز نیست سوم آن
است که متعدی باشد به مفعول و این در کلام اندک است و اصل درین قسم اعطیت و ادی است

۱ * افعال القلوب ظننت وحببت وخلت وزعمت ورايت ووجدت واعلمت
تدخل على الجملة الاسمية لبيان ماهي منه فتنصب الجزئين ۲ و ۳
خصوصا انها اذا ذكر احدهما ذكر الاخر بخلاف باب اعطيت ۳ و منها
جواز الالغاء ان اوسطت او تاخرت لاستقلال الجزئين كلاما ۴ و منها
انها تتعلق قبل الاستفهام والنفي واللام مثل ما كنت اريد عندك ام عمرو

که بواسطه تميزه افعال یک مفعول دیگر زائد شد بر مفعول عام و رای و آن مفعول که بواسطه
تمیزه زائد شد اثر مفعول اول را اول خوانند و حذف آن نیامند بیا جائز نیست همچنانکه در باب
اعطيت و حذف یکی از مفعول ثانی و ثالث و بی نیامند بیا جائز نیست زیرا که این هر دو بحقیقت
مفعول بی باب عاست اند پس اگر بر یکی اقتصار کنند همان محذور لازم آید که گذشته شد و اما آن افعال
مثل انبا و بناء اخر تا آخر و متعدی به مفعول اول نیستند بلکه متعدی ایشان به مفعول از جهت
آن است که مستعمل اند بر معنی اعلام * اسم افعال القلوب النسخ یعنی فعلی چند تعاقب بدل دارند
و از وضاد در معنی میشوند از جوارح و اعضای ظاهره و آن هفت فعل است به معنی علم است
عاست و رایت و وجدت و به معنی ظن است ظننت و حببت و خلعت و یکی گاه به معنی علم است و
گاه به معنی ظن و آن زعمت است به معنی اعتقدت خواه اعتقاد عامی و خواه اعتقاد ظنی و این افعال
و اولی می شوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بیان کنند که جمله ناشی شده است از علم یا از
ظن مثلا هر گاه که گفتی زید قائم احتمال دارد که این حکم از تو از سر علم باشد و احتمال دارد که
از سر گمان باشد و هر گاه که گفتی عاست زید افاقا معلوم شد که از سر علم است و هر گاه که گفتی
ظننت زید افاقا معلوم شد که از سر ظن است پس این افعال آن هر دو جزو کلام را که مبتداء
و خبر بوده اند مضروب گردانند بمفعولیت * ۲ م و من خصائصها العلم من از جمله چیزهای مختص
با افعال قلوب آن است که اقتصار بر احد المفعولین ایشان جائز نیست یعنی اینکه یک مفعول مذکور
باشد و مفعول دیگر محذوف باشد یا منسیبیا جائز نیست بنا بر آنکه دانسته شد که لازم آید که
منسند الیه یا مشربی منسند یا منسند باشد بی منسند الیه لکن حذف بواسطه قرینه جائز است اگر چه در
استعمال قبایل است چنانکه گذشت اما حذف هر دو مفعول بطریق نیامند بیا جائز است و در باب
اعطيت حذف هر دو مفعول و حذف احد المفعولین بطریق نیامند بیا جائز است چنانکه گذشت *
۳ م و منها جواز الالغاء النسخ من از جمله خصوصیات افعال قلوب جواز الغاء حدیث و قی که موقوف
شوند بین المفعولین یا متاخر شوند از هر دو چنانکه گوئی زید عاست قائم و زید قائم عاست و این دو
صورت اعمال جائز نیست و ح این افعال در معنی ظرف باشد و آن مبتداء و خبر بر حال خود باقی
باشند کما تا ما گوئیم که گفته زید نفی عامی قائم و زید قائم نفی عامی و اللغاء در دیگر افعال جائز نیست
عم و منها انها تتعلق النسخ من و از جمله خصوصیات افعال قلوب تعاقب است یعنی ابطال عمل

۱. * رمنها انه يجوز ان يكون فاعلها ومفعولها ضميرين لشيء واحد مثل علمتني
منظماً و لبعضها معنی اخریته مدی به ای واحد فظننت بمعنی انهمت
و هامت بمعنی عرفت و دایت بمعنی ابصر و د و ج و ت بمعنی اصبت

این افعال بطریق و جوب بحسب افظ دون معنی و فعلی که پیش از استقام و نفی و لام ابتدا
و افعی شود چنانکه گوی عابت ازید قائم ام عمر و عاست مازید قائم و عاست لزید قائم درین صورت ثانی
و اجب است که همین افعال قاوب بحسب لفظ باطل شود و تا صد ارات استقام و حرف نفی
و لام ابتدا باطل بگردد لکن بحسب معنی عین باغی باشد و آن حرفین منصرف السکین باشند
برعولیت گویا که گفته عاست احد هر بعینه قائم و عاست زید ا غیر قائم و عاست زید ا قائم پس فرق
میان الغا و تعلیق از دو حالت یکی آنکه الغا جائز است نه واجب و تعلیق واجب است دوم
آنکه ابطال عمل است در لفظ نه در معنی * ام رمنها انه يجوز النسخ ش * و از جمله خصائص
افعال قلوب آنست که جائز است که فاعل و مفعول این افعال هر دو ضمیر باشند راجع بایک
چیز چنانکه گوی عاستنی منظماً و عاستک و زید علمه منظماً و در دیگر افعال این جائز نیست پس نشاید
که گویند ضربتني و لا ضربتک و لا زید ضربت بنفسه آنکه فاعل ضرب ضمیر است مستتر راجع بازید و ضمیر
منعول نیز راجع باوست و موجب عدم جواز این حکم در سائر افعال آن است که غالب در
افعال جوارح تعلیق فعل بغیر فاعل است مثلاً ضرب زید غالب آنست که تعلیق گیر و بغیر زید
نه نفس زید پس اگر تو گوی ضربتم سامع ازین عبارت فهم کند معنی ضربتني را بنا بر غایب تعلیق
فعل جوارح بغیر فاعل و از ضمیر نامتنبه نشود که مقصود معنی است خلاف غالب یا از جهت غفالت
سامع از حرکت تاپس تصور کند که تا مفتوح بوده اصبت تا کلام بر سنن غالب باشد و یا از
جهت آنکه سامع تصور کند که متکلم را سهو شده است بجای فاعل تا تأمل بضمیر کرد پس
هرگاه که در افعال جوارح خواهند که بیان کند که برخلاف متباد است و تعلیق بنما علی گرفته است
ضمیر دوم را بدل کننده بلطف نفس و گویند ضربت نفسي و ضربت نفسيک و زید ضربت نفسيه تا بواسطه
سامع لفظ نفس سامع مبالغ کند که این فعل برخلاف متباد است و اگر خلاف متباد نبودی
لفظ نفس درست نگاشتی و موجب جواز این حکم در افعال قاوب آنست که معنی افعال قاوب علم
است یا ظن است و تعلیق علم شخص و ظن او و افعال و صفات او اولی و اغلب است پس
در مثل عاستنی منظماً و هم آن نباشد که سامع خلاف مقصود فهم کند و عاستنی اخف است از
عاست نفسي پس جائز باشد بعضی افعال قاوب را معنی دیگر هست که آن بعضی بآن معنی
بیک منعول تعدی کنند و بس مثلاً ظننت بمعنی انهمت متعدي بیک منعول است و عاست بمعنی
عرفت متعدي بیک منعول است و تفصیل آن است که شناخت بر دو قسم است یکی شناخت
شئی 'فنی' نفسه و دیگر شناخت شئی 'علی' صفته و علم باین معنی دوم بسیار استعین است پس معانی

۱ * الافعال الناقصة ما وضع لتقرير الافعال على صفة وهي كان صار واما صيغ
 را مسمى و اضحى وظل و بات و ارض و عاد و خدا و اح و نه زال و ما انفك
 و ما فتى و ما بروج و ما دام و ليس و قد جاء ما جاءت حاجتك و قدت كانها
 حربة قد خل على الجملة الاسمية لا عطاء الخبر حكم منها فتوقع الاول
 و قنصب الثاني مثل كان زيد قائما

نستعمل شئین باشد و آن هر دو شبیه مفعول او باشد و گاه باشد که علم بمعنی اول باشد و ح
 متعدی. یک مفعول کنند همچنانکه عرفت و اگر عرف آنرا استعمال در معنی ثانی کنند جائز باشد و ح
 متعدی بد و مفعول شود هم چون عاست لکن مشهور در عرفت معنی اول است و غالب در عاست
 معنی ثانی و هم چنین رایت بمعنی البصر است متعدی. یک مفعول باشد یعنی رویه قالی که علم است
 متعدی بد و مفعول است رویه بصری متعدی. یک مفعول و هم چنین دعت بمعنی صادق متعدی
 یک مفعول است چنانکه گوئی و دعت الضالک ای اصبتهما و صادقها و هرگاه که معنی و دعت ان لشیئ علی
 صفة باشد متعدی بد و مفعول بود چون دعت زیلا عالما پس و دعت ان نیز بد و معنی است یکی
 و دعت ان لشیئ علی صفة و دیگری و دعت ان لشیئ فی نفسه و اولین متعدی بد و مفعول است
 و دعت ان یک مفعول * ام الافعال الناقصة النخشب الافعال ناقصة فعلی چند اند که موضوع شده
 اند از برای تقریر فاعل خود بر صفتی و افعال تمامه فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای صفت
 یا نقد بر فاعل بر آن صفت پس موضوع که افعال تمامه مجموع صفت باشد یا تقریر فاعل
 بر آن صفت و موضوع که افعال ناقصه مجرد بر تقریر فاعل است بر صفت نه مجموع مرکب از صفت
 یا تقریر فاعل پس در بین تفسیر افعال ناقصه در افعال تمامه داخل نشود و تفصیل این سخن
 آن است که فعل تمام مثل ضرب دلالت می کند بر معنی بسینی که صلاحیت آن دارد که مستند شود
 بغیر و دلالت می کند بر نسبت آن معنی و بر زمان آن نسبت پس مدلول ضرب مشتمل باشد
 بر سه چیز و فعل ناقص چون کان دلالت نمی کند بر معنی بسینی که او را صلاحیت مستند باشد بلکه
 دلالت می کند بر مجرد نسبت به زمان نسبت پس معنی دوی ناقص باشد از معنی فعل تمام یک
 جزء و از جهت فعل ناقص با فاعل خود کلام تمام نمیشد بلکه محتاج شد بآنکه چیزی دیگر مذکور شود
 که صلاحیت مستندیش باشد مثلاً کان هرگاه که معنی دوی ثبوت لشیئ فی نفسه باشد آن کان
 تمام بود و با فاعل خود کلامی تمام باشد و هرگاه که مراد از دوی بودن فاعل او باشد بر صفتی که آن
 صفت خارج معنی کان است آن کان ناقص بود چون کان زید قائما مراد از کان در اینجا وجود زید نیست
 فی نفسه تا کان تمام باشد بلکه مراد بودن زید است بر صفت قیام تا قیام مذکور نشود کلام تمام
 نگردد و سیوچ در کتاب خود چهار مثال از فعل ناقص آورده است و گفته که هر فعلی که بر نسبی
 این افعال اربعه باشد او نیز فعل ناقص بود و محتاج بنجبر و مصنف گفته و مثال تصدیق

۱۰ * فکان تکون ناقصة لثبوت خبرها ماضيا دائما و منقطعاً و بمعنی صار
و یكون فيها ضمیر الشأن و تكون قامة بمعنی ثبت و زائده قرصا، لا انتقال
و اصم و مسمی راضحی لا فتران مضمون الجملة بالزائدها و بمعنی صار و تكون قامة

کرده است که افعال ناقصه اند و گفته است که جائز فعل ناقص می باشد در مثل ما جاءت حاجتک
اگر کلمه ما مانافیه است ضمیر جات راجع بود یا موشی که مذکور شده است در ما تقدم و حاجتک خبر او
باشد یعنی نیاید آن موش مذکور بقدر حاجت تو یعنی ای حاج تو زیاده از آن است و اگر ما استنبها می
باشد معنی این باشد ای حاجت حاجت و ضمیر جات راجع باشد بمعنی که موش است و حاجتک
خبرش و همچنین گفته است که فعله نیز فعل ناقص است چنانکه در قول اعرابی حدیث شفره حتی فعدت
که ما حرته یعنی تیز کردم کار و او را تا گشت آبخنانکه گویانهم نیزه ایست و ظاهر آن است که فعله
درین مثال ناقص است پس بجای جاد که در غیر مثال مذکور هم ناقص آمده است چنانکه گویی کلت
المرثیه و انفعیزین و افعال ناقصه داخل می شوند بر جمله اسمیه از برای آنکه بدین خبر جمله اسمیه
را حکم معنی خود مثلاً صار که معنی دی انتقال است وقتی که در آید در جمله اسمیه چون زید غنم بدین
خبر را که غنی است حکم معنی خود که آن منتقل الیه است و برین قیاس کن دیگر افعال ناقصه را
پس لفظ حکم مستدرک نباشد و اضافت او با معنی اضافت بیانی نباشد و ایسه اعلم و مرفوع میگرداند
بجاء اول را با آنکه فاعل ایشان است علی التحقیق و منصوب میگرداند جزائی را با آنکه جرایشان
است و مشبه است بمفعول * ام فکان تکون ناقصة الخ ش لفظ کان ناقصه باشد محتاج با صم
و خبر و این بحقیقت بر سه قسم است یکی ناقصه مطافه که دلالت کند بر ثبوت خبری ماضی و در زمان
ماضی حوادث آن ثبوت اشی باشد در همه ازمه که قول تعالی و کان الله عایما کما * یا منقطع باشد چنانکه گویی
کان زید قائما دوم ناقصه که بمعنی ما را باشد و دلالت کند بر انتقال هم چون دلالت عاده چنانکه شاعر گوید *
ببینها انقصر و لمطی کانهما * فظا السحر قد کانت فراخا یذو خها * ای سارت فراخا یذو خها * میوم ناقصه
که در وی ضمیرشان باشد چون کان زید عالم ای کان ایشان زید عالم و کان تامد باشد بمعنی ثبات
و حصل که با فاعل خود کلامی باشد تمام چنانکه گویی کانت الکافیه ای حصات الکافیه و کان زاید نیز
باشد بحسب لفظ و معنی چون قول شاعر * جیادین ابی بکر تاسمی * علی کان السوسه العرب * یا
بحسب لفظ پس چنانکه گویی ما کان احسن زید ای ما احسن زید بمن بحسب لفظ زاید است لیکن
بحسب معنی دلالت میکند بر آنکه تعجب از حسن زید است و در زمان ماضی نه از حال وی در زمان
حال و کما صار از برای انتقال است از ماضی به مضی چون صار زید غنما یا از حقیقتی به عینیتی چون
صار لما حسم الصبح و اصبحی هر یک از این سه کلمه بمعنی آمده است مثلاً معنی اول اصبر
افترا ان مضمون جمله ادست بر زمان صبح چون اطلبع زید غنیا گشت زید تو کار در وقت صبح معنی
دوم اصبر بمعنی ما را است یعنی انتقال از عالمی به عالمی بی ملاحظه و وقت هو اصبح زید غنیا گشت

* واذا دخل النفي على كاد فهو كالافعال على الاصح و قبل نفيه يكون
للاثبات مطلقا و قيل يكون في الماضي للاثبات و في المستقبل كالافعال تمسكا
بقوله تعالى و ما كاد و افعالون بقول ذي الرمة اذا فـ و الهمجـ و المعجبين

لم يكـ * و سيس الهوي من حسب مية يبرح

بر قرب خبر از جهت وجه کلمه عسی است و این غیر مستعمل است یعنی از وی صیغه مضارع و امر
اسم فاعل نیامده است بلکه تمهید صیغه ضعیف آمده است چون عسی و عست الی اعراض و استعمال
عسی بر دو وجه است یکی آنکه فاعل وی اسم محض باشد و خبر وی فعل مضارع یا ان یا بر آنکه رجا
استعمل شده باشد و ان عالم استعمال است چون عسی زید ان یخرج دوم آنکه فاعل وی
ان باشد با فعل مضارع چون عسی ان یخرج زید و برین استعمال عسی فعل تام باشد که با فاعل
کلامی تمام است و زید درین ترکیب فاعل یخرج است و در استعمال اول فاعل ناظم باشد
محتاج با اسم و خبر لیکن چون در خبر وی ان است با فعل از جهت مناسبت با رجا پس ان فعل
ماول بمصدر باشد و احتیاج شود به تفسیر مضامین ای عسی زید ان یخرج یا آنکه مصدر در معنی اسم فاعل باشد
چون عسی زید خارج جاد و بعضی خود یا ان گفته اند که عسی در استعمال اول بمعنی قارب است ای
قارب زید ان یخرج و در استعمال دوم بمعنی قرب است ای قرب خروج زید کنی ان یخرج و هم آن
شد و نیز آن یخرج مفعول عسی باشد نه خبر وی و با الهمج کلمه عسی بر همه استعمالات و تفسیر بمعنی
انشاء است نه خبر از رجا و درین معنی آنچه دلالت میکند بر قرب خبر از جهت مفعول کلمه
کاد است و خبر وی فعل مضارع باشد لیکن چون کاد زید یخرج بمعنی نزدیک شد خروج زید
با آنکه عامل است و وجه باشد که ان در خبر کاد در آید نه بهیچ معنی هم چنانکه ان از خبر عسی پیوندد
تشبیه با کاد چون عسی زید یخرج و کاد بمعنی خبر است نه انشاء و کلمه ایست که متصرف است از وی
صیغه مضارع و غیر ان مستعمل است * اتم و اذا دخل النفي على كاد الخ ش * هرگاه
که در آید نفي بر کاد و متصرفات وی چون کاد حکم کاد و متصرفات وی درین حال که ضار افعال است
یعنی مفعول و نفي معنی کاد و متصرفات وی باشد چنانکه کوئی ما کاد زید یخرج و لم یکنه زید یخرج نزدیک
باید زید بیرون رفتی را و مذرب اصح این است قیاس بر سایر افعال و بعضی گفته اند که کاد
و متصرفات وی بعد از دخول نفي بمعنی اثبات اند و بعضی دیگر تفسیر کرده اند و گفته اند که نفي
در ماضی چون کاد از برای اثبات آید در مستقبل چون لم یکنه از برای نفي است متمسک درین
باب قول باری تعالی است * فذوقوا کادوا افعالون * و اگر زانکه و ما کادوا از برای نفي بودی
میانفص فذوقوا بودی و این دلیل دلالت می کند بر یک خبر اول از مذرب اطمان و بر تمام
مذرب آنکس که گفته است که در ماضی از برای اثبات است زیرا که این کس را در آنکه
استعمل از برای نفي است احتیاج نیست به لام خارج از قیاس بر سایر افعال چنانکه مذکور

۱۰ و الثالث طفق و کو به و حمل و اخذ و می مثل کاد و اد و ل و هو مثل همن
و کاد فی الامتعال ۲ فعل التعجب ما وضع لا نشاء التعجب و له صیغتان ۱۱ اقطه
و افعل به و هما لهما مقصوره من مثل ما احسن زید ۱ و احسن یزید و لا یبنیان
اللاما یبني ۱۲ افعل التفضیل

شده و جواب ازین متمسک این است که و اما کاد و اد و ل و هو ای نفی است و منافی
فدجوها نیست زیرا که صنی کلام این است که ایشان ذبح کردند و پیش از ذبح نزدیک نبودند
بذبح کردن بنابراین نفی که از ایشان صادر شده بود و متمسک بر جز ثانی مذهب اطلاق آفت
که بعضی از فصول و بلغنا تحطیه کرده اند و اگر در این بیت که مذکور است پس اگر ناکار
لم یکه از برای اثبات براج و رصیص الهوی نبودی از تحطیه ایشان هیچ وجهی نداشتی و جواب
آن است که آن تحطیه ناموا اب بوده است شاید که محطی را اعتقاد بوده باشد که حال کاد و مقدر قاسم
دی در نفی نهیم چنان است که در حائر افعال و بنا بر این اعتقاد باطل خود تحطیه کرده باشند و حال
ذوالرمد را که بر طرفین صواب است و می شاید که اصحاب مذهب تفصیل در جز ثانی معنی شوند
و متمسک کنند بقول ذوالرمد زیرا که مقصود از این نفی است بطریق مباهله یعنی رسیص هوی از
حب میانه نزدیک نیست بزوال فضلا من الزوال و شکی نیست که نفی قرب بزوال ابلغ است
از نفی زوال و ازین قبیل است قول باری تعالی لم یکنه یرها یعنی قرب و یرها نیست چنانچه
۱۱ و الثالث نفق النهم ش سیوین از افعال مقدار به که دلالت میکند بر نوا از جهت شروع این
افعال مذکوره است و چهار فعل اول در استعمال هم چون کاد اند یعنی خبر ایشان فعل مضارع
اند بی ان چون فعل زید فعل کذا و طفق زید یفعل کذا تا آخر و او شک در استعمال ناره بان است
در خبر هم چون و تاره بی آن احبم چون چنانکه گوی او شک زید ان یخرج و او شک زید یخرج
۲ و افعال التعجب ما وضع النهم ش افعال تعجب و افع درین صیغه جمع است و در بعض
نسخ صیغه تاثیر باین عبارت که فعلا التعجب و هر دو صحیح است زیرا که اگر نظر بر صیغه میکنیم
تأثیر مناسب است و اگر نظر بر افراد میکنیم که این دو صیغه دران افراد جمع مناسب است زیرا که
افعالی که بر وزن ما فعلا آمده است با محصور است چون ما احسن زید او ما اکرم زید او ما انعم زید الی غیر
ذکر و هم چنین موادی که بر صیغه افعلی آمده است با محصور اند چون احسن بر زید و اکرم بر زید
و اصبر بر زید الی غیر ذلک لکن جمع مناسب تر است با قوال و لا صیغتان و هما غیر متصرفه
یعنی افعال تعجب بر دو صیغه است و متصرف هستند و افعال تعجب را تفسیر کرده به وضع
الی آخره یعنی افعال تعجب فعلی چه اند که موضوع شده اند از برای اشیاء تعجب پس منافی
تعجب و تعجب که از برای اخبار اند بتعجب ازین تفسیر خارج باشد و منافی ما احسن زید او احسن
بر زید و نظار ایشان درین تفسیر داخل باشند و افعال تعجب بر دو صیغه آیند یکی با افعال جمع

۱۰ افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح و ذم فمنها نعم و بش و شرطهما ان يكون الفاعل معروفا باللام او مضافا الى المعروف بها او مضمرا امهـ و ان ينكر و منصوبه او بما مثل فنعماء هي و بعد ذلك المخصوص و هو مبتدأ و ما قبله خبره او خبر مبتدأ و معذرف مثل نعم الرجل زيد و شرطه مطابقة الفاعل و بشد مثل القوم الذين كذبوا و شبهه متايل و قد يهدف المخصوص اذا امام مثل نعم العبد و فنعم العاهدين و ساء مثل بئس رمنها هذا و فاعله اذا و لا يتغير و بعده المخصوص و راعوا بدكا عراب مخصوص نعم و راجع و زان يقع قبل المخصص و من اذ بعده و تميزا رسال على و وقف معطوف عليه

از معنی خبری است برای انشاء تعجب و پوشیده نیست که بر مذہب ضمیری نیست زیرا که فاعلش مذکور است و بمذہب انفعش درونی ضمیری است مستتر راجع با کل واحد از مخاطبین * ام افعال المدح والذم ما وضع لانشاء النسخ شمار افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء مذہبی یا ذمی پس مثل مدحت و ذمت و اکرم و انوم که از برای اخبار اند از مدح یا از ذم در بین تفسیر داخل نشده و اصل در افعال مدح نعم است و در افعال ذم بئس است و شرط افعال مدح و ذم آن است که فاعل ایشان هر یکی از سه وجہ باشد یا مدرف بلام چون نعم الرجل و بئس الرجل و یا مضاف بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم و بئس صاحب القوم و یا ضمیری مبہم ضمیر مضمیر بیکره چون نعم رجلا و بئس رجلا و یا سمیہ کہ بمعنی شایع باشد چون فنعلمنی ای نعم شایعی الصدقات و بعد ذکر فاعل بر یکی از وجہ ثانی و خصوص مدح یا بذم باشد چون نعم الرجل زيد و بئس الرجل زيد و در اعراب مخصوص مدح یا بذم آخر او مذہب است یکی آنکہ مخصوص مدح مبتدأ است و آن جملہ کہ پیش از وی است خبر است و الف و لام در مثل نعم الرجل زيد قائم مقام ضمیر است و دیگری آنکہ مخصوص مدح خبر مبتدأ است و فست بنا بر آنکہ چون گفت نعم الرجل گویا سائلی میگوید من بود تو و جواب میگوید زيد بقندیر بود و این مذہب اصح و اولیٰ چنانکہ در کتب دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی و شرط مخصوص مدح آن است کہ مطابق فاعل باشد در جنس و افراد و تثنیہ و جمع و مذکیر و تأنیث زیرا کہ از وجہ مبانی فاعل است چون نعم الرجل زيد و نعم الرجلان اکریدان و نعم الرجال الزیدون و نعم المرأة نند و نعم المرأة نند الہند ان و نعم النساء الہند است و برین قیاس کن فال را در بئس و اگر در بعضی مواضع مطابقت ظاهر نباشد احتیاج افتد بتأویل چون قول باری تعالی بئس مثل القوم الذین کہ عواد درینجا یکی از دو تأویل باید کرد اول آنکہ قندیر کلام امین است بئس مثل الذین کذبوا بئس مثل الذین کذبوا کہ مخصوص است مطابق فاعل است کہ مثل القوم الذین است در آیه گندہ شد دم آنکہ الذین کہ عواد است قوم باشد و از ثمتہ فاعل و مخصوص مدح مذہب باشد ای بئس مثل القوم الذین

• وبتوصل فی الممتنع بمثل ما اشد اختراجه و اشد با متخراجه ولا يتصرف
 بهما بتقدیم و تاخیر و لا فصل و اجاز العازنی الفصل بالهرف ۲ و ما ابتداء
 نكسر و مند میبویده و ما بعد هاء الخبر و موصوله مند الا خفش و الخبر محذوف
 به فاعل مند میبویده فلا ضمیر فی افعال و مفعول مند الا خفش و الباء للتعدیه
 اذ زائدة ففی ضمیر

ما احسن زید او دیگری افعال به چون احسن برزید و این دو صیغه بنا کرده نشود از ان جمعی
 که افعال تفضیل ان بنا کرده شود یعنی از ثلاثی مجرد که نه لحن باشد نه عیب و سبب درین آن
 است که تعجب درینجا مناسب زیاده است در افعال تفضیل • ام وبتوصل فی الممتنع
 النخ من • و اگر خواهند که بنای فعل تعجب از غیر ثلاثی مجرد کنند توصل باید کرد بمناسبت اشد اکثر
 و احسن و اقبح چنانکه گوئی ما اشد استخراج و اشد استخراج و ما اکثر حمزیه و اکثر بحمریه و ما اقبح عذره
 و اقبح بعوره و درین دو صیغه تعجب تصرف کرده نشود بتقدیم و تاخیر و فاعل زید که این دو صیغه
 بواسطه نسبی انشاء مشار حروف اند پس باید که در ایشان تصرف نباشد هم چنانکه در حروف تصرف
 نیست پس شاید گفتن ما زید احسن و زید احسن الیوم زید او برزید احسن الیوم و احسن الیوم
 برزید و ما زنی جایز داشته است فعل بطرف چنانکه گوئی ما احسن بالرجل ان یصدق ۲ ما ابتداء انکوه
 النخ من ذرا اعراب اصلی ما احسن زید است و ج است یکی آنکه کلمه ما بمعنی شئی است و در محل
 رفع که آن مبداء است و ما بعد وی که ان احسن است یا ضمیر مستتر راجع باد یا مفعول و در محل
 رفع است که خبر ان مبداء است و این ترکیب برین تندی از قبیل مشر اهر ذالجاب است و این
 عیب سیدیه است و ج دوم آن است که ما موصول است و این جمله بعد از و اما دوست
 و مجموع موصول باد و در محل رفع است که مبداء است و خبرش محذوف ای الذی احسن زید اشیا
 و این عیب خفش است و ج سوم آن است که ما استنها می است و در محل رفع است که مبداء است
 و خبر بعد از و خبر است ای ای شیی احسن زید او امن و جوه بحسب اصل ترکیب است نه با اعتبار معنی
 مراد که انشاء تعجب است زیرا که با اعتبار معنی تعجبی هیچ اقتضای عراب در اخر ان این عبارت موجود
 نیست و زید و احسن برزید فاعل احسن است و پیش صدویه بنا بر آنکه اصل ترکیب احسن زید بوده بمعنی
 ما زید احسن صیغه احسن را که خبر است تغییر کردند با احسن که مراست و معنی بر همان خبریه است و باز آمده
 است و فاعل چنانکه در کتب با شده شهید اند از آنکه احسن صیغه احسن امر است بمعنی خود را
 خبر و پانزده است در مفعول اگر ما خود را با مشر از مصدر متعدی هم چنانکه فاعله و باید یکم الی التمهک
 و یا از برای تعدیه است اگر احسن ما خود باشد از احسن لازم بمعنی نبوت احسن و علی التمهک برین احسن
 امر است هر محاطب را با آنکه پدر او صف کید احسن گوید که گفته است با هر مخاطب صف پیدا
 الیوم و این معنی اصلی امری مفعول شده بانشاء تعجب هم چنانکه بعد از سبب مفعول مفعول

۱۰ افعال المدح والذم ما وضع لانشاء مدح و ذم فمنها نعم و بشن و شرطهما ان يكون الفاعل معروفا باللام او مضافا الى المعروف بها او مضمرا معه - و ان ينكر و منصوبه او بما مثل فنعماء هي و بعد ذلك المخصوص و هو مبتدأ ما قبله خبره او خبر مبتدأ مع حذف مثل نعم الرجل زيد و شرطه مطابقة الفاعل و بشن مثل القوم الذين كذبوا و شبهه متاخر و قد يهدف المخصوص اذا امام مثل نعم العبد و فنعم العاهد و ن و ساء مثل يئس و منها هذا و فاعله اذا ولا يتغير و بعده المخصوص و ادعوا بكاء عراب مخصوص نعم و بعد و ان يقع قبل المخصوص و بعده او بعده و تميزا و مثال على و وقف معطوف عليه

از منی خبری از برای انشاء تعجب و پوشیده نیست که بر مذہب ضمیری نیست زیرا که فاعلش مذکور است و بمذہب انفعش درونی ضمیری است مستتر را جمع با کل واحد از مخاطبین - ام افعال المدح والذم ما وضع لانشاء النعم من افعال مدح و ذم فعلی چند اند که موضوع شده اند از برای انشاء مدح یا ذم پس مثل مدحت و ذمت و اکرم و انوم که از برای اخبار اند از مدح یا از ذم در بین تفسیر داخل نشده و اصل در افعال مدح نعم است و در افعال ذم بنس است و شرط افعال مدح و ذم آن است که فاعل ایشان بر یکی از مذہب باشد یا مدح یا ذم چون نعم الرجل و بنس الرجل و یا مضاف بمعرف بلام چون نعم صاحب القوم و بنس صاحب القوم و یا ضمیری مبهم ضمیر مفسر بیکره چون نعم رجلا و بنس رجلا و یا مفسر بکسب یا شیا باشد چون فعلی ای نعم شئیایی المصدقات و بعد ذکر فاعل بر یکی از وجهه ثانیه و بعد مدح یا ذم باشد چون نعم الرجل زید و بنس الرجل زید و در اعراب مخصوص مدح یا ذم آخر او مذہب است یکی آنکه مخصوص مدح مبتدأ است و آن جمله که پیشتر از وی است خبر است و الفاعل و نام و در مثل نعم الرجل زید قائم مقام ضمیر مستند و دیگری آنکه مخصوص مدح خبر مبتدأ احمد و فست بنا بر آنکه چون گفت نعم الرجل گویا سالی میگوید من بود تو و جواب میگوید زید بقتدیر بود و این مذہب اصح و اولی چنانکه در کتب دیگر معلوم گردد انشاء الله تعالی و شرط مخصوص مدح آن است که مطابق فاعل باشد در جنس و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث زیرا که ادب حسب معنی همان فاعل است چون نعم الرجل زید و نعم الرجلان اکزیدان و نعم الرجلان الزیدون و نعم المرأة هند و نعم المرأة تانید الهندان و نعم النساء الهندات و برین قیاس کن فال را در بنس و اگر در بعضی مواضع مطابقه ظاهر نباشد احتیاج افتد بتادیل چون قول باری تعالی بنس مثل القوم الذین کذبوا و در اینجا یکی از تادیل باید کرد و دل آنکه قندیر کلام این است بنس من الذین کذبوا پس مثل الذین کذبوا که مخصوص است مطابق فاعل است که مثل القوم الذین است در آیه گفته شد و ام آنکه الذین کذبوا مذمت قوم باشد و از قلم فاعل و مخصوص مدح حذف باشد ای بنس من الذین الذین

[illegible]

* دهی من والی و حتی فی والیام والام در دوا و دارا و القسم و تا و
 و من و علی و الکاف و مذ و سذ و خلا و مد و حاشا * ۲ فمن لا بد و اء و التبيين
 و التبعض و زائد فی فیما الموجب خلافا للکوفیین و الا خفش و قد کان من مطر
 و شبهه متادل * ۳ و الی الا انتهام و بمعنی مع قایلا و حتی كذلك و بمعنی مع کثیرا و
 تختص بالظاهر خلافا للمبرد *

شود و از جمله اقسام حرف حروف هرا و آن هر فی چند اند که موضوع شده اند از برای رسانیدن
 فعل یا معنی فعل یا چیزی که والی حرف بر است خواه اسم صریح باشد چون مررت برزید
 و انما و خواه در تأویل اسم باشد چنانکه و غماقت علیهم الارض یا رجبت ای بر جبهها و ازین
 جهت است که این حرف را عروف اضافه خوانند یعنی نسبت فعل یا معنی فعل بواسطه این
 حروف تعاقب میگیرد یا بعد این حروف و حرف نیز می خوانند یا از جهت آنکه می کشند معنی فعل
 یا بعد خود یا از جهت آنکه اثر ایشان حرکت بر است * ام و هم و من والی النخش و آن حروف
 عرابین حروف است که مذکور شده است در متن * ۴ فمن لا بد و اء النخش کلمه من از
 حروف جر چهارم و است یکی آنکه بمعنی ابتدا است خواه از مکان چون مررت من البصرة و خواه
 از زمان چون لا بد من قبل و من بعد و علامت این در محبت آنهاست در مقابل وی چون مررت
 من البصرة الی الکوفه و دوم آنکه بمعنی تمسین باشد چون فاجتنبوا الرجس من الاوثان و علامت
 این آن است که اگر الذی یا متصرفات وی بجای او نهاده معنی را است یا شده ای فاجتنبوا الرجس
 الذی هو الوثن سوم آنکه بمعنی تعیین باشد چنانکه من الذی هم و علامت وی آن است که اگر
 لفظ بعض بجای او نهاده است باشد ای اخذت بعض الذی اهر چهارم آن است که اند باشد
 و علامت وی آن است که اگر بینه از مذ معنی مقصود محتمل نشود چون ما جانی من احدی یا جانی احد و
 زیادتى من در کلام غیر موجب باشد یعنی در نفر و نفر و استغفار و در موجب من زائد باشد
 بیشتر اهل بصره و کوفان بکنز داشته اند زیادتى من در موجب و تمسک کرده اند بذول بعضی از
 اعراب قد کان من مطر ای قد کان مطر و بذول باری تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ای یغفر لکم ذنوبکم
 بذولک تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً جواب از تمسک اول آن است که لفظ من در موجب
 بطریق حکایت است گویند که سائلی گفته اهل کان من مطر پس در جواب او گفته شده است
 قد کان من مطر پس این من حکایت آن است که در غیر موجب بوده است و جواب
 از تمسک دوم آن است که یغفر لکم من ذنوبکم خطاب از ایه توح هم است و ان الله یغفر الذنوب
 جمیعاً خطاب از ایه محمد ﷺ است ازین جا که جمیع ذنوب از است محمد ﷺ مغفور گردد لایم
 نیست که جمیع ذنوب از است توح مع مغفور گردد پس من در یغفر لکم من ذنوبکم از برای تعیین
 باشد نه زائد * ۳ و الی الا انتهام النخش و کلمه الی از برای انتهای غایه است چنانکه من از برای

۱ * در رب للتقلیل و لها صر الکلام مختصة بفكرة موصوفة مای الا صر و فعلها مانع
محدوف فائبا و قد تدخل علی مضموم مبهوم مبهوم بنکوة منصوبة و الضمیر مفرد
مذکر خلافا للکوفیین فی مطابقة التمییز و تلحقها ما تدخل علی الجملة و و اها
تدخل علی ذکرة موصوفة مثل و بلدة لیس بها انیس * و و اوالقسم انما لیکون
عنده ذن فوالفعل لغیر السؤال مختصة بالظاهر و التام مثلها مختصة بامم الله تع
والله اعلم منهم فافی الجمع وة فی القسم باللام وان وحرف انفسی

ام * در رب للتقلیل الخ ش کدر رب در اصل از برای انشا تقلیل است در مقابله کم
خری که از برای انشا اکثر است و اگر چه بعد از در خواست چنانکه شارت بان فت و کم
رب در انشا اکثر بسیار مستعمل است اگر چه کم خری از برای انشا تقلیل مستعمل نیست
و کلام رب اسد بکلام است از برای آنکه معنی وی انشا است هم چنانکه کم خری را بیز صد کلام
است ازین جهت کلام رب مخصوص است بدخول کلام موصوفه بر مذنب ارجح از آنکه از جهت آنکه
محتاج به تعدیل نیست و اما وصف آن نکره از جهت آنکه رب از برای تنائیل نوعی است از جنسی و از
وصف مکره نه هم از جنسی مفهوم میگردد و علی الاصح اشارت است بآنکه جمیع جملاتی که در دخول
رب بر نکره غیر موصوفه لکن اصح قول اول است و فعلی که رب بدان تعلق دارد فعل ماضی
باشد زیرا که رب از برای تنائیل محقق است و این در ماضی متصور گردد و آن فعل محذوف
می باشد در اکثر استعمالات زیرا که بنا بر قرائن آن فعل ماضی است چون رب رجل کریم
ای الذیة یعنی اندک مرد کریم یا بسیار مرد کریم که من دیدم او را و رسیدم بوی و گاه باشد که
لنظر رب داخل شود بر ضمیری مجعولی که آن ضمیر مبهیز شود بیکاره منصوب به هم چون ضمیر باب نعم
و آن ضمیر که بدخول رب است و انما مفرد مذکر باشد زیرا که راجع است بضمیری که در ذمه
است چون بر جنا و بر رجلی و بر رجلا و بر امرأة و بر نسوة هم چنانکه ضمیری که فاعل
نعم است و انما مفرد مذکر است و کوفیان در باب رب خلاف کرده اند و گفته اند که آن ضمیر باید که مطابق
تمیز خود باشد و را اثر او و تشبیه و جمع و تذکیر و تأنیث و قول بعضی از اصحاب است و لائق می شود
بکلام رب لفظ ما کافه که رب را از عین باز دارد و روح رب در جملة داخل شود و از برای تنائیل یا تکثیر
ان سببی که در آن جمله است چون رب باقام زید و شاید رب باقام زید یا رب آنچه است که رب
از برای تنائیل محقق است و در تکثیر محقق نیز مستعمل می شود پس قول باری تعالی یا رب
الذین کفروا لو کان مسلمین در معنی رب وارد است زیرا که در اخبار باری تعالی احتمال کذب نیست
بلکه صدق و صفتی است هم چنانکه صدق ماضی و و ادرب در حکم رب است یعنی در نکره موصوفه داخل
می شود چون قول شاعر و بلدة لیس بها انیس * ۲ م و و اوالقسم الهم شانه انکه اصل در قسم
با است که با فعل انعام مذکور باشد چون انهم باسد این بابا الصاق است که صلی انعام

۱ * وقد يحد في جوابه اذا امتنع او تقدم ما يدل عليه * ۲ * ومن
للمجاذزة * ۳ * وعلى الاستعلاء وقد تكون ان اسمين بدخول من عليهما *
۴ * الكاف التشبيه وزائدة وقد تكون اسما تختص بالظاهر وهو من ومنذ لان
الابتداء في الماضي والظرفية في الحاضر وهو ما ايتته من شهورنا ومنذيه منا

بنام خداوند بزرگوار انيد است پس قسم هذا الحذف جمل باشد . آن اجملا فتعني گویند واندرا
مقسم به خوانند وازین جهت مصنف با قسم را عاقله حرفی از حروف جر استعمل
آن است که اقسام انداخته شود و اکثرا باشد کرده شود چون باشد لافعلین و این با که عا اقسام است
در اسم عمل عام با فعل مستعمل باشد و بدون فعل نیز مستعمل می شود و در اسم مظهر و مضموم
بر و در و چون کاف لافعلین و در قسم سوالی مستعمل باشد چون باشد آخرنی او لا تجبرنی و داد قسم
بدان است از باب مستعمل با فعل نباشد و در ضمیر نزد و لا یغفل و ک لافعلین و در قسم سوالی نیز
مستعمل نشود پس نگویید و اندا آخرنی او لا تجبرنی و تا قسم بدل است از داد و مخصوص است
یک اسم ظاهر که آن لفظ است است چون تانید لا کیدن اصنا کیم لیکن اخذش ترب الکعبه رواست
کرده است و قسم را نامبار است از جواب و آنرا امقسم علیه خوانند و آن نیز جمله باشد و در
صبر و مقسم علیه باید که آن یا لام باشد در صورت اثبات یا حرف نفی باشد در صورت نفی اما اعتبار
حرف نفی در صورت نفی بی اشتباه ظاهر است زیرا که مقصود نفی است و اما اعتبار آن و لام که
دالات بر تاکید میکند از برای آن است که تا دالات کنند که مدخول ایشان جواب قسم است
ام * ۱ * وقد يحد في الخ ش عاب قسم انداخته شود چون قسم متوسط شود در میان چیزی
که دالات میکند بر جواب وی یا متاخر شود از وی چون زید و اندا قائم و زید قائم و اندا و آنچه مذکور است
اگر چه جواب قسم است محسوس لکن بحسب لفظ ابدال بر جواب خوانند جواب و ازین جهت
است که علامت جواب قسم بر آن مذکور واجب نیست * ۲ * ومن للمجاذزة الخ کلام
عبر از برای مجاذزة است چون رمیت السم عین النور * ۳ * و علی الاستعلاء الخ ش کلام
علی از برای استعلاء است چون زیر عالم اسطیر و هرگاه انظر من رعب و علی در آید عین اسم باشد
بمعنی جانب چون حلت من عین یسینه می بین جانب یسینه و علی اسم باشد بمعنی فوق چون حذب من
علیه می بین فوقه یا بر اندا حرف جر که من است داخل در اسم شود در حرف * ۴ * ومن والكاف
للتشبيه الخ ش کاف از برای تشبیه است چون زید کاسر و زانید نیز باشد چون ایس کاسر
شبی ای ایس مثله شبی و اسم نیز باشد چون * مصرع * یصحن عین کالبر و السم * ای
یصحن عین مثل البر و مختص است با سبهم ظاهر یعنی کاف اسم داخل بر اسم
ظاهر می شود و در ضمیر داخل نمی شود زیرا که با وجود مثل و نحو مثل مستغنی است از ضمیر
و م * و من و من ذ الخ ش در ماتن دم دانسته شد که مذ و من ذ اسم می باشد از قبیل

۱* و حاشا و عدا خلا لا استثناء ۱۲ الحروف المشبهة بالفعل هي ان وان وكان
ولكن وليت زعل لها صد والكلام صوى ان فهي بعكسها و بلاحقها ما فتلغى
على الا فصير و نه خل حينئذ على الالفعال *

ظروف مبنیه گاه بمعنی ابتداء مدت و گاه بمعنی جمیع المدة و مذ و منذ درین مقام از حروف جراند و از برای
زمان اند و معنی ایشان چون و در زمان ماضی در آیند ابتداء مدت باشد چون ما را اینه منذ السنة الماضیه
او منذ یوم الجمعة الماضی یعنی ابتداء ای ناپیدن از آن سال یا از آن روز است و معنی ایشان چون
در زمان حاضری در آیند معنی فی باشد یعنی ظرفیت چنانکه کوئی ما را اینه منذ ستینا و شهر نادیو مناسبتی
ندیدن در بین زمان بوده است م ۱* و حاشا و خلا و عدا لا استثناء الخ شب این هر سه کلمه فعل
می باشند چنانکه در مباحث استثنای حکم ایشان معلوم شد و حرف جر می باشد و ما بعد خود را بجز و
گردانند و در ایشان معنی استثناء باشد درین مقام حروف جراند تقول جائی النوم عدا لید او
خا زید و جائی النوم حاشا زید م ۳* الحروف المشبهة الخ شب این حروف شش گانه مشابرهت
دارند بافعال در معنی زیرا که در ایشان معنی افعال است چنانکه مشهور است ازین حیثیت که هر واحد از
ایشان مقتضی دو اسم اند هم چنانکه فعل مقتضی فاعل و مفعول است * و مشابرهت دارند در لزوم
اسما یعنی داخل در اسما میشوند هم چون افعال و مشابرهت دارند بافعال از جهت لفظ زیرا که
هر سه حرف اند و زیاده از ان و آخر ایشان مفعول است چون آخر فعل ماضی و لفظ ان را مشابرهت
در لفظ بیش است و بسبب مشابرهت در معنی و لفظ این حروف افعال افعال دارند و عمل
افعال بر دو درجه است یکی اصل و آنی تفهیم مرفوع است بر منصوب و دوم فرع و آن تفهیم
منصوب است بر مرفوع و این حروف چون عمل بمشابرهت می کنند فرع افعال باشند پس ایشان
را عمل فرعی افعال داده اند و منصوب ایشان بر مرفوع مقدم دانسته اند و این حروف را
غیر ان مفعول هر راعه و کلام است زیرا که صدارت دلالت می کند بر نوعی از انواع کلام پس باید که
در صدر باشند تا من اول الامر آن نوع مفهوم گردد و ان مفعول بر عکس آن باقی حروف است
یعنی واجب است که او را صدر نباشد زیرا که او با اسم و خبر خود در تاویل مفید است پس
ضروری است او را از تعلیق بجزوی دیگر تا کلام تمام شود و چنینکه اگر در صدر افتد مشتبیه بان یکسو شود
در صورت کتابت و ازین جهت است که چون آن با اسم و خبر مبنیه اشود واجب است که از جر
مورخ شود چون عذی انک قائم چنانکه گذشت و این حروف را تخفیف لاحق شود بخلاف تشدید
و آن بخلاف حرف آخر متحرک است و بعد از تخفیف عمل ایشان باطل شود و در لغت تفصیح تر
زیرا که بعضی از مشابهات لفظی به تخفیف زائل گردد و در بعضی لغات افعال نیز آمده است
و لاحق شود باین حروف کلمه ما تا باز دارد ایشان را از عمل و ازین جهت آنرا اما
کاف خوانند چون انما زید قائم چون از عمل کاف که در افعال نیز داخل

۱* فان لا تغیر معنی الجملة وان مع جملتها فی حکم المفرد و من ثم رجب الکسور
فی موضع الجملة و انتم فی موضع المفرد فکسرت ابنتاء و بعد القول و احوصول
و فتحت فاعلة و مفعولة و مبتدأ و مضافا الیهما ۲ و قالوا و لا انک لانه مبتدأ و لو
انک لانه فاعل ۳ فان جازا لتقدیر ان جازا لامر ان فهو من یکرر منی فانی
الکرمه و اذا اذنه عبد الغفار و الله ازم و شبهه

شود چون لما قام زید و انما یفو زید م ۱* فان لا تغیر معنی الجملة الخ شش بد لکنه مصنف شروع کرد
در بیان تفصیل احوال صرف متبهر و گفت که کلام ان کسوره تغیر نمی کند معنی جمله را از آنچه بران
بود بلکه زیاده می کند بر معنی جمله تاکید و تحقیق را مثلاً زید قائم کلامی تمام است چون ان در آید تاکید و تحقیق
زیاده شود بران کلام تمام مستقل بنفیس خود و ان مذکور تغیر میکند جمله را که در قول اوست و تاویل
مندی آمدی آورد و محتاج میکند به چیزی دیگر تا کلام تمام شود هر گاه که گفتی ان زید قائم معنی آنکه بد رستی
و تحقیق زید قائم است و هر گاه که گفتی ان زید قائم معنی آن است که زید قائم است پس جمله را در
صورت ان مذکور استقلال نماید و از اینجا که کسوره تغیر معنی جمله نمی کند و مذکور جمله را در تاویل مفرد
می آورد و واجب شده کسره در موضع جمله و فتح در موضع مفرد پس کسوره شود و همزه در ابتدا کلام که
موضع جمله مستند است چون ان زید قائم و بعد از قول زید که مقول قول جمله مستند باشد چون
قلت ان زید قائم و بعد از موصول زیرا که جمله باشد نه مفرد چون جانی الذی ان اباه عالم و مذکور
شود و وقتی که در مقام فاعل باشد یا در مقام مفعول یا در مقام مبتدأ فقط یا در مقام مضاف الیه چون
بلغنی انک عالم و کریم است ان زید افاست و عذی انک فاضل و اعجبینی است هزار انک فاضل
م ۲* و قالوا و لا انک الخ شش بعد از لولا امتناع همزه مفتوح باشد زیرا که بعد از لولا مبتدأ ایست که
که خبرش محذوف است پس ان با اسم و خبر در موضع مبتدأ فقط باشد که مفرد است و بعد از لولا
نیز همزه مفتوح باشد زیرا که لو چون حرف شرط است و مقصود فعل پس ان با اسم و خبر در محل
فاعل باشد و فعل محذوف باشد واجب است که در اینجا فاعل مفرد باشد کفو له تعالی و لو انهم
عبروا ای لو ثبت صبرهم م ۳* فان جازا لتقدیر ان الخ شش و اگر در موضع جازا باشد تقدیر جمله
و تقدیر مفرد در ان موضوع کسر و فتح هر دو جائز باشد چنانکه گویی من یکبار منی فانی اگر ملاحظه آن کنی
که اصل کلام این است که من یکبار منی فانی اگر ملاحظه آن کنی فانی اگر ملاحظه آن کنی
ان یکبار باید خواند زیرا که آنچه مذکور است جمع از و جمله ایست و اگر ملاحظه آن کنی که اصل کلام
این است که فبحر او دانی اگر ملاحظه آن کنی فانی باید گفت زیرا ان با ما بعد خود در محل خبر
مبتدأ است محذوف و اصل خبر مبتدأ مفرد است و هم چنین است حال در مثل قول شاعر * شعر *
و کنت اری زید کما قیل عید * اذا اذنه عبد الغفار و الله ازم * اگر در اینجا چنین تقدیر کنی که اذا هو عید
الغفار پس ابن جمله اسمیه باشد که بعد از اذا مفاعله است و حق ان در اینجا کسر باشد و اگر

۱ * و لذلك جاز العطف على اسم المكسورة لفظا وحكما بالرفع دون المفتوحة
ويشترط مضي الخبر لفظا وتنفيدا خلافا للمكوفيين ۲ ولا اثر لكونه مبنيا خلافا
للمرود والكسائي في مثل انك وزيد ذاهبان

ما حفظه آن کنی که آن با آنچه در جزاوست در تمایز مفرد است که آن مبتدأ است و خبر وی محذوف
است ای فاذا عودتم لاقفوا الاما لازم عامه وحق آن اینچه فتم باشد زیرا که او با ممول خود در موضع
مبتدأ واقع شده است و مبتدأ باید که مفرد باشد م ۱ * واذ لك جازا العطف بالخش از برای آنکه آن تغییر
معنی جمله نمی کند می شاید که آن را بسنزد لاسم و مگیرند و خبر را بر رفع عطف کنند بر محل اسم آن که در
اعمال مرفوع باشد ابوده است خواه آن مکسور باشد لفظا چنانکه گوئی آن زید اقام و خواه مکسور باشد
تندیرا چون عامت آن زید اقام و عمرو و اگر چه آن در اینجا لفظا مفعول است بنا بر آنکه واقع در مقام
مفعول است لکن حکما مکسور است زیرا که او با ممول خود قائم مقام دو مفعول عامت است و آن دو
مفعول باید که جمله اند بحسب معنی یکی سند و دیگری سند الیه و در آن مفتوحه که حکما مکسوره نباشد
عطف بر محل اسم وی جائز نبود بواسطه آنکه چون معنی جمله را تغییر کرده است فرض عدم او
نمی توان کرد تا محل وی معتبر گردد و در عطف بر محل اسم آن مکسوره شرط آن است که خبر آن گذشته
باشد پیش موقوف لفظا یا تندیرا لفظا چنانکه گوئی آن زید او عمرو قائم تندیرا چنانکه گوئی آن زید او
قام و عمرو قائم پس خبر آن در تندیرا گذشته باشد و محذوف باشد بنا بر آنکه خبر موقوف دلالت
نیکند بروی و اشتراط مضي خبر از جهت آن است که اگر خبر گذشته باشد لفظا و تندیرا اجتماع
دو عامل لازم می آید بر یک اعراب ممول واحد چنانکه آن زید او عمرو ذاهبان و شکی نیست که
ذاهبان خبر است از موقوف و موقوف علیه هر دو پس از اینجا که جراحم آن است عامل در رفع وی آن
باشد و از اینجا که خبر از عمرو است که مرفوع است باید عامل رفع ذاهبان ابتدا باشد پس آن و ابتدا
هر دو جمع شده باشند بر یک رفع و این باطل است و جماعتی از کوفیان این شرط نکرده اند و جائز داشته اند
عطف بر اسم آن مکسوره قبل از مضي خبر لفظا یا تندیرا بنا بر آنکه پیش ایشان آن عمر در اسم
می کند و پس و خبر وی مرفوع است باید اهم چنانکه در اصل بود پس اجتماع عاملین بر اعراب واحد
لازم نیاید م ۲ * ولا اثر لكونه مبنيا بالخش و هیچ اثری نیست مبنی بودن اسم آن را در جواز
عطف بر محل آن اسم قبل مضي الخبر پس جائز نباشد آنک و زید ذاهبان چنانکه جائز نیست آن
زید او عمرو ذاهبان بنا بر آنکه آن محذوف در گذشته شده مشترکست بین السامعین و پیش میرود و کسانی
هرگاه که اسم آن مبنی باشد جائز بود عطف بر محل آن اسم قبل مضي الخبر زیرا که چون همین در اسم
او بواسطه بنا ظاهر نشد پس گویا که او در خبر عامل نیست آن محذوف لازم نیاید و این سخن
ضعیف است زیرا که آن در محل اسم خود که آن نصب است همین کرده است غایه تا فی الباب
آن نصب بواسطه بنا ظاهر نشد و چون در خبر هیچ مانعی نیست آن در وی عامل باشد پس آن

۱* و لكن كذلك ۲ و انك دخلت اللام مع المكسورة ذرناها على الخبر
 ادعلى الاسم اذا فصل بينه وبينها وعلى ما بينه ۳ وفي لكن ضعيف
 ۴ و تخفف المكسورة فيازمها اللام ويجوز الغائها ۵ ويجوز دخولها على
 فعل من افعال المبتهن اخلا قالوا لك و قمين في التعميم

نمود لازم آید م ۱* و لكن كذلك ش لكن درجواز عطف بر محل اسم وی بعد از مضي خبر لفظيا حکما
 ۲* چون ان مکسوره است بنا بر آنکه او نیز تغییر معنی جمله نمی کند و معمولین وی بر همان معنی سابق که بوده اند
 باقی مانده اند و این معنی استدر اک که در کلمه است منافی بقا و آن معنی نیست پس جائز باشد
 که اقربا بر محل اسم وی کنند و چیزی را بر رفع بر آنجا عطف کنند چنانکه در ان مکسوره استدر شد
 و معنی استدر اک ابطال و همی باطل است که از کلام سابق ناشی شده باشد پس ناجا باشد لکن را
 از کلامی سابق بر وی تا استدر اک متصور گردد چنانکه گوئی لم یخرج زید لکن عمر و اخرج و بکرو و در باقی
 حروف مشبهه عطف بر محل اسم جائز نیست زیرا که معنی اصلی که در حالت ابتدا بود با کلمه لیث
 و اعل و کان باقی نماند پس اقربا بر محل اسم نتوان کرد م ۲* و انك دخلت اللام الخ ش
 ویم از برای این که ان مکسوره تغییر معنی جمله نمیکند جائز است که لام ابتدا با ان داخل شود و یاد ر خبر
 دیدار اسم بشرط آنکه فصای باشد میان ان و اسم وی و یا بر امری که متوسط شود میان اهم
 و خبر چون ان زید الفائم و ان فی الدار لزید و ان زید الطماک اکل و جائز نیست که گوئی ان زید ا
 ماکل الطماک زیرا که این لام ابتدا است و حق وی آن بود که در صده جمله باشد چون لم یزید قائم لکن چون
 ان و لام هر دو از برای تاکید نسبت اند جمع کردن میان هر دو که ایهت داشته اند چون بواسطه
 آن از صدارت افتاد نشاید که از همه اجزا جمله که عمده باشند متاخر شود م ۳* و في لكن ضعيف ش
 و دخول لام بالکین با آن تفصیل که در ان گذشت ضعیف است اگر چه در استعمال وارد شده است
 چنانکه شاعر گفته است ع دلکنی من حبها لعمریه و سبب فرق میان ان مکسوره و لکن در حکم آن است
 که لکن چون مقتضی سبب کلام دیگر است پس گویند که از صدارت افتاده است پس اجتماع لام
 که طالب صده است با وی چنان مستحب نیست نباشد بخلاف ان مکسوره که ادمه مقتضی تمدد کلام دیگر
 نیست م ۴* و تخفف المكسورة الخ ش و ان مکسوره را چون تخفیف کنند پس صورت وی
 هم چون ان نافیه باشد و ازین جهت لام بان مکسوره مخففه لازم بود تا ناشتیه نشود و جائز است
 که ان مکسوره را بعد از تخفیف عین نماند ناجا راست ازین فرق تام معنی نفی و اثبات یکدیگر
 مشتبه نگارند و اما در مورد افعال مخففه مکسوره لزوم لام طردا لا باب است م ۵* و يجوز دخولها
 الخ ش جائز است در آمدن ان مکسوره بعد از تخفیف بر سه فعلی که از داخل مبتدا و خبر باشد
 چون باب کان و باب عامت کنو که تعالی و ان کنت من قبله لمس الغاظین و ان و بعدا اکثر هم
 لغا سنین و جائز نیست دخول وی بر افعال دیگر پیش بصریان زیرا که اصل ان مکسوره بود

• و تخفف الهمزة فتعمل في ضمير شان مقدرة خل على الجمل مطلقا
و شد اعمالها في غيره ۲ و يانز معها مع الفعل السمين او سوف ارقن او حرف النفي
۳ و كان للتشبيه و تخفف فتاغى على الافصم ولكن للاستدراك تنوسط بين
كلامين متغايرين معنى و تخفف فتاغى و يجب وزمعا الوارد *

و حق دي آن است که داخل شود بر مبتدأ و خبر و چون تخفف شد و از ان مرتبه عمل در مبتدأ و خبر ساقط
گشت و در فعل داخل شد باید که آن فعل از داخل مبتدأ و خبر باشد تا آنچه مقتضی و اصل آن است
باشد امکان باقی ماند و کو فیان جائز داشته اند دخول وی بر سایر افعال و تسمک کرده اند بقول
شاعر * شعر * تانه ربک ان قنات اسمسا * و حبت عایک عنوبه المستعمل ۱ و تخفف مفتوحة الخ ش
ان مفتوحه چون تخفیف کرده شود عمل کند بر مدیله و حبت در ضمیر شان مقدرة روح جائز باشد دخول وی
بر جمیع جملها مطابقا نیز اگر چون ضمیر شان مقدرة اسم دی باشد مرجمه که مفسر ضمیر شان باشد
خبر او واقع شود خواه اسمی خواه فعلی و خواه آن فعل از داخل مبتدأ و خبر باشد و خواه نباشد
و سبب در تقدیر ضمیر شان آن است که مشابرهت ان مفتوحه با فعل بیش از مشابرهت مکسوره
است چنانکه گذشت و اعمال مکسوره بعد از تخفیف در سعه کلام نیامده است کقولہ تعالی و ان
کلاما لیوفینهم و اعمال مفتوحه بعد از تخفیف در سعه کلام نیامده است و ح بحسب ظاهر لازم آمد که
اصف را جی گردد بر اقوی و این جائز نیست پس ضمیر شان تقدیر کرده شد تا مفتوحه بعد از تخفیف
هم چنان عامل باشد در مبتدأ و خبر چنانکه در اصل بود و مکسوره گاه عامل باشد و گاه نباشد و ناد
است عمل مفتوحه مخففه در غیر ضمیر شان مقدرة چنانکه شاعر گفته است * شعر * فاوا یک فی یوم الرخا سالتنی
فرا فک الم ابل دانت صدیق م ۲ و یلزمها الخ ش چون مفتوحه مخففه در سعه فعل داخل شود
لازم است او را سبن یا سوف یا قد یا حرف نفی اما لزوم یکی از ثلاثه اول از برای فرق است
میان ان مفتوحه مخففه و ان مصدریه که این سه حرف بان مصدریه جمع نمی شوند و فرق میان مخففه
و مصدریه بمحذوف نفی حاصل نشود زیرا که حرف نفی با هر دو جمع می شود پس فرق بود دیگر
باید کرد چنانکه گویند که اگر آن حرف نفی بمعنی استبدال است و ان ان مذکور است با وی
مصدریه نباشد و اگر نه دو حرف که هر دو بمعنی استبدال اند بایکدی جمع شوند پس متعین شود که آن
ان مخففه است یا نظر کنند بان فعل مضارع که بعد از حرف نفی است اگر منصوب باشد ان مصدریه
کرد و اگر مرفوع باشد ان مخففه باشد م ۳ و کان للتشبيه الخ ش کما کان از برای انشا تشبیه است
چون کان زید الله و کان چون مخفف شود لغز افصم آن است که او را از عمل الغما کنند چنانکه شاعر گفته
است * شعر * و نحر مشرق الاون * کان ثیاه حنن * و اعمال نیز جائز است چنانکه گوی کان ثیاه حنن
لکن غیر افصح است بنا بر آنکه کان فروتر است از ان در مشابرهت با فعل و کما لکن از برای استهراک
است بان معنی که دانسته شد پس واجب است که واقع شود میان دو کلام که متغایر باشند

۱ * ولیت للتمنی و اجاز الفراء لیت زید ا قائما ۲ دلعل للتوجی و شذ الحو بها
 ۳ الحروف العاطفة الواو و الفاء و هم و حتی و او و اما و ام و لا و یل و لکن
 فالاربعة الاول المجمع فالواو و المجمع مطلقا و لا یتیب فیها و الفاء بلمتو یتیب و هم مثلها
 بمهله و حتی مثلها و معطوفها جزء من متبوعه لیغد قوة او وضعفا *

بحسب معنی در اثبات و نفی خواه بحسب لفظ نیز متغایر باشند چنانکه گوئی جائزید لکن عمر الم یحیی
 خواه بحسب معنی فقط چنانکه گوئی زید حاضر لکن عمر غائب و لکن هرگاه که تخفیف کرده شود
 عمل وی باطل شود بکلی زیرا که دی از کان در مشابرت با فعل اضعف است و چون لکن تخفیف شود
 جائز است که در وی داخل شود و او عاطفه تافرق ظاهر گرد میان لکن مخففه و لکن که حرف عطف است
 و دخول او در وی جائز نیست م ۱ * ولیت للتمنی الخ تن کلمه لیت از برای انشاء تمنی است
 چون لیت زید اقامه و فرا جائز داشته است که بعد از لیت هر دو معمول منصوب باشند چون لیت
 زید اقامه بنا بر آنکه لیت بمعنی استی است گویند که گذشته است استی زید اقامه علی صفة الذیام پس هر دو
 بر معمول معنی لیت باشد و کسانی جائز داشته است نصب جزئی ثانی بتقدیر کان ای لیت زید اکان
 قائما و مسسک هر دو قول شاعر است * مصرع * بالیت ایام الصبا رواجها فرا گوید ای استی ایام الصبا
 رواجها و کسانی گوید ای لیت ایام الصبا رواجها و نیز دیکر محققان رواجها منصوب است
 بآنکه حال است از ضمیر مستتر در خبر محذوف ای لیت ایام الصبا لانا ای کانه لانا حال کو نهار اجمعه *
 م ۱ * دلعل للتوجی الخ تن کلمه لعل از برای انشاء ترجی است و فرقی میان تمنی و ترجی آن
 است که تمنی در استخیالات و ممکنات می باشد و ترجی نباشد الا در ممکنات و شاذ و خارج قیاس است
 بحر کلمه لعل چنانکه در قول شاعر آمده است * مصرع * لعل ابی المنصور ملک قریب * م ۳ * الحروف
 العاطفة الخ شش حروف عاطفه بر مذنب اصح ده است چنانکه در متن مذکور است چهار اولین که و او و او و
 شم و حتی است از برای جمع است میان معطوف و معطوف علیه در حکمی که معطوف علیه را است لیکن
 و او از برای جمع مطلق است یعنی دلالت نمی کند بر ترتیب و نه بر معیت پس جائی زید
 و عمر احتمال آن دارد که هر دو با هم آمده باشند و احتمال آن دارد که زید اول آمده باشد و عمر و
 بعد از او با مهله یا بی مهله و احتمال چهارم دارد که عکس این باشد و دلالت میکند بر ترتیب بی مهله مثلا
 جائی زید فعمرو فادالت می کند که اول زید آمد و هم و در عقب وی بی مهله و شم دلالت می کند بر
 ترتیب با مهله پس معنی جائی زید شم عمرو آن است که اول زید آمد و بعد از مهلتی عمرو آمد و حتی مثل
 شم است در دلالت بر ترتیب و مهله و فرقی میان این هر دو آن است که ما بعد حتی عاطفه باید که بحر
 باشد از ما قبل حتی یا اقوی چنانکه کوئی مات الناس حتی الانبیاء اضعف چنانکه کوئی قدم الحاج حتم السمشاة
 و در شم این واجب نیست و فرقی دیگر آن است که مهله در شم بحسب خارج است چنانکه در جائی
 زید شم عمرو و در حتی مهله بحسب ذهن است زیرا که در ذهن مناسب آن است که موت اول متعاقب

۱ * واداد امارام لاحدا لاموین مبهمو ا م المتصلة لازمة لهمزة الاستفهام بایها
احد المستویین والاخر اهمزة بعد ثبوت احد هما لطلب التعیین ومن ثم
لم یجزا رایت زید ا م مـ و ۲ * ومن ثم کان جوابها بالتعیین دون نعم او لا
والمنقطعة قبل واهمزة مثل انها لا بل ا م شاة واما قبل المعطوف هامة لازمة

مع اما جائزة مع ا و *

شود بغير انبیا و بعد از ان بانبیا اگر چه در خارج موت انبیا بر موت سایر مردمان ا حث و هم چنین
در ذیبن مناسب آن است که قدم اول مسوران تنج را باشد و بعد از ان مریدان راد شاید که
در بعض اوقات امر بر عکس باشد که قدم مریدان بیشتر بود مع ذلک آنجا توان گفت قدم الحاج
حتی السشاة م ۱ * و واداد امارام الخ شایین سه کلمه از صروف عاطفه مشترک است بایکدیگر در آنکه
از لالت میکند بر آنکه نسبت بایکی است از معطوف علیه و معطوف بر سبیل ابهام ام برد قسم است
یکی ام متصلا که لازم همزه استغهام احت یعنی از وجه انمی شود هر جا که ام متصلا باشد یادی همزه
استغهام باشد لفظا یا تقدیرا و این مرد و باید دخول ندیک کلام باشند و شرط ام متصلا آن است
که یکی از دو مستوی مثل است بین یا فعین یا هر فین یلی ام باشد و دیگری از مستویین یلی همزه
باشد بعد از ان که احد المستویین لاطی التعیین ساد م باشد متکلم را و مقصود سوال باشد از
تعیین چنانکه گوئی ازید عند کس ام عمر و یعنی میدانم که یکی ازین دو بهتر است تو است لکن ظی التعیین
نمی دانم و هم چنانکه گوئی از ضربت زید ا م اگر متعین میدانم که یکی ازین دو بازید کرده لکن ظی التعیین
نمیدانم و ازینجا که واجب است که احد المستویین یلی ام متصلا باشد و دیگری یلی همزه جائز
نیست ترکیب ا رایت زید ا م عمر و ازیرا که یلی ام اسم است و یلی همزه فعل این است
مستحق مصنف رح لیکن منقول از کلام سیویه آن است که هر گاه که احد المستویین یلی ام باشد و دیگری
یلی همزه آن کلام احسن و ا فصیح باشد و هر گاه که نه چنین باشد یعنی مستویین یلی ام و همزه نباشد آن
کلام جائز نباشد و از احسنایس حسن باشد نه احسن و ح ترکیب ا رایت زید ا م عمر و در حث
و فعیج باشد اگر چه احسن و ا فصیح نباشد و ازین جهت است که در بعض نسبت کافی که مقروء بود
بر مصنف و بر آنجا خط وی بود بعد از یایها احد المستویین والاخر اهمزة علی الافصح * و افع شده است
و بدل و من ثم لم یجز * و من ثم ضعف و افع شده است * لکن و من ثم ضعف مناسب علی الافصح
نیست چنانکه پوشیده نماند * بالجملة مصنف را ازین مقام اضطرابی بوده است و ازین جهت
عبارت را تغییر کرده است و حق آن است که منقول است از سیویه م ۲ * و من ثم کان
جوابها الخ ش و ازینجا که سوال همزه دام از تعیین است در جواب تعین باید کرد و لا و نعم نشاند
گفت زیرا که مقصود حاصل نشود بخلاف او و اما که همزه باشد چنانکه گوئی اجا که زید ا م عمر و یا اجا که
اما زید و اما عمر و درینجا جواب بلا و نعم توان گفت زیرا که مقصود آن است که یکی ازین دو لاطی التعیین

۱ * ولا دبل و لك من لاحد هما معينا واكن لازمة للنفس

پیش تو آمده اند یانه و قسمی دیگر ام منطعه است که بمعنی بل و امزه است یعنی اضراب و اعراض است از کلام سابق و سوال است از آنچه مذکور شده است بعد از ام و ام منطعه شاید که بعد از خر باشد مثل انما بل ام شادی بل ای شاپس اضراب که از خبر سابق و استنهام کرد از آنچه مذکور است بعد از ام و شاید که بعد از استنهام باشد چنانکه گوئی اید عندک م عمر و از استنهام اول اضراب کردی با استنهام ثانی و در کلام اما عاطفه واجب است که اما دیگر قبل از موقوف علیه مذکور باشد چنانکه گوئی جائی اما زید و اما عمر و اما زید او عمر و و جائی زید او عمر و و بعضی از خویشان علیه واجب نیست بلکه جائز است چنانکه گوئی جائی اما زید او عمر و و جائی زید او عمر و و بعضی از خویشان گفته اند که اما از حرف عطف نیست و گونه پیش انس موقوف علیه و اتفق شده بر چنانکه حرف عاطفه دیگر واجب است بر اما پس شاید که حرف عطف باشد زیرا که لازم آید اجتماع دو حرف عطف و یکی لغو باشد جواب از اول این است که اما سابق بر موقوف علیه حرف عطف نیست بلکه از برای ثانیه است بر شک در ابتدا کلام و اما ثانیه حرف است و جواب از ثانی آن است که این و اما عاطفه عطف میکند اما دوم را بر اما اول و اما دوم عطف میکند با بعد خود را بر اما بعد اما اول هم ۱ * ولا دبل و لكن الخ این هر سه حرف از حروف عاطفه از برای نسبت حکم اند با بعد الاسمیین از موقوف و موقوف علیه علی التعیین و کلمه لا نفی میکند از مابعد خود آن حکمی که را ثابت شده است موقوف علیه را پس حکم در اینجا موقوف علیه را به دلیلی التعیین و موقوف را نسبت چنانکه گوئی جائی زید لا عمر و حکم محیی زید را است و عمر و را نیست و کلمه بل بعد از اثبات از برای حرف حکم است از موقوف علیه به موقوف چنانکه گوئی جائی زید بل عمر و پس حکم در اینجا موقوف را باشد دون موقوف علیه بر عکس لا و حال موقوف علیه در صورت اثبات است که او در حکم سکوت باشد گویا هیچ حکمی بر و نرفته است نه بسبب عدم محیی و این اخبار از وی بسبب بطریق قصه نوده است از اینجا جهت آن حکم بلکه بل صرف کرده شد از موقوف علیه به موقوف و موقوف علیه در حکم سکوت ماند و اما کلمه بل در صورت نفی چنانکه ما جائی زید بل عمر و در وی ثابت است بعضی گفته اند که کلمه بل آن حکم نفی را از موقوف علیه صرف می کند به موقوف ای بل ما جائی عمر و و موقوف علیه در حکم سکوت است بر همان طریق که در اثبات بود یعنی اخبار از اینجا به نفی محیی از موقوف علیه بآنچه نبود است پس از اینجا جهت بلکه بل صرف حکم کرده شد از موقوف علیه به موقوف و موقوف علیه در حکم سکوت ماند و بعضی گفته اند که کلمه بل در صورت نفی اثبات میکند موقوف را آن حکمی که منافی گذشته است از موقوف علیه و موقوف علیه در حکم سکوت است یا حکم از و منافی است پس ما جائی زید بل عمر و این باشد که بل جائی عمر و زید و نفی است از و محیی یا در حکم سکوت است و کار لکن در عطف مفعولات که بحث در آن است واجب است که ما قبل وی نفی باشد چنانکه

گوئی ما جائی

۱* حروف التنبیه الا و ما و هـ ۲ حروف النداء یا امهـ یا وایا و هیـا للبعید وای
والهمزة للقرب ۳ حروف الایجاب نعم و بلی وای و اجل و جبر و ان
فنعیم مقرة لما سبقتها بلی مختصة بالایجاب النفی وای اثبات بعد الاستفهام
و یلزمها القسم و اجل و جبر و ان تصدیق للمخبر *

گوئی ما جانی زید لیکن عمرو ای لکن جانی عمرو پس حکم مجمل از زید منفی باشد و عمرو در اثبات بود
ام* حروف التنبیه الخ ش این سه کلمه از برای تنبیه مخاطب اند در صدر جمله یا هیچ چیز از کلام
قوت نشود از وی چون الازید قائم و امازید قائم و امازید لکن کلمه در مفرداتی که آن اسمهای شاه را اند
داخل می شود زیرا که معنی اسماء اشاره به بی اشاره متعین نگردد پس کلمه یا تنبیه در اول
اسماء اشاره در آید تا مخاطب متنبه شود و از اشارت که بعین معنی اسماء اشاره است غافل
نباشد ۳* حروف النداء یا الخ ش این پنج حروف از برای ندا اند و کلمه یا
مستعمل می شود در ندا قریب و بعید و یاد هیما از برای ندا بعید اند و ای و همزه
از برای ندا قریب و احوال منادی در صدر کتاب مذکور شده است ۳* حروف
الایجاب الخ ش این حروف از برای ایجاب اند یعنی اثبات ما تقدم باین
تتمیل که کلمه نعم از برای تقدیر و تخفیف آن کلامی است که سابق است بر وی
پس آن کلام اگر اثبات است در صورتی که خبر یا در صورتی که استفهام نعم تقدیر
آن اثبات کند چنانکه گوئی قائم زید و انظم زید در جواب گویند نعم معنی این باشد
نعم قائم زید و اگر آن کلام نفی باشد در صورتی که خبر یا در صورتی که استفهام نعم
آن نفی را تقدیر کند چنانکه گوئی ما قام زید و اما قام زید در جواب گویند نعم و معنی
این باشد نعم ما قام زید این است معنی نعم بحسب اصلی لغت و از این جهت گفته اند
که در صورتی که است بر یکم قالو بلی اگر نعم بجای بلی واقع شدی آن کفر بودی زیرا که معنی این
بودی نعم الست بر بنا لکن در عرف اگر شخصی گوید بازید الییس لی علیک السلام در هم و زید گوید نعم
آن اقرار باشد و نعم قائم مقام بلی باشد از برای تقدیر اثبات بعد از نفی و کلمه بلی مختص است
بایجاب نفی یعنی بعد از نفی آید و افاده اثبات کند و آن نفی بحد دفع کننده خواهد آن نفی در خبر باشد
و خواه در استفهام چنانکه گوئی لم یقم زید و ان یقم زید در جواب گویند بلی معنی این باشد بلی قام
زید و بعد از اثبات کلمه بلی مذکور نشود در لغت عرب و کلمه ای بعد استفهام آید از برای
اثبات و قسم لازم اوست چنانکه گویند اقام زید تو در جواب گوئی ای و اسد اجل و جبر و
ان از برای تصدیق مخبر اند نه مستفهم چنانکه گویند فبانتا که زید فتقول اجل او جبر او ان و کلمه
ان در بین باب قبل الاستعمال است و در قول این زید آمده است شخصی با و گفت لعن الله
نافه حمله الیک در جواب گفت ان و را کبهای لعن الله تک النافه و را کبهای این ان

۱ * حروف الزیاده ان دان و ما و لاد من و الباء و اللام فان مع الزاویه و قلت
مع المصدر ربة و لما دان مع لما و بین او و القسم و قلت مع الکاف و مع ما اذا و متنی
دای را بین و ان شرطاً و بعض حروف الجر و قلت مع المضاف و لاء
مع الواد بعد النفی و بعد ان المصدر ربة و قلت قبل القسم و شدت مع المضاف
و من و الیا هاء و اللام تقدم ذکرها *

از برای تفسیر دعا است م * حروف الزیاده الخ شایین حروف را حروف
زیاده خوانند از برای آنکه در بعض مواضع زیاده می باشد نه در جمیع مواضع و
قایدیه زیادتیا نشان نوعیست از تاکید در کلام ان بکسر همزه و سکون نون زیاده
باشد بعد از ما و نافی از برای تاکید نفی گفتوگ ما ان زید قائم و هم چنین اند که
زیاده می باشد بعد از ما مصدریه چون اجلس ما ان اجلس الناضی ای مدة جالس
و هم چنین اند که زیاده می باشد بعد از لما چون لما ان قسمت قسمت ای لما قسمت
قسمت و ان بفتح همزه و سکون نون زیاده می باشد بسیار بعد از لما چون فلما
ان جاء البیثیر و نظائر آن و هم چنین زیاده می باشد میان قسم و کون و ان بعد ان
لو قسمت قسمت و اندکیست زیادتیا و بعد از کاف چنانکه شاعر گوید * کان ظیفة تعطوا الی
وارق اسلم * ای کثیفة و لفظ ما زیاده کرده میشود با این کلمات بشرط که مذکور است
در متن چون اذا اما قسمت قسمت و متما قسمت قسمت و اینها جاست جاست و ایما ماند و ا
قوله الاسماء الحسنی و ان ما تذهبین یک و هرگاه که ان شرطی موکده شود ما زانده
و اجبست که فعل شرط موکده شود بنون تاکید چون ان ما تذهبین یک و ان ماتنی فن و نظائر آن
زیرا که چون حرف شرط که وسیله مقصود است موکده شود بشرط که مقصود احصا تاکید اولی
بود و هم چنین لفظ ما زیاده باشد بعد از بعضی از حروف جر چون فیمار حمته ای فیرحمته و مما خطایا هم
ای من خطایا هم و اندکست زیادتیا میان مضاف و مضاف الیه چون غضب من غیر
ما جرم ای من غیر جرم و لفظ لا زیاده کرده شود با واد عاطفه که بعد از نفی باشد از برای تاکید ان نفی
چون ما جانی زید و لا عمرو و این لا را التوکید نفی و مذکره نفی خوانند و هم چنین زیاده شود بعد از ان
مصدریه چون لایعلم اهل الکتاب ای یعلم و ما یعلم ان لا یجد ای ان یجد و اندکست
زیادتیا لایش از قسم چون لا اقسم بیوم الذیامته ای اقسم و بعضی بنویان
گفته اند که این لازمه نیست و معنی اینست ای لا اعلم یوم الذیامته بالاقسام یعنی بسوگند خوردن
بوی او را معظم نمی سازم بلکه او فی نفسه معظم است و شاید انسه زیادتیا میان مضاف و مضاف الیه
کنول الشاعر * فی بئر لاهو سری و ما شغز * ای فی بئر حور و حور جمع حائر است من حار اذا اهلک و
لفظ من و با و لام ذکر زیادتیا نشان در عروفت هرگز شدت و زیادتیا کاف ذکر نکرد زیرا که اندک است
حرفا التفسیر

۲ حرف التفسیر ای دان و هی مختصة بما فی معنی القول * ۳ حروف المصدر
ما دان دان قالا دلا ن للفعلیة و ان للاسمیة * ۴ حروف التخصیض
هلا و الاول و لار لوماله صاد و الکلام دیانز مهال الفعل لفظا
اد تقدیوا * ۵ حرف التوقع قد و هی فی المضارع التقلیل * ۶ حرفا
الاستفهام الهمزة و هل لهما صد و الکلام تقول ازید قائم زید

۲ م حرف التفسیر الخ ش * چون در کلام ابهام می باشد احتیاج افتد بتفسیر و اداة تفسیر این
دو حرف است ای دان کلمه ان مخفی است بان چیزی که در منی قول باشد که و لک کتبت الیه
ان قر چون در کتبت که بمعنی قول است ابهامی بود که بجه عبارتست بان تفسیر کرده شد که قوله تعالی
و نادیا ان یا ابراهیم چون درند که بمعنی قول است ابهامی بود از جهت عبارت مفسر شد بکلمه ان
و تفسیر قول صریح بکلمه ان جایز نباشد نشاید گفتن قلت ان قر بلکه باید گفت قلت لقرم و کلمه ای
تفسیر واقع شود در جمیع مواضع خواه قول صریح باشد خواه نباشد چنانکه گوئی قلت ای تنظمت
و رایت غضنفر ای اسد و ضربت فی الارض ای سافرت ۳ م حروف المصدر الخ ش
عروف مصدر است ما مصدری چون و طاقت طایفه الارض بارجیت ای بر جهاد ان مصدری
چون اعجبینی ان ضربت زید ای ضربک زید و این هر دو مختص اند بحمله فعلیه و آن فعل را بنا و یل
مصدر آوردند و حرف سیوم مصدری ان مفتوح است از عروف مشبیه بالنعل که مخصوص است
بحمله اسبیه و جمله خود را در تاویل مفرد آورد پس اگر خبرش مشتق است در تاویل مصدر خبر باشد
مضات با هم چنانکه اعجبینی انک قائم ای اعجبینی قیامک و اگر مشبیه باشد در معنی مشبیه باشد
مادل شود بان چیزی که شبه مصدر است مر خبر امضات با هم چون اعجبینی ان زید اخوک ای اعجبینی
اخو زید و اگر خبر متبوع که ام ازین دو نباشد آنجا کون تقدیر باید کرد چون اعجبینی انک زید ای کونک
زید ۴ م حروف التخصیض الخ ش * این عروف را عروف تخفیف و تندیم خوانند اگر در ماضی
بر دند برای تندیم باشند چون هلا قسمت یعنی چرا بر غاسنی و اگر در مستقبل روند از برای
تخفیف و ترغیب باشند چون هلا تقوم یعنی چرا بر نخیزی و این عروف در مرفعل روند زیرا که
تخفیف و تندیم در افعال می باشند لکن آن افعال شاید که ملفوظ باشد چون هلا ضربت زید و شاید
که مقدر باشد چون هلا زید اضربه ای هلا ضربت زید اضربه ۵ م حرف التوقع قد الخ ش کلمه
قد را عرفت توقع خوانند زیرا که در سر خبری رود که مخاطب را توقع اخبار بان خبر هست و این کلمه
در ماضی از برای تقریب باشد بحال چنانکه گوئی قد ضربت یعنی درین نزدیکی زد و در مضارع از برای
تقلیل باشد چنانکه گوئی ان الکذاب قد یصدق یعنی روغ گویند که راست گوید و گاه باشد که از برای
تحقیق بود چنانکه و قد یعلم الله یعنی البته به تحقیق میداند خدا ۶ م حرف الاستفهام الخ ش هر دو هل
دو حرف اند از برای استفهام یعنی طالب فهم و ایشان را صد و کلام است زیرا که دلالت می کند
بر نوعی از انواع کلام و جائز باشد که جمله اسمی روند چون انید قائم و هل زید قائم و در جمله فعلی روند

و كذا لك هل والهمزة اعم تصرفا تقول ازید اضربت و انضوب زید ا
 و هو اخوك و ازید عندك ام عمر و اثم اذا ما رفع و اضمن كان و اضمن
 كان ذر ن هل ۲ حرف الشرط ان و لو و اما لها صد ز الكلام فان للاستقبال و ان
 دخلت على الماضي و لو مكسسه و تلتزم ان الفعل لفظا و تقدیرا

چون اقام زید و هل قام زید لکن همزه در جمله اسمی رود که خبرش فعل باشد چون ازید قام و هل نرود
 پس نشاید هل زید قام بنا بر آنکه اصل هل آن است که بمعنی قد باشد چون هل انی طی الانسان ای
 قد انی لکن او را با همزه در استفهام بسیار استعمال کرده اند و همزه را انداخته پس ادب حقیقت
 متضمن معنی همزه است و چنانکه قد زید قام جائز نیست هل زید قام نیز جائز نباشد اگر سائلی گوید که با بستی
 که هل زید قائم جائز بودی چنانکه قد زید قائم جائز نیست در جواب گوئیم که کار هل اینجا محمول است
 بر اخت وی که همزه است و نمی شاید که هل زید قائم جائز باشد چنانکه هل همزه بنا بر آنکه فعل محبوب
 هل است پس هرگاه که در جز هل فعل باشد او را ضی نشود که در میان وی و محبوب فاصله باشد و هرگاه
 که در جز وی فعلی نباشد گویا که محبوب خود را فراموش کرده همزه از ان جهت که اعلی است
 در استفهام و اخف است تصرف در وی بحسب استعمال زیاده از تصرف در هل است
 پس شاید که بگوئی ازید اضربت بقرینه مفعول بر فعل و نشاید هل زید اضربت و همچنین شاید که بگوئی
 انضرب زید او هو اخو که از برای انکار ضرب برادر و نشاید که بگوئی هل تضرب زید او هو اخو که از برای
 انکار ضرب برادر و همچنین نشاید که بگوئی ازید عندك ام عمر و نشاید که بگوئی هل زید عندك ام عمر و
 یعنی ام متعلی قرین همزه شود و قرین هل نشود و همچنین جائز است که همزه در امر معروف عانقه که
 تم و فاد او است در آوری چنانکه در قول باری تعالی انم اذا ما وقع و اضمن كان و اضمن كان و در هل
 این جائز نیست * ۲م حروف الشرط الخ ش * این سه حرف از برای معنی شرطیه اند و هر سه را
 صد رکام است زیرا که دلالت میکنند بر نوعی از انواع کلام و اصل در باب شرطیه لفظ آن است
 زیرا که معنی وی استقبال است اگر چه در فعل ماضی رود و معنی شرطیه و تعلیق بطریق تحقیق
 در استقبال مقصور گردد چنانکه بگوئی ان ضربتی ضربک اگر بزی مرا بزنم ترا و لفظ او از برای شرطیت
 و تعلیق تقدیری است زیرا که او بر معنی ماضی است اگر چه در فعل مضارع رود چنانکه لو بطیعکم ای لو اطا علم
 و شرطیت و تعلیق در ماضی تقدیری بودن تحقیقی چنانکه بگوئی لو ضربت ضربت و لو تضرب اضرب اگر
 میزدی مرا میزدم ترا و این هر دو لفظ مقتضی فعل ابد و از وی جدا نشوند لکن آن فعل شاید که مفعول باشد
 و این بسیار است و شاید که مقدر باشد چنانکه در وافی احد من المشرکین استجارک ای و ان استجارک
 احد و در لو انتم تملکون که اصلش لو تملکون انتم بود خواهسته که فعل را حذف کنند تا مبهم شود بعد از ان
 تفسیر کنند تا در ذهن جامع نیاید پس ممکن گردد فعل را حذف کرد و فاعل او که ضمیر متضار بود
 بر مفعول مبدل گشت و لو انتم شد و بعد از ان تملکون مذکور مفسر آن فعل محذوف گشت

۲ و من ثم قبل لوانك بالفتحة لانه فاعل وانطلقت بالفعل موضع
منطوق ليكون كالعوض فان كان جامدا جاز لتعذره
۳ و اذا تقدم القسم اول الكلام على الشرط لزم الماضي لفظا ومعنى
فيطابق وكان الجواب القسم لفظا مثل والله ان اتيتني اذ ان لم
تاتني لا كرم منك وان توسط بتقدم الشرط او في حقه جاز ان يعتبر
وان يلغى كقوله اننا والله ان تاتني لا تلك وان اتيتني والله لا تيتك
و تقدم القسم كاللفظ مثل لئن احجوا الايخ - رجون وان اطعموهم

۴ و من ثم قبل الخ ش * ازین جمله لفظ توسط تلمزم فعل است واجب است که در مثل لوانك هر دو
مفوض باشد زیرا که ان مفوضه با آنچه در خبر او است فاعل آن فعلی است که بعد از او مقدم است ای لو نیست
انطوائت ثبت انداخته شد زیرا که کلمه لوانا قضاء فعلی میباشد مطابق کلمه ان دلالت میکند بر تحقق و ثبوت
پس هر دو معنی ثبت شدند و درین موضع که ان بعد از واقع شود واجب است که خبر آن فعل باشد تا لفظ آن
مفعول بمنزله عوض باشد از ان لفظ فعلی که انداخته شده است مثلا چنین گوئی لوانك انطلقت و نشاید که گویی
لوانك منطلق و این وقتی میسر شود که خبر ان اسمی باشد مشتق ماضی که بمعنی وی است بجای
او مذکور شود چنانکه در منطلق و انطوائت گفته شد اما اگر خبر ان اسمی جامد بود و او را فعلی نباشد که بمعنی
وی بود آنجا خبر ان شاید که اهم باشد کما فی قوله تعالی و لوان مافی الارض من شجرة اقلام و چون
فعلی نیست که در معنی اقلام باشد ناچار بود از بقای اسم در خبر ان بعد از اوم ۳ و اذا تقدم القسم الخ
ش ۶ چون قسم در اول کلام باشد مقدم بر شرط را انجا واجب است که شرط ماضی باشد لفظا و معنی
و جوابی که بعد از هر دو مذکور است از ان قسم باشد بحسب لفظ و بحسب معنی و از ان شرط باشد بحسب
معنی لفظ چنانکه گوئی والله ان اولم تاتني لا كرم منك چون قسم مقدم است و در صدر کلام است اهتمام
تمام بجانب و است پس جواب را بحسب لفظ بوی باید داد و علامات جواب قسم در ان جواب بیاید
آورد و چون کلمه شرط را از آنچه جواب داد است بحسب معنی معزول شده است بحسب لفظ پس التزام
کرده اند که عبارت شرط ماضی باشد لفظا و معنی تا همچنانکه کلمه شرط بحسب لفظ عمل نکرده است در جزاء در شرط
نیز عمل نکند و چون قسم توسط شود در کلام باینکه شرط یا غیر شرط بر قسم مقدم باشد در انجا جائز
باشد که قسم را اعتبار کنند و جواب را از ان اوصافند و در شرط التزام ماضی بکنند و جائز باشد که قسم را
الذاکند و اعتبار کنند و جواب را جزاء شرط سازند و احکام جزاء شرط سازند و احکام جزاء را آنجا اجرا کنند
پس اینجا چهار صورت باشد و از برای الفایکی بتقدم شرط و دیگری بتقدم غیر شرط و دو از برای
اعتبار یکی قسم بتقدم شرط و دیگری بتقدم غیر شرط مثال اول ان تاتني والله انك جواب
از ان شرط است زیرا که او اهم است بواسطه تقدم مجموع شرط و جزاء سادسده جواب قسم باشد
مثال دوم اننا والله ان تاتني لا تلك چون قسم توسط شد آن اهتمام تمام که بوی بود در ان وقت
که در صدر کلام بود باقی نماند پس جواب از ان شرط شد و شرط و جزاء هر دو سینه اند و سینه ابا خبر و ساد

۲ و اما للتفصیل والتزم حذف فعلها و عوض تبینها و تبیین فائها جزء
مما فی حیزها مطلقا و قیل هو معمول المحدث و ف مطلقا مثل ایا یوم الجمعة
فرتد منطابق و قیل ان كان جائزا للتقديم فمن الاول والا فمن الثاني *

مسند جواب قسم اند مثال سیوم ان ایتنی فوالله لا یتک جواب تقسم و اند و قسم را با جواب خود
جزا شرط گردانیدند پس فاداجب شد تا مقضی هر دو منوفرا باشد * در بعضی نسخ * منوفی
استیفاء تمام گرفتن حق تو فیر تمام کردن حق کسی را * مثال چهارم اما والله ان ایتنی لا کر منک
جواب را بقسم و اند بحسب لفظ و معنی و بشرط دادند بحسب معنی و مجموع قسم با جواب قسم خبر میداد
گردانیدند و هرگاه که قسم مقدم باشد در مد رکلام حکم آن قسم مقدم حکم قسم مفعول باشد پس در شرطی که
بعد از و است ماضی لازم باشد و جواب بحسب لفظ و معنی از آن قسم بود و بحسب معنی از آن شرط چون لئن
اخرجوا لا ینخرجون منہم ای و الله لئن اخرجوا پس شرط ماضی است و لا ینخرجون جواب قسم است و اگر
جزا شرط بودی ادلی جزم بودی و لام لئن اخرجوا را لام توطیئة قسم خوانند یعنی قسم را بر شرط میگذارند
و بجواب شرط میرسانند تا آن جواب بحسب لفظ و قسم را با باشد نه شرط را م ۲ و اما للتفصیل الانخ ش *

کلام اما از برای تفصیل محکم است غالباً چنانکه کوئی بجائی اخراج اما زید فاکرمه و اما عمرو فاعطیته و اما
خاله فاهنته و شاید که محکم در کلام مقدم باشد و یا بقرائن مخاطب را معلوم باشد پس اما را از برای
تفصیل آن محکم ذکر کنند و غالباً گفتیم زیرا که اما را از برای خطب مذکور می باشد نه از برای تفصیل محکم
باشد و واجب است که مکرر شود لفظا چنانکه گفته شد یا تقدیر اکفوله تعالی فاما الذین فی قلوبهم
زیغ که اینجا مقابل اما مذکور نیست لفظا لکن مقدم است ای و اما الذین لبس فی قلوبهم زیغ فببینون
الحکامات و یردون الیهما المتشابهات و حکم بآنکه کلمه اما از برای شرط است بواسطه لزوم فاست
در جواب اما و اصل اما زید فمنظاری این بوده است که همایکن من شیئی فزید منطلق پس کلام اما
قائم مقام همما است و شرط وی که لفظ یکین من شیئی است واجب الحذف است از برای اختصار
و نکته دیگر معلوم شود چون اما بجای همما بایستاد و فعل انداخته شد عبارت چنین شد که اما زید منطلق
پس علامت شرط و علامت جزا یکدیگر متلاحق شدند و این متلاحق بعد بود پس احتیاج افتاد
بفواصله میان هر دو و در آن فاصله سه مذہب است اول آنکه آن فاصله جزوی است
از آنچه در جزا جزا بوده است مقدم گردانیده شد از برای فصل میان هر دو علامت
شرط و جزا خواه آن فاصله مفعول باشد و خواه منصوب و خواه آنجا مانعی دیگر از تقدیم
غیر فاجز ا باشد و خواه نباشد مثلاً هرگاه که گفتی اما زید فمنظاری زید که مبتدا بود و در جزا فاجز ا بود
این زمان مقدم شد تا فاصله باشد و تنبیه باشد آنکه زید منظم انطوائی است همچنانکه شرط
منظم جزا است یعنی زید الیه منطلق است و این مبالغه الیه از فهمایکن من شیئی باین معنی
مستفاد می شد لیکن بودن زید بمنزله شرط از اینجا معلوم نبود و همچنینکه مبتدا است و منطابق جزا و است

۲ حرف الرفع کلا روق جاء بمعنى حقا * ۳ تاء التانیث الساکنه تلحق
الماضی لتانیث المسند الیه فان کان ظاهرا غیر حقیقی
فمضی واما الحاق ملامه التثنیه والجمعین فضعیف *

و این جمله بحقیقت جواب اما است و همچنین هر گاه که گوئی اما یوم الجمعة فزید منطلق یوم الجمعة
در چیز جزا بود و معنای منطلق بود این زمان مقدم گشت تا فاصله باشد و نیز که شرط باشد در
استلزام انطوائی زید و همچنان مضروب است بمنطلق * مذهب دوم آنکه آن فاصله معمول عالمی است
محدود و نه جزئی از آنچه در چیز جزا بوده است خواه آنجا مانعی دیگر باشد غیر فاد خواه نباشد پس نقد بر
اما زید بمنطلق این است که مهمان زید فهو منطلق پس زید مرفوع است بآنکه قائم مقام فاعل فعل
محدود است و نقد بر اما یوم الجمعة فزید منطلق این است که مهمان زید یوم الجمعة فزید منطلق
پس یوم الجمعة مضروب است که مفعول فیه آن فعل محدود است و مذهب سوم آن است که اگر آنجا
مانعی دیگر غیر فاد نباشد آن فاصله جزئی باشد از آنچه در چیز فاد است همچون مذهب اول و اگر آنجا مانعی
دیگر باشد چنانکه گوئی اما یوم الجمعة فان زید منطلق در اینجا جابر نباشد که آن فاصله جزئی از مابعد فاد باشد
زیرا که مخالفت دو مانع که یکی فاد است و دیگری آن که طالب صدر است متعذر باشد و ح یوم الجمعة
بمضروب باشد بفعل مقدم رای مهمان زید یوم الجمعة چنانکه در مذهب ثانی است ۴ * حرف الرفع الخ * ش
کلامی که اعرافی است از برای ردع و زجر چنانکه شخص گوید فعلت کنه ادراج اب گوید کلامی از جرد و ارتع
عن هذا القول و نگاه باشد که کلامی حقا آید چون کلامان الانسان لیطغی او درین کلام اختلاف است
که حرف است همچو کلامی بل مبنی الاصل باشد با سمی است که مبنی شده است بواسطه مشابَهت
در لفظ با کلامی ۳ * تاء التانیث الخ * پس تاء تانیث ساکنه لاحق می شود بفعل ماضی از برای دلالت
بر آنکه مسند الیه آن فعل موش است خواه فاعل باشد چون ضربت هند و خواه قائم مقام فاعل باشد
چون ضربت هند و تاء تانیث را تنقید کرد بساکنه زیرا که تاء تانیث متحرک لاحق می شود با سماء مشتق
چون ضارب و مضروب و حننه و نه مانده و مراد از سکون تاء آن است که در اصل ساکن باشد اگر چه
در بعضی مواضع متحرک گردد چون قائمات هر گاه که مسند الیه فعل مسمی ظاهری باشد و تانیثش غیر حقیقی
بود در اینجا توضیحی در آوردن تاء و نیاردن تاء چنانکه طالع الشمس و طلعت الشمس و این سخن درین مقام
بذکر و بیاد و بیان دادن آن تفصیلی است که در مقدم گذشت تا معنای شود که مراد از الحاق علامت
تانیث بفعل الحاق این تاء ساکنه است و اما الحاق علامت تثنیه و جمع هر دو بفعل از برای تنبیه بر حال
فاعل ضعیف است بخلاف الحاق علامت تانیث بر آن وجه که مذکور شده است در مقدم که آن
ضعیف نیست بلکه در بعضی مواضع واجب است و در بعضی مواضع جائز پس اگر گوئی قاما رجلا
او قاموا رجلا از قسمی است آن ضعیف باشد زیرا که این علامت در اصل ضارب اند و باین هفت
در کلام بسیار متعمل اند پس بیرون آوردن ایشان مستعمل باشند و استعمال ایشان از

۲ التثنية نون ساكنة تتبع حركة الاخر لا تأكيد الفعل وهو
التمكن والتكثير والعوض والمقابلة والتسوية وتعدف من
العلم موصوفا بابن مضاعفا الى علم *

برای دلالت بر آنکه علامت حال مسند الیه فعل باشند که آن متنی است یا جمع مذکر است یا جمع مؤنث است
چون اکلونی البراغیث مثلا ضعیف باشد با آنکه این احوال در مسند الیه ظاهر است زیرا که ضعیف متنی
و جمع مذکر یا مؤنث از یکدیگر ممتاز اند و تا تأیید ساکنه اصلا ضعیف نیست بلکه علامت حال مسند الیه
است پس اینجا اخراج کلمه از اصل خود لازم نیاید تا ضعیف باشد با آنکه در بعضی مواضع حال تأیید
و تذکیر می مسند الیه است مشتبیه باشد و تأیید فعل ظاهر شود چنانکه در اسمای اعلامی که بر مذکر و مؤنث اطلاق
کرده شود م * التثنیین نون ساکنه الخ * ش از جمله حروف تنوین است و آن نونی است حاکن که تابع حرکت
آخر کلمه باشد نه از برای تأکید فعل نون ساکن گفتیم تا نون متحرک بیرون رود که آن تنوین نیست
و مراد از سکون نون آن است که در اصل حاکن باشد و شاید که بواسطه حارضی متحرک شود چون
عادن الاولی و گفتیم که تابع حرکت آخر باشد زیرا که نون حاکن چون تابع حرکت آخر کلمه نباشد آنرا
تنوین نگویند چون نون مینع و نون من و باین قید که از برای تأکید فعل نباشد بیرون رفت نون تأکید
خفیه چون اضرین و تنوین بر پنج قسم است اول تنوین تمکن که دلالت می کند بر امکانیت اسم یعنی
بر آنکه اسم معرب است و منصرف چون زید و رجل و اسم معرب را متمکن خوانند یعنی استوار است
در اسمیت بنا بر آنکه اصل در اسم اعراب است پس اسم مبني متمکن نباشد در اسمیت
و هر گاه که اسم معرب و منصرف باشد آنرا متمکن امكن خوانند اگر معربی باشد لا ینصرف آنرا
تمکن بغير امكن خوانند و تنوین تمکن مخصوص است بتمکن امكن دوم تنوین تنکیر که قارق است میان
مصرف و نکره چنانکه گوئی صلی تنوین ای امکنه السکوة الذی مصرف و مضافان تنوین ای امکنه سکوة تامانی و قه
و برین قیاس است م و م سوم تنوین عوض است از مضاف الیه چنانکه در یومئذ و ذلک و ذلک و عامئذ
و هاعئذ ای یوم اذ کان که ایوم مضاف است با ذ و اذ مضاف است با جمله که بعد از و است چون آن جمله را
از برای تخفیف انداختند تنوین عوض آن مضاف الیه با و دادند تا کلمه ناقص نماند و ازین قبیل است
و کلام آتینا ای کلام چهارم تنوین مقابله و آن تنوینی است که در آخر جمع علامت مؤنث باشد که در مقابله
نونی است که در آخر جمع علامت مذکر است و بنزدیک بعضی این داخل در تنوین تمکن است هر گاه
که مثل مسلمات را علم شخصی هازند منصرف باشد زیرا که این تا برای محض تأیید نیست بلکه
علامت جمعیت است مع التأیید پس در منع صرف معتبر نباشد و تعدف بر تا دیگر جائز نیست زیرا که
این تا موجود مانع است از تعدف بر دیگر و بنزدیک بعضی اسما در حالت علمیت لا ینصرف باشد
بواسطه تأیید و علمیت و تنوینی که در و باشد تنوین مقابله است و در قسم تمکن داخل نیست بنحرم
تنوین ترنم و آن در آخر ابیات و مصرعها می باشد از برای ترنم و سرانیدن و آن دو قسم است یکی ترنم

۲ نون التاكيد خفيفة ماكنة ومشددة مفتوحة مع غير الالف تختص بالفعل
المستعمل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت
في النفي ولزمت في مثبت القسم وكثرت في مثل اما تفعلين وما قبلها
مع ضمير المذكرين مضموم ومع المخاطبة مكسور وفيما عدا
مفتوح وتقول في التثنية وجمع المونث اضر بان و اضرينان و
لاتد خالهما الخفيفة خلافا لليونس وهما في غيرهما *

غير غالی که عوض شود از حرف اطلاق چون ع اقلی الوم عاذل و العنابن * که عوض است از الف
عنا با که حرف اطلاق است دوم تر نعم غالی که عوض از حرف اطلاق نباشد چنانکه ع و قائم الاعماق
خاوی السخرقن * و هرگاه که علم موصوف شود باینی که مضاف است به علمی دیگر تنوین از علم اول
حافظ شود از جهت کثرت استعمال این ترکیب در کلام بس خفت در وی مطلوب باشد
چون جانی زید بن عمرو و اگر موصوف باین علم نباشد یا مضاف الیه این علم نبود تنوین در اینجا حافظ نشود
چون رجلی ابن اخینا و زید ابن اخینا و رجلی ابنی عالم و در هر صورتی که تنوین حافظ شود از موصوف
و در تلفظ الف این حافظ شود تا در کتابت نیز خفت باشد و هر جا که تنوین حافظ نشود الف
نیز در کتابت حافظ نشود حکم این موصوف در آنچه گفته شد از مقو ط تنوین و در تلفظ و حقو ط الف
در کتابت حکم این است * ن * در شرح جامی و غیره در اینجا عکس این کتاب نوشته اند
۳۴ * نون التاكيد النج * ش از جمله حروف نون تاکید است و او بر دو قسم است اول خفيفة ماكنة
و این بر اصل خود است زیرا که این حرف است و اصل حرف بنا است و اصل بنا سکون است
قسم دوم ثقیله منحرکه است بسبب التقاء ساکینین و حرکت او فتحة است با غیر الف از جهت خفت
فتح و با الف حرکت آن کسره است بسبب مشابهت با نون اعرابی که در فعل مضارع است
بعد از الف خواه آن الفی که قبل از نون تاکید است الف تانیة باشد و خواه الف فاصلة چون اضر بان
اضرینان و نون تاکید مختص است بفعلی که در معنی استقبال باشد و بفعلی که طلب باشد چون امر و نهي
و استفهام و تمنی و عرض و قسم و اندک است نون تاکید با نفی بنا بر مشابهت با نهي اگر چه در وی معنی
طلب نیست چون زید لا یقومن و نون تاکید لازم است در جواب قسم چون فعل مضارع مثبت
باشد چون تاسد لا کیدن و باشد لا فعلین از جهت آنکه تاکید با قسم بغایت مطلوب است و بسیار است
در استعمال نون تاکید با فعل مضارعی که شرط باشد و کلمه شرطش ان باشد موکد با چون انما ۲ بن
و اما تخافن و در ماقدم اشارتی رفت باین معنی که چون حرف شرط که وسیله است موکد شود بشرط
که مقصود است ادلی بود بتاکید و ما قبل نون تاکید با ضمیر جماعت مذکرین که آن واد است مضموم باشد
چون اضرین و هیل تضرین و باینی که ضمیر مونث مخاطب است مکهو ر باشد چون اضرین و هیل تضرین
تو در ماده ای این دو مفتوح باشد یعنی در مفرد مذکر خواه مخاطب و خواه قائب چون اضرین و هیل تضرین

مع الضمير البارز كما المنفصل فان لم يكن فكالمبتصل و من ثم
 قيل هل ترين دتروند و ترويه و اغزون و اغزن و المخفضة تحذف
 للساكن و في الوقف فيرد ما حذف و المفتحوح ما قبلها تغلب الفاء *
 * قد تمت الكافية *

و همل بضم بن زید و در منفرد غالب مونث چون همل بضم بن هند و بضم بن هند و در تنثیه و جمع مونث قبل
 از نون تاکید الف باشد یا الف تنثیه و یا الف فاصه میان نونات در جمع مونث و الف قابل حرکت
 نیست و قبل الف البه مفتوح باشد درین دو موضع یعنی تنثیه و جمع مونث نون تاکید خفیفه در نیاید
 زیرا که التقاء ساکنین شود و لا علیج و یونس که از خود میان جائزداشته است و دخول نون خفیفه درین
 دو موضع چون اضربان و اضربان و ضعت قول او ظاهر از برای آنست که افتادن و او در مثل
 اضربان از جهت التقای ساکنین است لا علیج و یا از جهت نقل و او است بعد از ضمه و قبل از نون
 مشدده و جمعی گفته اند که از جهت التقاء ساکنین است زیرا که در التقاء ساکنین علیج و شرط آن است
 که هر دو ساکن در یک کلمه باشند و نون مشدده کلمه دیگر است و در مثل اضربان الف انداخته نشد
 که اگر انداخته شدی نون مشدده مفتوح گشتی و صورت تنثیه ملتبس بصورت مفرد بودی زیرا که صیغه مرد و را
 اضربان بودی و در جمع مذکر این التباس نیست و در مثل اضربان الف از برای فصل است میان
 نونات اگر انداخته شود اجتماع نونات که مکرر است لازم آید و بعضی دیگر گفته اند که در التقاء ساکنین
 علیج و شرط نیست که هر دو ساکن در یک کلمه باشند پس اضربان و اضربان بر اصل خود انداماد و اضربان
 و اضربان اگرچه التقاء ساکنین علیج است لیکن و او را بواسطه تثلیل انداخته و ضمه دلیل است بر وی
 و یا را از برای نقل انداختند و کسر دلیل است بر آن و بد آنکه چون نون تاکید متصل شود بفعل
 معرب آن فعل مبنی گردد و حرکت اعرابی و نون اعرابی از و عاقط شود چون همل بضم بن که مبنی شد
 بر فتح و همل بضم بن و همل بضم بن که نون اعراب ازین الفاء عاقط شد و سبب بنا آن است
 که نون تاکید اگرچه کلمه دیگر است اما از جهت شدت اتصال بمنزله جزا شده است پس علامت
 اعراب پیش از و نشاید که ظاهر شود زیرا که وسط کلمه است و بعد از و نشاید که لازم آید آنکه اعراب
 فعل جاری بر حرفی شود که کلمه دیگر است حقیقتاً * درخت بفضلہ تعالی شانه و هم احسانہ من
 طبع هذا الكتاب المطاب المسمى بـ شرح الكافية للعلامة السيد الشريف

قد من سيرة المنيف في شهر جماد الاول سنة ١٢٧٩ من الهجرة النبوية ﷺ

بـ تصحيح جناب مولوي مجير الدين عمر مازوب مدرس مدرسه منشي امير مرحوم و منفرد

و جناب مولوي احسان علي صاحب دامت اقباله بشهر کلکند در مطبع

بشهری باهنام عاصی و الله الله زیور طبع مزین گردید

